اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۱۹
چهارشنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

انگلیس و مشکلی به نام دولت ائتلافی

همسران و راه حل اختلاف فرهنگی

حضور دانشگاه آزاد در اتحادیه دانشگاههای جهان اسلام

با یک جیغ، همسایه خود را بشناسید

گزارشی از معجزه خواستن

محمد ترکاشوند: یک تصادف زندگیم را زیرورو کرد

هومن حاج عبدالهی از ناگفته‌ها می‌گوید

تابلو برگزیده

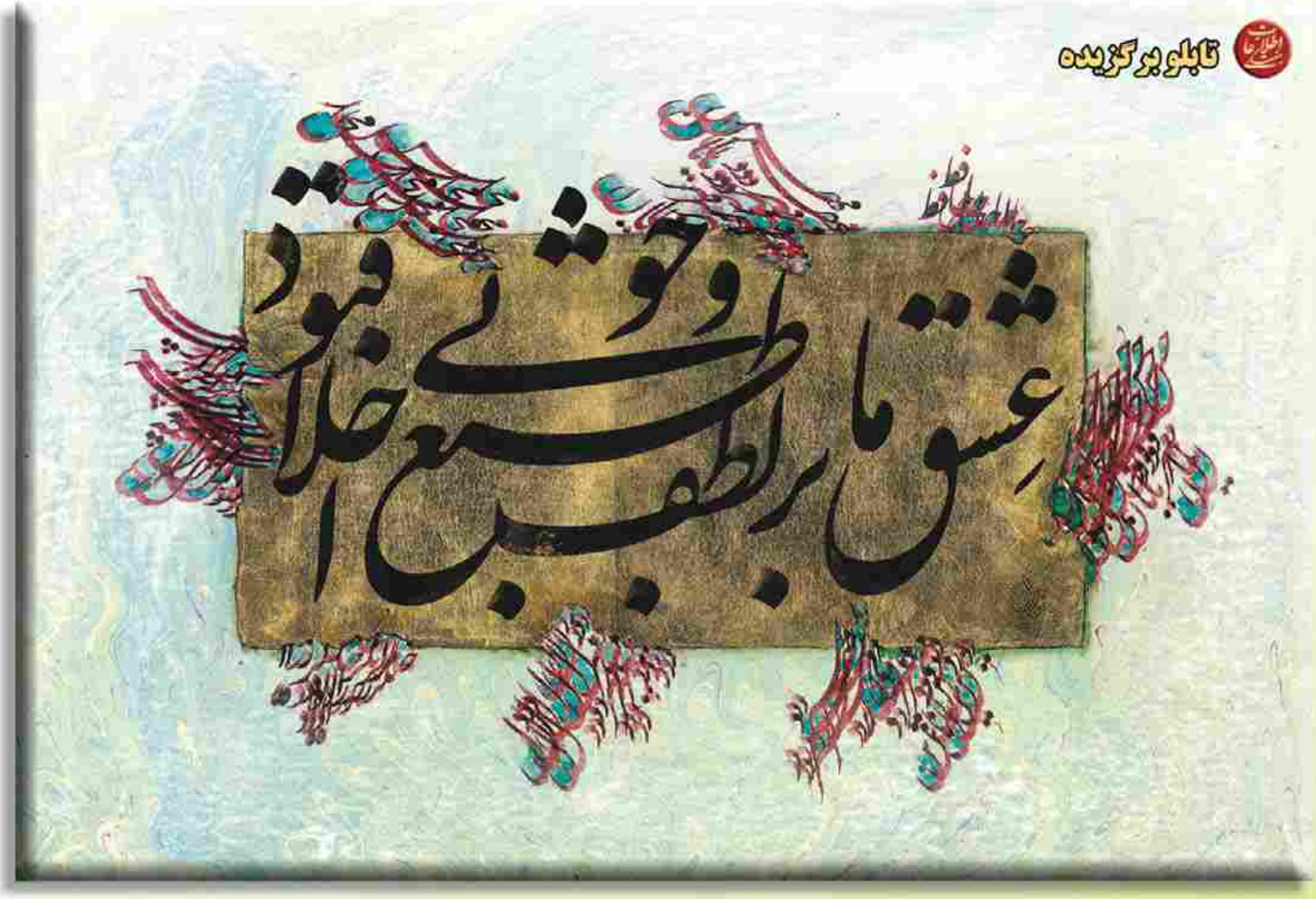
عشق ما بر لطف طبع و خوشی اخلاق فزود

اثر: استاد یونس خالدزاده

تصویر سه بعدی

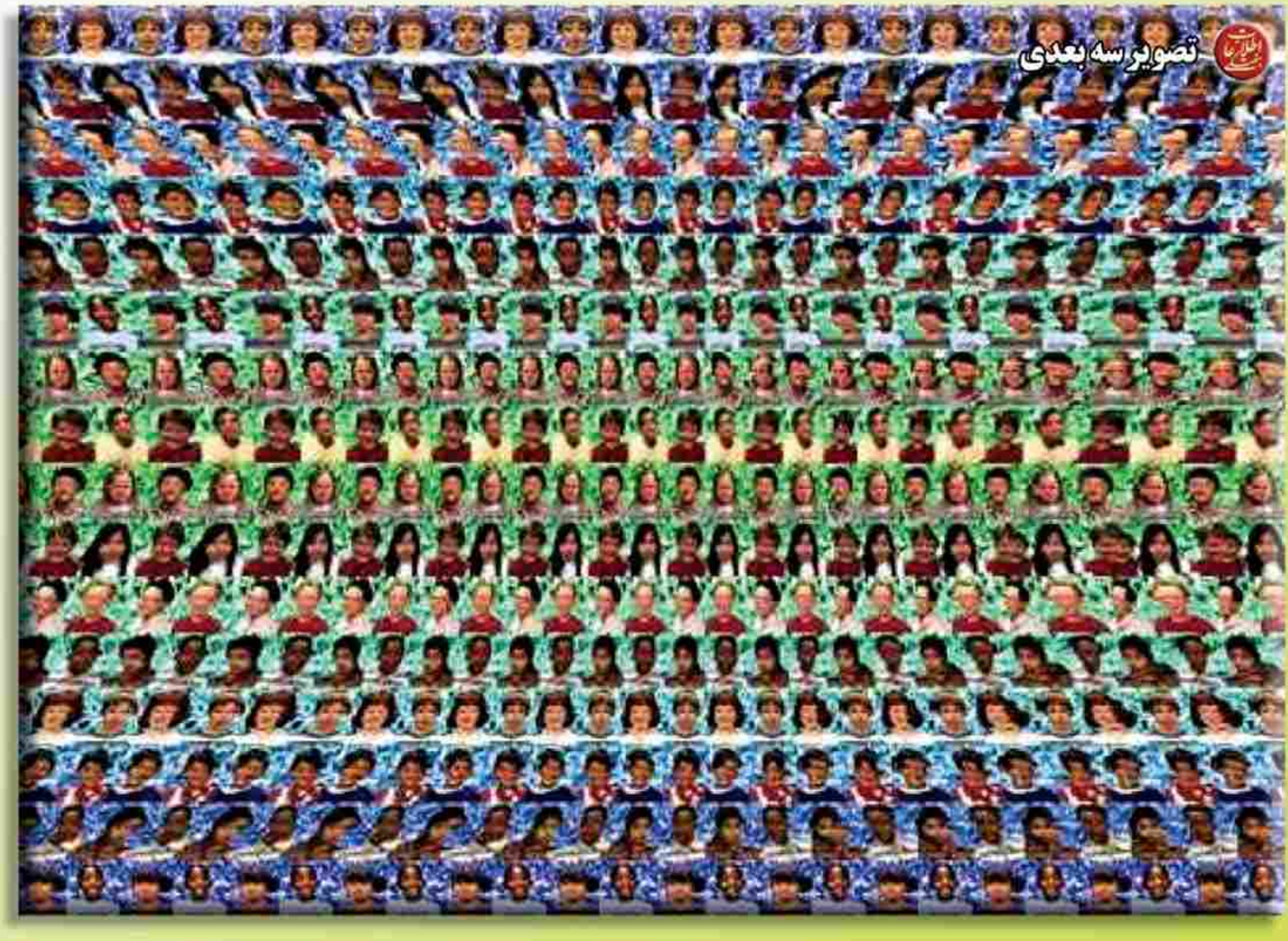

کره زمین

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
وعده دیدار ---------- ۷
سه گانه ---------- ۸
قطره ای از دریای زبانشناسی ---------- ۹
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
دیدنیهای ایران ---------- ۱۱
رفتارهاوواکنشها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
جنگ جهانی دوم ---------- ۱٦
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲۵
تماشاگه راز ---------- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
از ناکجا ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
یک هفته حادثه ---------- ۳٦
باریکتر از مو ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
دانشگاه آزاد ---------- ٤۲
نوشته های ناب ---------- ٤٤
عکسها و حرفها ---------- ٤۵
گفتار عاشقان ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵٤
سرگذشت های واقعی ---------- ۵٦
ورزشی ---------- ۵۸
در حلقه رندان ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
فرم اشتراک مجله ---------- ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ---------- ٦۵
از نگاه دیگر ---------- ٦٦
نقاشی های شما ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۱۹ - چهارشنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۹
۵ جمادی الثانی ۱۴۳۱ ۱۹ می ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

فتح بزرگ خرمشهر

در سوم خرداد سال ۱۳۶۱ هجری شمسی، خرمشهر شهر شهیدان و عاشقان آزاده به دست رزمندگان دلیر اسلام از اشغال متجاوزان بعثی عراق آزاد شد. این شهر مدت ۲۰ ماه در اشغال ۳۰ هزار تن از نیروهای بعثی بود. قوای دشمن با ایجاد استحکامات مجهز در این منطقه، نفوذ به درون شهر را امری ناممکن جلوه داده بودند، اما رزمندگان اسلام با محاصره کامل شهر و سپس حمله‌ای برق آسا و سریع، بعثی‌های عراقی را غافلگیر و شهر را با عملیاتی موفقیت آمیز از لوث وجود دشمن بعثی پاک کردند. در عملیات آزادسازی خرمشهر بخش قابل توجهی از نیروهای دشمن کشته و هزاران نفر نیز اسیر شدند. فتح خرمشهر در عملیات غرور آفرین بیت المقدس از بزرگترین فتوحات تاریخی جمهوری اسلامی ایران در دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و نشانه قدرت جمهوری اسلامی به شمار می‌رود.

درگذشت مولانا

در پنجم جمادی الثانی سال ۶۷۲ هجری قمری مولانا جلال‌الدین محمد معروف به مولوی از عارفان پرآوازه و از بزرگترین شاعران متفکر ایرانی در قونیه رخت از جهان بربست و او را در همان شهر به خاک سپردند. این ستاره درخشان آسمان ادب پارسی در سال ۶۰۴ هجری قمری در بلخ متولد شد. بعد از مدتی همراه پدر به قونیه رفت و پس از مرگ پدرش تحت سرپرستی و مراقبت برهان‌الدین محقق ترمذی قرار گرفت و از آنجا برای ادامه تحصیل راهی حلب و دمشق شد. مولانا شاعر نامدار قرن ۷ هجری قمری در بازگشت به قونیه به تدریس، وعظ و خطابه پرداخت تا اینکه در سال ۶۴۲ هجری قمری با شمس‌الدین محمد ملک داد معروف به شمس تبریزی دیدار کرد. این آشنایی و دیدار، انقلابی عظیم در روح مولانا پدید آورد و او یکباره مسند تدریس را رها کرد. این امر مردم قونیه را به شدت خشمگین کرد و شمس تحت فشار شاگردان مولانا قونیه را ترک کرد و به دمشق رفت و این هجران مولانا را سخت پریشان احوال ساخت. این عارف شوریده حال از آن به بعد به تهذیب نفس پرداخت و آثار جاودانه خود را خلق کرد. وی سرودن مثنوی معنوی را به تشویق حسام‌الدین چلبی آغاز کرد. از دیگر آثار مولانا «فیه مافیه، مجالس سبعه، مکاتیب و رباعیات» را می‌توان نام برد.

عملیات شوش، امام علی(ع) و حضرت مهدی(عج)

در ۳۱ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، سه عملیات شوش، امام علی(ع) و حضرت مهدی(عج) به طور همزمان در محورهای شوش، غرب سوسنگرد و ارتفاعات الله اکبر آغاز شد. این عملیات با رشادتهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی و نیروهای نامنظم تحت فرماندهی شهید چمران انجام گرفت. در مجموع سه عملیات، قوای ظفرمند اسلام بیش از ۲۲ کیلومتر پیشروی کرد و بیش از ۷۰ دستگاه تانک و نفربر دشمن منهدم شد. همچنین بسیاری از ارتفاعات منطقه سوسنگرد از لوث وجود بعثی‌ها پاک شد.

ارتحال علامه شوشتری

علامه آیت‌الله شیخ محمد تقی شوشتری مشهور به شیخ شوشتر از افتخارات عالم تشیع و جهان اسلام در ۲۹ اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۴ هجری شمسی بدرود حیات گفت. «نهج‌الصباغه فی شرح نهج‌البلاغه» از آثار مهم شیخ شوشتر به شمار می‌رود.

شهادت محمد بروجردی

در اول خرداد ۱۳۶۲ هجری شمسی، محمد بروجردی فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا بر اثر انفجار مین به شهادت رسید. بروجردی در جوانی برای آموزش نظامی و فراگیری فنون چریکی عازم سوریه و لبنان شد و بعد از آن به نیروهای تحت فرماندهی شهید چمران پیوست. شهید بروجردی بعد از فرمان امام خمینی(ره) برای سرکوبی ضدانقلابیون عازم کردستان شد و در آنجا به پاسداری انقلاب اسلامی پرداخت. گفتنی است که همه ساله کنگره سرداران شهید استان تهران (۳۶۰۰۰ شهید سپاه تهران) به پاس قدردانی از مقام والای این عزیزان برگزار می‌شود.

تسلیت به همکاران

همکاران گرامی جناب آقای محمدرضا حسن‌بیگی و سرکار خانم سیده فریبا زواره‌ای

مصیبت وارده را به شما تسلیت عرض نموده، برای عزیزان تازه درگذشته غفران و رحمت الهی و برای شما و سایر وابستگان از درگاه خداوند منان صبر و اجر آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

خرمشهر را خدا آزاد کرد
امام خمینی (ره)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

خدا کند که به توصیه عمل کنند اما...

وزیر محترم اقتصاد اخیراً اعلام کرده است آن دسته از شهروندان کشور عزیز ایران که تمکن مالی مناسبی دارند داوطلبانه از دریافت یارانه‌های نقدی انصراف دهند. البته این درخواست از منظر وزیر اقتصاد یک رویکرد مثبت به حساب می آید چرا که قاعدتاً هرچه تعداد کسانی که یارانه دریافت می کنند کمتر بشود دست دولت برای پرداخت مبالغ بیشتری به خانوارها بازتر خواهد بود. مثلاً اگر به جای هفتاد میلیون نفر نیمی از این جمعیت اعلام کنند که به این مبلغ یارانه نیاز ندارند، رقمی که به بقیه پرداخت خواهد شد تا دو برابر افزایش پیدا می کند.

اگر در نظر بگیریم دولت ۲۰ هزار میلیارد تومان درآمد حاصل از اجرای طرح هدفمند کردن یارانه‌ها داشته باشد، سهمی که می تواند برای خود بر دارد چهار هزار میلیارد تومان و مبلغی که می تواند باز توزیع کند ده هزار میلیارد تومان خواهد بود. اگر این مبلغ را در شش ماه آخر سال تقسیم کنیم دولت قادر است که ماهیانه حدود ۱۶۰۰ میلیارد تومان به خانوارها اختصاص دهد که تقسیم این رقم بر ده میلیون خانوار ما را به رقم ۱۶۰ هزار تومان به ازای هر خانوار می رساند که رقم نسبتاً چشمگیری است که برای بسیاری از خانوارهای ایرانی رقم تعیین کننده‌ای به حساب می آید.

اما اگر این ده میلیون خانوار به شانزده میلیون خانوار برسد که تقریباً دربر گیرنده تمامی جمعیت کشور خواهد بود رقم آن به صد هزار تومان کاهش پیدا خواهد کرد. حال باید دید چند درصد از خانوارهای ایرانی حاضر خواهند شد تا صد هزار تومان سهم خود را نگیرند تا خانوارهای نیازمندتر به جای صد هزار تومان، ۱۶۰ هزار تومان دریافت کنند؟

ابداً قصد ندارم بگویم مردم ما حاضر نیستند چشم پوشی هایی از این دست داشته باشند. حتی بیش از این هم حاضر به گذشت هستند، اما ممکن است این سوال را مطرح کنند که اگر یارانه، سهم هر ایرانی است، چرا نباید به همه ایرانی ها تعلق بگیرد؟ سوال دیگر اینکه در حال حاضر خانوارهای ایرانی نمی‌دانند دولت چه تصمیمی دارد؟ آیا در سایه هدفمند کردن یارانه ها عدالت اجتماعی محقق خواهد شد؟ آیا بازار کار رونق خواهد گرفت؟ آیا فرزندانشان فرصت بهتری برای اشتغال پیدا خواهند کرد؟

اگر بدانند در سایه همیاری آنان دولت نیز با اتکا به سیاست های اصولی و صحیح در راستای رشد و توسعه کشور اهتمام جدی به خرج خواهد داد، قدر مسلم حاضر به قبول تبعات تصمیمات دولت خواهند بود. حتی حاضرند به میل و اراده خود از دریافت یارانه نقدی انصراف دهند.

برای ایجاد همکاری و وفاق بیشتر در بین آحاد جامعه ابتدا باید خود دولت حداکثر صداقت و خلوص خود را نشان دهد. در حال حاضر هیچکدام از شهروندان ایرانی نمی‌دانند که چه یارانه هایی قطع خواهد شد؟ بهای بنزین به چه رقمی خواهد رسید؟ گازوییل را به چه قیمتی عرضه خواهند کرد؟ بهای اعلام شده در قبض برق منزلشان چند برابر می‌شود؟ چه رقمی را در ماه باید برای پول گاز مصرفی‌شان کنار بگذارند؟ چه اتفاقی در مورد نرخ بقیه کالاها و خدمات دولتی خواهد افتاد؟ ...

و نیز شهروندان نمی‌دانند که دولت با چه سازوکار و مکانیزمی طرح را اجرا خواهد کرد و پس از اجرای طرح نرخ تورم به چه میزانی رشد خواهد یافت؟

همه اینها مجهولاتی است که مردم با آن مواجه‌اند.

نامه های بدون واسطه

نمونه‌ای از پایداری در خداپرستی

عبدالله بن خدافه بن قیس در نبرد با رومیان اسیر شد. به او گفتند نصرانی شو تا آزاد شوی، نپذیرفت. پس روغن زیت در دیگ به جوش آوردند و یک نفر اسیر مسلمان را آورده و بر او نصرانی شدن را پیشنهاد کردند، نپذیرفت. در پیش چشم عبدالله او را در زیت جوش آمده انداختند. تمام گوشت بدنش از استخوانهایش جدا گشت. برای بار دوم نصرانی شدن را به عبدالله پیشنهاد کردند باز نپذیرفت. گفتند: او را در زیت اندازید. عبدالله گریه کرد. گفتند عبدالله جَزع و گریه نمود! بزرگ نصاری گفت او را برگردانید علت گریه را پرسید، عبدالله گفت: گریه من برای شکنجه و کشته شدن نیست بلکه برای این است که چرا یک جان بیشتر ندارم و در راه خدا یک مرتبه شهید می شوم. آرزو داشتم به شماره موهای بدنم جان داشتم و در راه خدا بارها کشته می‌شدم. بزرگ نصاری را حال او به شگفت آورد و دوست داشت او را آزاد کند گفت: سر مرا ببوس تا تو را آزاد کنم. نپذیرفت. گفت: اسلام را رها کن و نصرانی شو، دخترم را به تو می دهم و تمام دارایی‌ام را با تو قسمت می کنم باز هم نپذیرفت. نصرانی گفت پس سر مرا ببوس تا تو را به همراه هشتاد نفر از مسلمانان اسیر آزاد کنم، چنین کرد. و در مدینه می گفت: به بوسیدن سری خداوند هشتاد نفر از مسلمانان را از اسیری رهایی بخشید.

ارسالی: عباس عابد — اندیشه

اگر دردم یکی بودی...

جوانی هستم ۳۰ ساله با پدری معلول جسمی و مادری بیمار. یکی از خواهرانم تشنج دارد و چهار برادر دیگر دانشجو و دانش آموز هستند. به دلیل مشکلات بیماری پدر و تنگی معیشت خانواده یک بدهی پنج میلیونی به بار آورده‌ام که ماهی ۱۵۰ هزار تومان سود پول می‌دهم. آخر این ماه باید کل پول را بپردازم چرا که طلبکارم اعلام کرده به اصل پول نیازمند است و حاضر به تمدید قرارداد نیست و گفته به هیچ عنوان این مهلت را تمدید نمی کند و اگر پول برایش تهیه نکنم تمام چکها و ضمانت‌نامه‌هایم را به اجرا می گذارد. آنوقت آبروی خانواده در معرض خطر قرار می گیرد. خدا می‌داند که بسیار در تنگنا و مضیقه هستم.

با اینکه ۳۰ سال سن دارم به خاطر بدهی‌های پدر از درس و تحصیل باز ماندم. هنوز ازدواج نکردم. سرپناهی نتوانستم تهیه کنم. آخر با شغل کارگری چگونه می‌توان جوابگوی هزینه و خرج سنگین چهار برادر دانشجو و دانش آموز بود و هزینه‌های قابل توجه داروهای خواهر و پدر و مادرم را تامین کرد؟

شما را به خدا به من کمک بکنید، چرا که دلشکسته و بی‌پناهم.

ضمناً مدارک بیماری پدر و خواهرم را ضمیمه کرده‌ام تا بدانید که راست می گویم.

الف — ح — لار

چشم چپ دختر فقیر

در زمانهای قدیم در شهری دورافتاده پادشاهی حکومت می کرد که مردم فقیری در آن دیار زندگی می کردند. روزی یکی از پیرمردان فقیر آن دیار صاحب دختری شد و بر حسب اتفاق چشمهای دخترک لوچ از کار درآمد طوری که همه چیز را دوتا می‌دید. روزی در یک بارعام نزد پادشاه رفت و گفت: جناب پادشاه دختر من همه چیز را دوتا می‌بیند. چه تدبیری برایم می‌اندیشی؟ شاه گفت: این که چیز مهمی نیست من هم دختری دارم که چشمهایش دوبین است و همه چیز را دوتا می‌بیند.

اصلاً چیز مهمی نیست نباید غمگین باشی. پیرمرد گفت جناب پادشاه فقط یک تفاوت در میان است، دختر شما خوشبختی‌ها را دوتا می‌بیند. مثلاً دو سفره رنگین غذا، دو قصر باشکوه، دو تختخواب نرم، دو سبد میوه تازه و...، اما دختر من بدبختی‌ها را دوتا می‌بیند. دو کاسه شکسته، دو نان خشک، دو جامه پاره و...،

او خوشبختی را مضاعف می‌بیند و این بدبختی را... شاه را از این سخن شگفت آمد و امر کرد تا انعامی به او دهند.

فرستنده: حسین فیاضی — گناباد

چرا به وعده عمل نمی شود؟

لطفاً به مسوولان محترم ایران خودرو اطلاع دهید که چرا زمان ثبت‌نام خودروهای ساخت شرکت خود دقیقاً موعد تحویل را اعلام نمی کنند؟

زمان اعلام شده از طرف نمایندگی تا زمان تحویل خودرو بین چند هفته تا چند ماه اختلاف دارد. اما اخذ چک از خریدار حتماً باید در رأس ساعت و موعد مقرر صورت گیرد و در همان موعد هم پرداخت شود. از همه بدتر تحویل خودروهای ال ۹۰ شهروندانی است

نکته دیگر این است که مردم باید اعتماد کنند، اگر امسال وضع اقتصادی مناسبی داشتند و از دریافت یارانه خودداری کردند و سال بعد وضع کسب و کارشان به گونه‌ای درآمد که نیازمند یارانه دولت شدند، آیا می توانند این اعتماد را به دست آورند که دولت مجدداً یارانه آنها را برقرار کند؟

نکته دیگری که در این ارتباط می توان مطرح کرد این است که قدر مسلم برقراری عدالت اجتماعی صرفاً با تقسیم یارانه توسط دولت برقرار نخواهد شد. قاعدتاً اگر دولت بتواند ساز و کار دریافت مالیات را به شکل مناسبی سر و سامان دهد که همه ثروتمندان ناگزیر باشند مالیات حقه خود را بپردازند و اگر مناسبات اقتصادی حاکم بر جامعه به گونه‌ای سامان یابد که از رشد ثروتهای بادآورده و ثروتمندان یک شبه و سوءاستفاده رانت خواران و صاحبان قدرت و نفوذ جلوگیری شود و جامعه در مسیر رشد و تعالی و پیشرفت قرار گیرد، به خودی خود با از بین رفتن فقر اجتماعی، عدالت فرصت اظهار وجود خواهد یافت و جامعه نشانه‌های آن را خواهد دید.

بی عدالتی و فقر زاییده بیکاری و تنبلی و سوءمدیریت است. جامعه‌ای که به سمت رشد و پیشرفت قدم بردارد، جامعه‌ای که کار در آن به صورت یک فرهنگ درآید، جامعه‌ای که همه فرصت یکسانی برای بروز استعدادها و کسب درآمد و ثروت و امکان متساوی برای یافتن کار و توسعه دادن کار و تولید خود داشته باشند و موانع پیشرفت اقتصادی و اجتماعی آنان برداشته شده باشد قدر مسلم فقر را از خود خواهد راند و عدالت در آن جامعه برقرار خواهد شد. چنین جامعه‌ای قدر مسلم نه نیازی به یارانه خواهد داشت و نه به کمک‌های بخور و نمیر دولت.

شاید وزیر محترم اقتصاد خوشبینی بیشتری از نگارنده دارد که اعلام می کند برخورداران جامعه از دریافت یارانه نقدی خودداری کنند.

قصاص قبل از جنایت نمی کنم، اما تجربه نشان داده است که اکثریت جامعه ایرانی به خاطر نوع برخوردها و سیاست‌های خود ما در دوره‌های گذشته آموخته است که هر چیز دولتی را رد نکند. حتی اگر به آن نیاز ندارد. چون آن را سهم خود می داند و شاید سهم نفت خود!؟...

به درستی یا نادرستی این بینش و فرهنگ کاری ندارم، چرا که این میزان وابستگی به دولت و اصولاً دست درازی پیش دولت نه صحیح است و نه با کرامت و روح انسانی چندان تناسبی پیدا می کند، فقط می گویم به شخصه چندان نمی توانم امید داشته باشم که بخش قابل توجهی از جامعه به توصیه جناب وزیر روی خوش نشان دهد. ■

که ماهها پیش برای خرید این خودرو ثبت نام کرده‌اند، چند ماهی هم از موعد تحویل گذشته و این شرکت هنوز نسبت به تحویل آن اقدام نکرده است.

تقی جلالی — زرند کرمان

آیا نرخهای پست را می دانید؟

در میان انواع و اقسام افزایش نرخها که در شرکتها و سازمانهای دولتی اتفاق می‌افتد، حرکت شرکت پست از همه جالبتر بوده است.

برای آنکه بدانید ما خوانندگان برای نوشتن یک نامه عادی برای شما مجبوریم چه هزینه‌ای بپردازیم بد نیست که به این ارقام توجه کنید:

قیمت پست یک نامه عادی از ۷۰ تومان به ۴۰۰ تومان، نامه سفارشی از ۲۵۰ تومان به ۱۲۰۰ تومان و نامه پیشتاز از ۵۵۰ تومان به ۱۵۵۰ تومان افزایش یافته است.

البته نه اینکه این افزایش قیمت‌ها امسال اتفاق افتاده باشد، بلکه به تدریج در همین یکی دو سال اخیر قیمت‌ها به تدریج و آرام آرام به این مرزهای نگران کننده رسیده است که واقعاً جای سوال دارد.

حال این نرخهایی که اعلام کردم مربوط به پست نامه بوده است. در مورد سایر مرسولات پستی هم کم و بیش همین اتفاق افتاده است. از جمله اینکه چندی قبل یک کتاب برای یکی از دوستانم ارسال کردم که هزینه پستی آن چهار هزار تومان شد. کتاب هم کتاب سنگینی نبود.

زهرا مترجمی — جهرم

اسامی نفرات مسابقه قرآنی

با تشکر از شما دنباله اسامی عزیزانی که برای ورود به مرحله دوم حد نصاب لازم را کسب کرده اند درج می شود.

خواهران:

مهناز قربانی آقبلاغی، اصفهان - مهری مالمیر، تویسرکان - مینا مالمیر، تویسرکان - فرشته حمیدی، گرگان، خدیجه متقی، گرگان - زهرا اسدی، تبریز - زهرا مجنون، اصفهان - پروانه مهدی‌زاده، تهران - فریبا اکبر بریانکی، تهران - مریم حمیدی، گرگان - پروانه ریگی زهی، چابهار - ایلکای قاری، گرگان — کیفیه فریادی، ایلام — زهرا عطائی، بردسکن — ندا یوسفی، تهران — فاطمه صادقی، مسجدسلیمان — صدیقه حسین‌زاده، گرگان — ملیحه شیر محمدی، تبریز — افسر نایب گوگانی، گرگان — سیمین تاج انصارلر، مشکین‌شهر — نرجس محسنی، آمل — منیره ملیانیان، فریدونشهر.

برادران:

امیرحسن سیدحقیقی، مشهد - عرفان رحمانی، ابهر - عباس گروسی، همدان - عباس پرویزی، سنقر - امیرحسین قدس، تهران - رضا باقری جبلی، قم - مهدی قدس، تهران - عباس عباسیان، تنکابن...، مصطفی حمیدی، گرگان - احمد پاپیری، بدره - محمد ابراهیم جلا، تهران - نورجهان اصغرزاده، تهران — محسن حاتمی، ایلام — یعقوب شیر محمدی، تبریز — مصطفی حاتمی، ایلام — جعفر حاتمی، ایلام — علی پورشیرازی، تبریز — رضا معینی، کرمانشاه — ابوالفضل آبخیز، بردسکن — سیروس امیری، کرمانشاه — علی غلامی، تهران — علی محمد لطیفی نیا، نی ریز — ناصر حاتمی، ایلام.

بقیه در شماره بعد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

*** الهام سپه‌وندی — خرم آباد**

با آقایان شیرزادی و صفادار صحبت کردم که در پاسخ به نامه شما تسریع کنند. از لطف شما متشکرم و برایتان آرزوی موفقیت دارم.

*** غلامعلی قاضی شهرضا — شهرضا**

من هم چون شما و بسیاری از خوانندگان ارجمند از خبر درگذشت مرحومه خیرآبادی متأثر شدم. ضمناً نامه شما را به بخش جنگ هنر هم می‌دهم تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

*** فروزان قورچی زاده — میناب**

از لطف فراوان شما نسبت به مجله سپاسگزارم و از اینکه خوانندگان خوبی چون شما داریم خوشحالم. نامه شما را به بخش آرشیو دادم تا اگر شماره درخواستی شما را داشتیم برایتان ارسال کنیم. سلام شما را به سایر همکاران هم رساندم. موفق باشید.

*** طاهر میرزایی — تهران**

داستان شما به دست من رسید و آن را در اختیار نویسنده داستان زندگی قرار دادم تا در آن صفحه و یا در یکی از صفحات دیگر مجله در صورت تناسب مورد استفاده قرار گیرد.

*** قنبر یوسفی - آمل**

نامه‌شمارا خواندم. مطلب‌شمادریکی‌ازشماره‌های آتی به چاپ خواهد رسید. سرافراز باشید.

*** علی اصغر عشیری — نکا**

از متن زیبایی که برایم فرستادید تشکر می کنم. متقابلاً من هم برای شما سالی پر از سعادت و نیکبختی آرزو دارم.

*** عباس عابد — اندیشه**

انشاء الله که بهبودی کامل حاصل شده باشد. از لطف شما متشکرم. کارت خبرنگاری افتخاری قبلی خود را به همراه یک قطعه عکس برایم بفرستید تا کارت جدید برایتان صادر شود.

*** رحیم رسولی — قره آغاج**

خیلی خوشحال می‌شوم که در نامه‌های بعدی با خط خواناتری برایم روی یک طرف کاغذ نامه ارسال کنید. سعی می کنم در یکی از شماره‌های آینده در بخش نامه‌های بیواسطه خلاصه‌ای از نامه شما را به دست چاپ بسپارم. موفق باشید.

*** خوانندگان ارجمند حسینعلی بروشانی. اهواز، محمد کواکبیان. سمنان، محمود کریمی. اصفهان، رمضانعلی شریفی. لنجان، نرگس اسدی. کرمان، منصوره حاجیان. تهران، حسین همتی. گرمی، مهناز شیخی. فلاورجان، فریبا جلیلی. اسلام آباد، فریبا احمدی. ایلام، مژده کامیاب. آزادشهر، فاطمه زارع. شهری، حسن گل‌محمدی. مرند...**

نامه‌های شما عزیزان به دستم رسید که به تدریج مورد بررسی و استفاده قرار خواهد گرفت. موفق و سربلند باشید.

هر رنج و ناراحتی گشایشی باشد ● امام علی(ع)

حسن فتحی
www.hassanfathi96@yahoo.com www.hassanfathi.blogfa.com

محافظه‌کاران انگلیس با دولت ائتلافی می‌آیند

* از سال ۱۹۷۴ تاکنون هیچ‌یک از احزاب بزرگ، اکثریت پارلمانی را از دست نداده بودند

انگلیسی‌ها به پای صندوق‌های رأی رفتند تا دولت و پارلمان جدید خود را انتخاب کنند. انتخاباتی که نظرسنجی‌ها و پیشگویی‌ها حکایت از این مساله داشت که قرار است شگفتی‌ساز باشد، زیرا مسائلی که عنوان می‌شد اگرچه برای حزب لیبرال دموکرات امیدوارکننده به‌نظر می‌رسید اما برای کارگرها و محافظه‌کاران چندان مثبت نبود. در این شرایط بیش از همه، آنچه ذهن و فکر سیاسیون انگلیس را به خود مشغول داشته این مساله بود که ممکن است هیچ‌یک از ۳ حزب عمده این کشور قادر به کسب اکثریت پارلمانی نشده و پس از سال ۱۹۷۴ یکبار دیگر احزاب، ناگزیر باشند دست به ائتلاف زده و دولت ائتلافی تشکیل بدهند درحالی که با توجه به اختلاف‌نظر آنها که در جریان مناظره‌های انتخاباتی دیده شد، حضور در یک کابینه تا حدودی دور از ذهن به نظر می‌رسد. البته نشدنی نیست.

انتخابات انگلیس در مقایسه با انتخابات پیشین دارای تفاوتها و ویژگی‌هایی بود که تعدادی از آنها عبارتند از:

۱- در تاریخ معاصر انگلیس قدرت عمدتاً در دست ۲ حزب محافظه‌کار و یا کارگر بوده و لیبرال دموکراتها همواره نقش حزب سوم را بازی کرده‌اند. در این انتخابات، لیبرال دموکراتها با چهره‌ای جدید قدم به صحنه گذارده و با در پیش گرفتن روشی مشابه اوباما در آمریکا، سعی کردند خود را به عنوان رقیبی قدرتمند برای ۲ حزب سنتی نشان دهند. در این رابطه نیز موفقیت‌هایی به‌دست آوردند. به گونه‌ای که «**نیک کلگ**» ۴۳ ساله توانست در مناظره‌های تلویزیونی که برای نخستین بار در انگلیس صورت می‌گرفت چهره‌ای قابل قبول از خود به نمایش بگذارد.

هرچند نتیجه نهایی انتخابات بازهم لیبرال دموکراتها را در رده سوم قرار داد ولی موفقیت اصلی که آنها به دست آوردند عضویت در دولت ائتلافی می‌باشد.

۲- نظام ۲ حزبی انگلیس و نوسان قدرت میان کارگران و محافظه‌کاران دچار تغییر شده و لیبرال دموکراتها نشان داده‌اند که در تلاش هستند یک ضلع جدید به دوضلع دیگر افزوده و شرایط جدید سیاسی در این کشور ایجاد کنند. آنچه در این دوره دیده شد باید زنگ خطر را برای دو حزب سنتی دیگر به صدا درآورد لذا در سالهای آتی از این گروه بیشتر خواهیم شنید.

۳- احزاب به جوانگرایی روی آورده و برخلاف حزب کارگر که رهبرش بیش از ۵۰ سال سن داشت بقیه زیر ۴۵ سال بودند که همین مساله می‌تواند نشانه روی کار آمدن و شکل‌گیری نسل جدیدی از سیاسیون در انگلیس باشد که خونی جدید در رگهای احزاب این کشور به جریان اندازد.

در سال ۱۹۹۷ که حزب کارگر به قدرت رسیده و **جان میجر** از حزب محافظه‌کار جای خود را به **تونی بلر** داد این ذهنیت به وجود آمده بود که عصر جدیدی در بریتانیا فرا رسیده اما امروزه می‌توان با قاطعیت اعلام کرد که جوانگرایی احزاب، رسمیت یافته و انگلیس از این پس به دست سیاستمداران جوان سپرده خواهد شد.

کناره‌گیری **گوردون براون** از رهبری حزب کارگر که چند روز پس از ناکامی آن در انتخابات پارلمانی انگلیس روی داد نشان از این مساله دارد که این حزب نیز درصدد تغییر سیاست‌ها و روش هایش است.

البته این واقعیت را باید پذیرفت که پس از ۱۳ سال سلیقه و خواسته‌های مردم انگلیس تغییر یافته و آنها به دنبال چهره‌های جدیدی باشند. هر چند این یک سنت در انگلیس است که احزاب زمانی که به دلیل استقبال و گرایش مردم و یا پیروزی مجدد در انتخابات ناگزیر به استمرار حکومت می‌شوند دست به تغییراتی درسطح کابینه یا حتی نخست وزیر زده و چهره‌های جدیدی را روی کار می‌آورند.

در دوره ۱۷ ساله محافظه‌کاران نیز زمانی که اعتراضها به **خانم تاچر** شدت گرفته و اختلافات او با اتحادیه اروپا افزایش یافته و در داخل حزب هم مخالفت‌ها بالا گرفت، جای خود را به **جان میجر** داد که سعی کرد روشهای محافظه‌کاران را تعدیل کند اما در سال ۱۹۹۷ با شکست از حزب کارگر، قدرت را به رقیب واگذار کردند.

در دوره ۱۳ ساله حاکمیت حزب کارگر نیز همین وضعیت اتفاق افتاده و **تونی بلر** که از سال ۱۹۹۷ قدرت را در دست داشت به دلیل فشارهای درون حزبی، قدرت را به **گوردون براون** واگذار می کند که از سال ۲۰۰۷ جای بلر را می گیرد.

حزب کارگر توانسته بود ۳ دوره پیاپی در انتخابات به پیروزی برسد ولی امروزه نوبت محافظه‌کاران رسیده که برای ۵ سال آتی کنترل دولت و پارلمان را در دست داشته باشند.

با این حال کارگران امید خود را به تشکیل دولت جدید و ائتلاف با لیبرال دموکراتها از دست نداده‌اند.

انتخابات

انتخابات پارلمانی در **انگلیس**، ناکامی حزب کارگر را رقم زده و سبب گردید این حزب که ۳ دوره پیاپی توانسته بود رقبایش را شکست دهد با از دست دادن ۹۰ کرسی به رده دوم سقوط کند. در این انتخابات محافظه‌کاران **۲۹۱ کرسی** و حزب کارگر **۲۵۸ کرسی** را از آن خود کردند درحالی که لیبرال دموکراتها که در سایه تلاشها و فعالیت‌های «**دیوید کلگ**» ۴۳ ساله

ایران و جهان

* برگزاری اجلاس سران گروه ۱۵ در تهران، تعطیلی مراکز آموزشی را در این شهر به مدت ۲ روز درپی داشت.

* ایران به کمپانی‌های نفتی شل و رپسول درباره ادامه کار در فازهای ۱۳ و ۱۴ پارس جنوبی هشدار داد. درحالی که گفته شده بود سپاه قرار است جایگزین این کمپانی‌ها شود. همچنین شل از فروش بنزین به ایران خودداری کرده است.

* بیمارستان‌های فرسوده تهران بازسازی می‌شوند.

* سخنگوی کمیسیون اجرای قانون هدفمندی اعلام کرد که دولت آماده اجرای این طرح نیست.

* به گفته هاشمی رفسنجانی، توجه به خواسته‌های مردم موجب استحکام نظام می‌شود.

* رئیس جمهوری مدعی شد قانون هدفمندی یارانه‌ها مشکلی برای مردم به وجود نمی آورد.

* به‌نوشته روزنامه اسراییلی جروزالم پست، این رژیم قادر به مقابله با موشک های ایران نیست.

* انتقال دانشجویان شبانه به مقطع روزانه ممنوع اعلام شد.

* خاتمی: تجمیع انتخابات نباید به تعلیق یا تعطیل شوراها منجر شود.

* سهم ایران از هزار میلیارد دلار سرمایه گذاری خارجی در جهان صفر است.

* وزیر دفاع آمریکا اعلام کرد کشورش نمی‌تواند وارد جنگ سوم جهانی شود.

* موج جدید حملات تروریستی اوضاع را در عراق متشنج کرد.

* مصر و عربستان درباره انتخابات دبیرکل جدید اتحادیه عرب توافق کردند.

* حادثه جدید تروریستی که در نیویورک ناکام ماند به طالبان پاکستان ربط داده شد.

* حماس بر اصول و تعهدات خود متعهد است.

* ۲۹ کشور اسلامی بر لزوم توقف شهرک سازی در اراضی اشغالی فلسطین تاکید کردند.

* کرزای در سفری به آمریکا به بررسی وضعیت افغانستان پرداخت.

* پسر آکینو پیشتاز انتخابات ریاست جمهوری فیلیپین شد.

* روسیه در ترکیه نیروگاه هسته‌ای ایجاد می کند.

* نمایندگان مجلس مصر با تمدید حالت فوق‌العاده مخالفت کردند.

* مالکی بر تشکیل سریع دولت در عراق تاکید کرد.

* مدودف در سفر به سوریه خواستار توسعه رابطه با دمشق شد.

* فرانسه درصدد ایجاد ممنوعیت برای استفاده از روبند توسط خانم‌هاست.

You can make
the difference

توانسته بودند افکار عمومی را به خود جلب کنند فقط به ۵۷ کرسی اکتفا کردند که دور از انتظار بوده و این ذهنیت به وجود آمده بود که می‌توانند به رده دوم صعود کنند اما ناگزیر در همان رده سوم باقی ماندند با این حال در این مقطع که پس از سال ۱۹۷۴ هیچ حزبی نتوانسته اکثریت ۳۲۶ کرسی را در مجلس عوام به دست بیاورد می‌توانند نقشی حساس ایفا کرده و با راهیابی در دولت ائتلافی در قدرت سهیم شوند.

آنها شرایطی را برای دو حزب کارگر و محافظه کار در راستای ائتلاف مطرح ساخته‌اند که حائز اهمیت است یکی از شرایط آنها برای ائتلاف با حزب کارگر، کناره‌گیری **گوردون براون** بود که او هم برای هموار شدن راه، صراحتاً اعلام کناره‌گیری کرده است. درحالی که خواسته دیگرشان که مورد موافقت محافظه کاران قرار گرفته برگزاری همه‌پرسی برای تغییر نظام انتخاباتی فعلی می‌باشد. با وجود این که ائتلاف محافظه کاران و لیبرال دموکراتها سهل‌الوصول می‌باشد اما کارگرها نیز آرام ننشسته‌اند. به طوری که گوردون براون صراحتاً اعلام کرده «منافع ملی حکم می کند دولت ائتلافی میان حزب کارگر و حزب لیبرال دموکرات تشکیل شود.»

با اعلام نتایج، پیش‌بینی‌ها درباره موفقیت محافظه کاران تحقق یافته و دیوید کامرون رهبر این حزب که نقش اوبامای انگلیس را ایفا می کند در اولین قدم باید دولتی را تشکیل دهد که قادر به کسب رأی اعتماد از پارلمان باشد.

ولی این جابجایی‌ها نمی تواند به رابطه بین واشنگتن و لندن لطمه‌ای وارد ساخته و آن را تحت تاثیر قرار بدهد. در این رابطه «اوباما» رئیس جمهوری آمریکا صراحتاً اعلام کرده «هیچ رابطه‌ای مستحکم‌تر از رابطه آمریکا و انگلیس نیست و این ۲ کشور از روابط موثر و منحصر به فردی برخوردارند و نتیجه انتخابات هرچه باشد این واقعیت را تغییر نخواهد داد.»

کارشناسان بر این باور هستند که آنچه روی داده بدترین و یا درحقیقت ضعیف‌ترین نمایش انتخاباتی حزب کارگر از سال ۱۹۱۸ می‌باشد ولی حضور مردم حکایت از افزایش ۴ درصدی آنها داشت.

پس از پیروزی محافظه کاران، **دیوید کامرون** رهبر این حزب بر این مساله تاکید کرد که «مردم صراحتاً اعلام کردند خواهان تغییر هستند. این انتخابات نشان داد که مردم برنامه‌های حزب کارگر را رد کرده و با نتایج به وجود آمده این حزب حتی از نظر اخلاقی هم صلاحیت ادامه فعالیت ندارد.»

طبق قانون اساسی انگلیس، حزب کارگر می تواند دولت تشکیل دهد لذا استعفای براون یک قدم در این راستا می‌باشد. با توجه به فعالیتی که حزب کارگر برداشته و مذاکرات پنهانی با لیبرال دموکراتها، محافظه کاران عنوان کرده‌اند که «حزب کارگر باید به خواسته مردم توجه کرده و کناره گیری کند.»

سران ۳ حزب در جریان مبارزات انتخاباتی ۳ مناظره داشتند که در این مناظره‌ها درباره مسائل سیاسی داخلی و بین‌المللی و بدهی‌های دولت همراه با مشکلات اقتصادی و اجتماعی به تشریح دیدگاههای خود پرداختند. در جریان مناظره‌های براون نخست وزیر با طرح حزب محافظه کار برای کاهش فوری هزینه‌های عمومی به میزان ۶ میلیارد پوند در سال جاری مخالفت کرده و گفته بود «اقتصاد انگلیس به تازگی از دوران رکود خارج شده و خارج کردن یکباره این میزان پول از اقتصاد، خطر بازگشت مجدد کشور به دوره رکود را افزایش می دهد.»

براون بر این مساله تاکید کرده بود که «حزب کارگر برنامه جامعی برای کاهش بدهی‌های دولت دارد که از سال آینده آغاز می‌شود تا فرصت‌های شغلی و رشد آرام اقتصادی را به خطر نیندازد.»

ولی با شکست حزب کارگر و امیدواری تشکیل دولت ائتلافی توسط محافظه کاران با لیبرال دموکراتها طرحها و برنامه‌های براون نیز به بایگانی سپرده خواهد شد.

هر دولتی روی کار بیاید باید برای رفع مشکلات اقتصادی تلاش کند. در این روزها بحران گریبان یورو (پول اروپایی) را نیز گرفته هر چند انگلیس با وجود این که عضو اتحادیه اروپاست ولی سیاست پولی جداگانه‌ای دارد اما اینگونه نیست که از آثار منفی بحران یورو دور مانده باشد.

به هرحال دولت جدید انگلیس بیش از سیاست خارجی و مسائل **عراق** و **افغانستان**، درگیر بحران اقتصادی داخلی خواهد بود.

ولی این سوال مطرح است که آیا یک دولت ائتلافی از دو حزبی که در زمینه‌های مختلف دیدگاههای گوناگونی دارند می‌توانند دست در دست یکدیگر موفق عمل کرده و بر مشکلات غلبه نماید؟

حزب لیبرال دموکرات بارها اعلام کرده که مایل به توسعه رابطه با اتحادیه اروپاست درحالی که دو حزب سنتی کارگر و محافظه کار در عمل نشان داده‌اند که اولویت آنها آمریکاست. به همین دلیل در جریان حمله به عراق، هر دو حزب به آن رأی مثبت دادند.

انگلیس چندان درگیر سیاست خارجی نیست اما وضعیت نابسامان اقتصاد داخلی قادر است مشکل‌آفرین گردیده و دولت ائتلافی جدید را در تنگنا قرار دهد حتی اگر این دولت شامل کارگران و لیبرال دموکراتها بوده و یا این که از محافظه کاران و لیبرال دموکراتها تشکیل شود ولی آنچه اهمیت دارد نقش حساس و کلیدی لیبرال دموکراتها در چنین دولتی خواهد بود، دولتی که از همان ابتدا ماهیتی شکننده دارد.

■

وعده‌دیدار

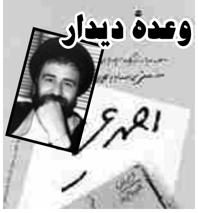

نامه های حضرت امام (ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

(۲۷)

زمان: ۳۰ مرداد ۱۳۵۵/۲۴ شعبان ۱۳۹۶

مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیزم؛ دو مکتوب از شما با هم واصل؛ یکی تاریخ ۹ شعبان و دیگری بی تاریخ بود. سلامت و توفیق شما را از خداوند تعالی خواستارم. تلگراف تسلیت هم مستقیماً به من دادند، موجب بسی ناراحتی شد «۱» من هم به شما تسلیت می‌دهم. خداوند ایشان را رحمت کند.

نمی‌دانم منبر شخص مذکور مشتمل بر چه مطالبی بوده که موجب ناراحتی آقایان شده است؛ «۲» درهر صورت این امور می گذرد. کاغذ جوف را که خط عموی مرحوم است به آقای آقا منصور «۳» بدهید. از سلامت خودتان بیشتر مطّلعم کنید. محلی که عمو دفن شدند علی بن جعفر «٤» است یا جای دیگر؟ نمی‌دانم خانم چه وقت خیال مراجعت دارند؛ آیا با حسین می‌آیند یا نه؟ داداش حالش خوب است و غالباً ناهار و شام با هم هستیم. از خداوند تعالی خوشی و سلامت همه را خواهانم. والسلام علیکم.

پدرت

حضور حضرت آقا «٥» سلام برسانید و از سلامت ایشان مطلعم کنید.

……

آقای سید احمد خمینی درباره پاورقیهای این نامه چنین مرقوم داشته‌اند:

۱- مقصود تلگراف تسلیت فوت حضرت آقای حاج سید نورالدین هندی، برادر امام است. من تلگراف را برای برادرم [آقامصطفی] ارسال کردم تا ایشان بتدریج خبر را به امام بگویند اما کارکنان دفتر امام خمینی در نجف مستقیماً آن را به ایشان دادند و از آنجایی که امام به اخوی مکرمشان خیلی علاقه‌مند بودند شدیداً متأثر شدند.

۲- احتمالاً آیت‌الله خزعلی منبر رفته بودند که موجب ناراحتی مأموران رژیم شاه شده بود.

۳- فرزند ارشد مرحوم آقای هندی.

۴- امامزاده‌ای در قم.

۵- آقای سید مرتضی پسندیده.

شیطان با یک نفر همراه است و از دو نفر دورتر است

● حضرت محمد(ص)

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

زمین زیر پایمان چقدر سفت است؟

نیمه شب جمعه گذشته بود که مردم ساکن در میدان منیریه تهران با شنیدن یک صدای انفجار و سپس ملاحظه شعله‌های آتش سراسیمه شدند و از خانه‌هایشان بیرون زدند. گمانه‌زنی‌ها شروع شد. یکی می‌گفت بمبی ترکاندند. دیگری از یک انفجار صحبت می‌کرد و سومی از یک حادثه تروریستی، اما کمی بعد معلوم شد که هیچکدام از اینها نبوده است. زمین نشست کرد، خیابان از هم شکافت و یک گودال بزرگ پدید آمد که منطقه ولیعصر را بست. ظاهراً حفاریهای مترو مجدداً کار دست شهر داد و خیابانی را از نفس انداخت.

پیش از آن در نواب هم همین اتفاق تکرار شده بود. حفاریهای مترو در آن منطقه موجب ریزش تونل شد و مدتی خبرنگاران سوژه خوبی برای حمله به شهرداری و شرکت مترو پیدا کردند. اما اگر کمی منصف باشیم این اتفاقات تلخ می‌تواند هشدارهای بسیار آشکاری باشد برای جلوگیری از حوادث تلخ آینده. بسیار تلخ‌تر از آنچه که بر سر خیابان منیریه آمد و بسیار آسیب‌زننده‌تر از ریزش تونل توحید. هیچکدام از ما نمی‌دانیم در زیر پایمان زمین چقدر سفت است؟ بخصوص ساکنان محله‌های پایین شهر نمی‌توانند مطمئن باشند که روی زمین سفت راه می‌روند. علت آنهم کاملاً روشن است. هزاران خانه در مناطق بالای شهر با صدها هزار سکنه تمام فاضلابشان را به زمینی می‌ریزند که صدها متر بالاتر از پایین شهر قرار گرفته است. این آبها و فاضلابها گرچه در ده، بیست متری زیر زمین خانه‌هایشان به چاهی فرو می‌ریزد، اما آنقدر ارتفاع دارد که وقتی در زیر لایه‌های زیر زمین شهر حرکت می‌کند سر از پایین شهر دربیاورند. خدا هم نمی‌توانسته چون ما آدمهای تنبل و بی‌برنامه‌ایی هستیم یکمرتبه بیاید برای ما ساکنان تهران طوری زیر زمین را طراحی کند که آبهایی که در آن می‌ریزیم سر از پایین شهر درنیاورد.

قاعدتاً رودخانه‌هایی در زیر شهر جاری است و اگر در ضرب‌المثل‌ها داریم که «جهان بر آب نهاد است و زندگی بر باد» که حرف درستی هم هست، چون چهار پنجم زمین را آب فرا گرفته، اما این مثل در باره ما پایتخت‌نشینان باید اینطور تغییر داده شود که «تهران و بویژه جنوب تهران بر آب نهاد است و زندگی‌های مردمانشان احتمالاً بر باد». مگر ما برای ساخت برجهایمان در ارتفاعات هیچ برنامه‌ریزی درستی

صورت داده‌ایم؟ مگر ما برخلاف بسیاری از شهرهای پیشرفته جهان یک سیستم فاضلاب زیرزمینی خوب ومناسب طراحی کرده‌ایم که تمامی آبهای زیرسطحی را به آن هدایت کنیم و سر از بخش‌های پست و پایینی منطقه جغرافیایی‌مان درنیاورد؟

قاعدتاً سالها پیش از این باید سیستم فاضلاب تهران را تکمیل می‌کردیم تا زندگی مردم جنوب شهر به مخاطره نیفتد. اما حتی اگر سیستم فاضلاب مناسب طراحی و ساخته شود آیا باز هم می‌توان مطمئن بود که آب هرزی خاک را نمی‌شوید و زمین را سست نمی‌کند؟ درحال‌حاضر خطوط انتقال آب ماولوله کشی شهری ما مربوط به چند سال پیش است. چند سال است که آن را درست نکرده‌ایم؟ لوله‌های پوسیده را با لوله‌های جدید و مطمئن تعویض نکرده‌ایم؟ چه

* * *

نمایشگاهی برای برداشتن یک گام ناقص

نمایشگاه کتاب امسال هم با هر سختی و مشقتی که بود با وجود مخالفت‌های برپایی نمایشگاه در تهران و بحث ترافیک و درست در روزهای شلوغی تهران به دلیل روزهای امتحان مدارس و دانشگاهها برگزار شد و با وجود همه این مشکلات مردم ایران بار دیگر ثابت کردند که وقتی نمایشگاهی آنهم از نوع کتابش برگزار شود استقبال خوبی می‌کنند و می‌توانند ساعتهایی از زندگی شلوغ و پردغدغه خود را صرف حضور در آن کنند.

اما امسال هم وقتی علاقه‌مندان جدی کتاب پای به داخل محدوده نمایشگاه بین‌المللی گذاشتند با یک شیوه جدید و نوظهور عرضه کتاب بخصوص از نوع بین‌المللی آن روبرو شدند، به این ترتیب که وقتی فردی قصد خرید داشت مجبور بود ابتدا در صف گشایش یک حساب اعتباری مربوط به یک بانک رسمی ایران بایستد و سپس با پرداخت دو هزار تومان بابت صدور کارت، در صف خرید قرار گیرد و پس از کشیدن کارت و دریافت حواله نسبت به خرید آن اقدام کند.

شیوه‌ای که از ابتدای اجرای آن مشخص بود نه فکری برای زمان از دست رفته مردم شده و نه تلاشی برای سرعت بخشیدن به خرید کتاب بلکه شاید در این میان تنها سود حاصل از این کار نصیب بانک مربوطه می‌شد و این بانک با دریافت ۲ هزار تومان از هر مراجعه کننده سرپوشی بر مشکلات مالی خود می‌گذاشت.

گذشته از اینکه در بخش انتشارات داخلی هم

بیشتر ناشران به جای عرضه کتب تازه منتشر شده خود و ارتقاء سطح علمی و فرهنگی شهروندان به فروش کتابهای عامه‌پسند روی آورده بودند و به بیشتر غرفه‌ها که سر می‌زدی یا رازهایی درباره زنان را باید می‌دیدی و می‌خریدی و یا راه‌های برقراری ارتباط با مردان! و این مشکلات درست در کوران

* * *

مسوول سلامتی شهروندان کیست؟

سرانجام وزارت بهداشت البته شاید تحت فشارهای مجلس و پس از قریب به هشت ماه مسامحه و تکذیب هر نوع آلودگی اعلام کرد که هشت نوع برنج وارداتی به سرب آلوده‌اند و البته طبق معمول اعلام اسامی انواع برنجهای آلوده به هفته‌های آینده موکول شد تا واردکنندگان ارجمند فرصتی دوباره داشته باشند تا مقادیر بیشتری از برنجهای وارداتی را با شیوه‌های مختلف به بازار مصرف مظلوم ایران سرازیر کنند.

این درحالی است که ستاد ملی بررسی سلامت برنج در تاریخ ۱۸ مهرماه سال گذشته با صدور بیانیه‌ای تمامی برنجهای وارداتی مجاز را سالم و بدون آلودگی اعلام کرده بود و در همان روزها بود که ۱۳ نوع برنج وارداتی به نوعی به آلودگی متهم بودند. از تمام اینها که بگذریم مصرف کننده ایرانی این روزها گرچه محصولات وارداتی را مصرف می‌کند، اما از درگیری ذهنی نسبت به سلامت یا آلودگی آن فارغ نیست. خبرهایی در مورد شیرخشک‌های وارداتی مشکوک، چای‌های وارداتی ناسالم، گردوها و شلیل‌های آلوده و...

از اینجا و آنجا به گوش می‌رسد که نشان می‌دهد در کنار همه مراقبت‌های وزارت بهداشت، موسسه

استاندارد، وزارت بازرگانی و چندین و چند سازمان و موسسه بهداشتی، نظارتی و دولتی دیگر همچنان مردم با نگرانی کالاهای موجود در بازار را سر سفره می‌برند.

اطمینانی نسبت به مطمئن بودن و پوسیده نبودن لوله‌های انتقال گاز داریم؟ کدام محفظه‌های سیمانی و مطمئنی را برای آن طراحی کرده‌ایم تا نفوذ آبهای سطحی و نشست خاک و یا نشست لوله‌های انتقال موجب نشت گاز از آن نشود؟ اصولاً مسوولان شهر چه آگاهی و شناختی از زیر زمین شهر دارند؟ از آبهایی که آن زیر در جریان است، لوله‌هایی که در آن کار گذاشته شده، سیم‌ها و کابلهایی که آن زیر در میان خاک جای گرفته‌اند؟

باید خدا را شاکر باشیم که در تهران مترویی داریم و تونلهای بتونی و مطمئنی که با بتون ساخته شده‌اند و ساخت آنها حداقل در مناطقی یک استخوانبندی مستحکم در زیر شهر ایجاد کرده است که می‌تواند پناهگاه‌های خوبی هم باشد و باز باید شکرگزار خدا باشیم که با حفاریهای مترو بخشی از میدان منیریه فرو می‌ریزد و خدا هم کمک می‌کند تا شهروندی جانش را از دست ندهد و حضرات متوجه شوند که یک جای دیگر تهران ریزش خالی شده است و خیابانی نشست کرده و پایه‌هایش را محکم می‌کنند و رویش را می‌پوشانند، اما آیا می‌توانیم مطمئن باشیم که در تهران و بویژه در جنوب آن باز هم خانه‌ای نریزد، حتی اگر حفاریهای مترو در تهران به پایان رسیده باشد؟ ■

• • • • • • • • • • • • • • • • • • •

تبلیغات سنگین و شبانه‌روزی رسانه‌های صوتی و تصویری درباره بحث کتاب و کتابخوانی و مطالعه بود، مطالعه‌ای که گویا فقط بحث انجام شدنش مطرح است و شکل انجام شدن آن و یا کتاب مورد مطالعه خیلی برای کسانی که زحمت تبلیغات را می کشیدند مهم نبود.

نکته آخر اینکه ما نمایشگاهی شلوغی داشتیم، تعداد مراجعان هم زیاد بود، اما از این تنور داغ هیچ نان بخور و نمیر قابل توجهی برای صنعت نشر و بویژه حوزه فرهنگ ما گرم نشد و علت آن را باید در تنگ‌مایگی حوزه کتاب در کشور دانست که بیش از نود درصد کتابهای چاپ شده در این حوزه در همان چاپ اول و در همان تیراژ ۲۵۰۰ تایی درجا می‌زنند و چیز دندان گیری را نصیب نویسنده و ناشر و فروشنده نمی کنند. ■

• • • • • • • • • • • • • • • • • • •

بدون آنکه مطمئن باشند آنچه که خود و خانواده می‌خورند برای سلامت حال و آینده‌شان هیچ خطری دربر نخواهد داشت.

حال بگذریم که وقتی برنجهای سالم خوش عطر و طعم کشاورزان شمال که هم سلامتند و هم پرانرژی و هم خوش رنگ و بو و هم محصول کار کشاورزان زحمتکش ما، روی دستشان مانده و خریدار خوبی ندارد و وقتی که باغداران ما به دلیل هجوم انواع و اقسام میوه‌های وارداتی قادر نیستند سر و سامانی به وضعیت معیشتی خود بدهند، این همه برنج و سیب و گردو و هلو و انجیر وارداتی در بازارهای ما چه می کنند؟ ■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ فارسی
در باره زبان
فرهنگ جیبی
صرف و نحو
کتاب کوچه
فرهنگ جدید

ادامه از قطره هفته پیش

چرا زبان هم را نمی‌فهمیم؟

توضیح ندادن یکی دیگر از دلایلی است که ارتباط دو یا چند نفر را دشوار می کند. کسانی که درون گرا و یا مغرور هستند، دوست ندارند عواطف خود را توضیح دهند. به‌جای توضیح دادنِ بیشتر، **برایتان مثال می‌آورم**: زن: «مگه نگفتی امروز میری دنبال کارات؟ پس چرا نرفتی و بازم موندی تو خونه؟» مرد به‌جای پاسخ، پوزخند می‌زند بنابراین زن توجیه نمی‌شود و شاید فکر کند که مرد تنبلی کرده است. در چنین حالتی، مرد مثال ما، هنگام پوزخند زدن، با خودش می گوید: «ای زن! چرا حواست نیس که حتی اونقدر پول نداشتم که دو تا بلیت اتوبوس بخرم پس چطور می‌تونستم برم بیرون؟» اگر از مرد این مثال بپرسیم: چرا توضیح ندادی و نگفتی پول نداشتی؟ می گوید: چرا خودش نفهمید؟ انتظار داشتم حالیش بشه. خب به من چه که اون گیجه... در این مثال، مرد حس می کند اگر بگوید پول نداشته، تحقیر می‌شود (عامل غرور) ولی همین توضیح ندادن، باعث می‌شود که همسرش به دامن حدس و گمان پناه ببرد و چنین نتایجی بگیرد: «از بس تنبله، نرفت دنبال کاراش»، «مسؤولیت سرش نمیشه»، «منتظر تلفن فلانی بود، پس نرفت بیرون»، «دیشب تا سحر بیدار نشست و فیلم نگاه کرد و صبح نتونست بیدار بشه و بره دنبال کارش»، و...

مثالی دیگر: زن: «چرا شام‌تو نمی‌خوری؟» مرد: «دارم می‌خورم... چرا گیر میدی؟ از بس منو می‌بری زیر ذره‌بین، اشتهام کور شد»... و سفره را ترک می کند و با خودش می گوید: چرا متوجه نیس که زخم معده گرفتم و نمی‌تونم هر غذایی بخورم؟ زن هم با خودش می گوید: دیگه منو دوس نداره و از غذاهایی که می‌پزم خوشش نمیاد... حتما رفته بوده خونه مامانش و اونجا شام خورده... لابد با یه نفر دعواش شده که اشتهاش کور شده... با کی دعواش شده؟ نکنه پای زنی وسط باشه؟ و... اگر از مرد بپرسند چرا توضیح ندادی؟ می گوید: اگه بگم زخم معده دارم، گیر میده که از بس سیگار کشیدی، مریض شدی.

زبانشناسی کوشش می کند این کاستیِ گویشی برطرف شود تا مردم بتوانند با هم بخوبی ارتباط بگیرند و منظور خود را انتقال دهند. مردمی که نتوانند زبان هم را بفهمند، افزون بر این که انرژی بسیاری از دست می‌دهند، پیشرفت آنها در بسیاری از زمینه‌ها هم کُند می‌شود. درک نکردن زبان در خانواده‌ها بسیار پرافسوس است و به تخریب عواطف خانوادگی می‌انجامد بنابراین بسیار ضروری است که درسی به نام «فهم کلام» در مدرسه‌ها آموزش داده شود تا مردم بتوانند با هم حرف بزنند و با درست سخن گفتن، احساسات و عواطف خود را به یکدیگر انتقال دهند... زن: عزیزم؟ چه مشکلی پیش اومد که امروز نرفتی دنبال کارات؟ مرد: پول نداشتم. رفتم بانک ولی همه عابر بانکا خراب بودن.

Body language

زبان بدن، زبانی است که آدمیان و جانوران دیگر بدون کلام با هم سخن می گویند. مولوی زیبا کلام می گوید:

ای خدا جان را تو بِنْمای آن مقام
کز دهان بی حرف می‌روید کلام

و این مصرع نیز معروف است:

رنگ رخساره خبر می دهد از سرّ ضمیر

حرکات بدن انسان‌ها بیانگر احساسات و افکار آنان است. اگر کسی بازبانی که در دهان دارد بخواهد احساسات و افکار خود مخفی کند، زبان بدن، دست او را رو می کند. زبانشناسان و روانشناسان به این نتیجه رسیده‌اند که ۷ درصد از پیام‌های ما با کلمات به مخاطب انتقال می‌یابد، ۳۳ درصد با لحن صدا یعنی بلندی و کوتاهی صدا و افکت‌های صوتی و... و ۶۰ درصد با حرکات بدن به مخاطب‌مان منتقل می‌شود.

زبان بدن (Body Language) این ۶۰ درصد را یعنی حرکات بدن را بررسی می کند. تأکید نمی کنم که مردم نیز باید بکوشند این زبان را بیاموزند و گرنه ۶۰ درصد از سخنان یکدیگر را درک نخواهند کرد نگذریم از این که درک مردم از آن ۴۰ درصد نیز کامل نیست.

برای حرکات بدن مثال‌هایی می‌آورم: وقتی که دست‌های کسی از بدنش فاصله دارند، او دارای گارد باز است و قصد دفاع کردن ندارد. کسی که کف دست‌هایش رو به بالاست، قصد دروغ گفتن ندارد. شما نیز می‌دانید هنگامی که می‌خواهیم روراست بودن خود را به مخاطب نشان دهیم، کف یک دست خود را به او نشان می‌دهیم. کسی که دارد راست می‌گوید، به چشمان شما نگاه می کند و چشمانش را نمی‌دزدد اما شخصی که در حال مخفی کردن حقیقت است یا دروغ می گوید، مستقیم در چشمان شما نگاه نمی کند و معمولا به پایین نگاه می کند یعنی چشمانش را به زمین می‌دوزد. کسی که دست یا پای خود را بی‌دلیل تکان می‌دهد، مضطرب است. این کار برای تخلیه اضطراب انجام می گیرد زیرا دروغگوها مضطرب هستند که مبادا دستشان رو شود و حرفشان را باور نکنیم.

اگر مخاطب شما از روی لباس یا کیف خود و یا از روی میز و فرش مویی نامرئی بر دارد یا غباری نامرئی را بتکاند، یعنی به حرف شما شک دارد ولی به دلیل یا دلایلی نمی‌خواهد یا نمی‌تواند مخالفتش را نشان دهد.

این قطره ادامه دارد. تا هفته آینده به زبان بدن اطرافیان خود توجه کنید و مو را از ماست بکشید.

بزرگواری است که در کیفر بدی نیکی کنید ● حضرت امیر(ع)

نمایشگاه فاتحان فدک در کرمانشاه

اینجا علی(ع) عشق را فریاد زد

گزارش: صبا مهربانی‌فر — کرمانشاه

به طور اتفاقی از یکی از میادین شهر عبور می کردم که متوجه برپایی نمایشگاهی به مناسبت ایام فاطمیه در گوشه میدان شدم. تصمیم گرفتم تا از نمایشگاه دیدن کنم و از آنجا که دوربینم نیز همراهم بود، آنچه را دیدم به صورت گزارش تصویری به شما تقدیم می کنم. سقف نمایشگاه را کوتاه گرفته بودند و به هنگام ورود باید سرمان راخم می کردیم. هنگامی که از راهنما در این مورد پرسیدم، گفت که در را مخصوصا کوتاه ساخته‌ایم تا بازدید کنندگان هنگام ورود به نشانه احترام سرشان را پایین بیاورند.

نمایشگاه شامل ماکتهایی بود که هر کدام نماد خاصی بودند. به کمک راهنما از قسمتهای مختلف نمایشگاه دیدن کردم و در باره ماکت‌هایی که آنجا بود چیزهای جالب و جدیدی شنیدم. نمایشگاه دارای دو قسمت بود. قسمتی شامل ماکتهایی از دفاع مقدس و قسمت دیگر شامل نمادی از خانه حضرت زهرا(س)، قبرستان بقیع و... بود.

نمادی از پنجره خانه حضرت زهرا(س) «توضیح راهنما: در سمت چپ منزل حضرت فاطمه(س)، منزل حضرت رسول(ص) واقع بوده و این پنجره یکی از شروط ازدواج حضرت فاطمه(س) و حضرت علی(ع) بوده تا حضرت زهرا(س) پنجره‌ای رو به خانه پدر داشته باشند.»

نمادی از حضرت علی(ع) هنگام صحبت کردن با چاه «توضیح راهنما: هنگامی که معدن درّ نجف را کشف کردند متوجه شدند که انتهای این معدن به چاهی ختم می‌شود که امام علی(ع) در آن گریه کرده‌اند. بعضی علمای شیعه عقیده دارند که این درّ نجف که معدنی از درّ است در واقع قطرات اشک امیر مومنان بوده است.»

نمادی از رود کارون توضیح راهنما: در عملیات فتح‌المبین ۶۰۰ شهید غواص در این رودخانه داده‌ایم که فقط ۲۰۰ نفر آنها پیدا شدند و ۴۰۰ تن دیگر جاویدالاثر شدند.

هنگامی که حضرت فاطمه(س) گریه می کردند در زیر نخلی بوده‌اند تا این نخل سایه‌بانشان باشد و پس از این که دشمنان اسلام نخل را می‌شکنند تا حضرت فاطمه(س) سایبانی نداشته باشند، امام حسن(ع) و امام حسین(ع) برای مادرشان با دستانشان سایبان می گرفته‌اند.

نمادی از در سوخته خانه حضرت زهرا(س)

نمادی از خانه حضرت فاطمه(س) که طبق روایات ۸۰ درصد آن را طبق اصل خانه در این ماکت ساخته‌اند.

روستای طرود، مروارید کویر

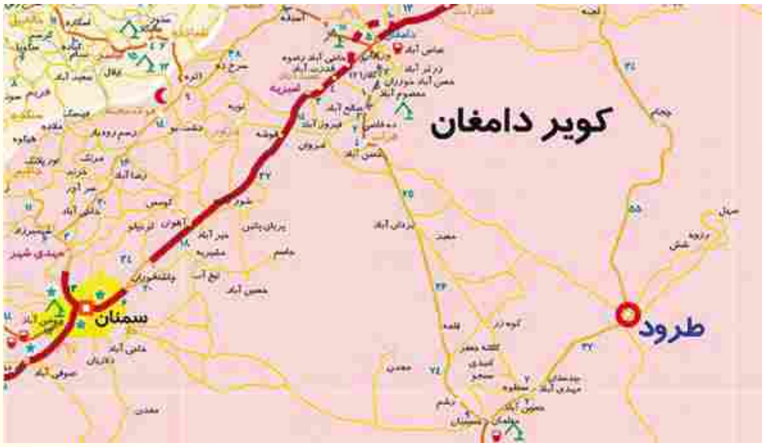

روستای طرود از قدمت بسیار زیادی برخوردار است. در کتب قدیم از طرود به عنوان بندرگاه یاد می‌شده و در مسیر اصلی جاده ابریشم قرار داشته است که به خور و جندق منتهی می‌شود. آنچه از قدمت طرود به یاد مانده این است که **طرود در حال حاضر به عنوان طرود چهارم می‌باشد و سه طرود قبل از آن به علت وجود گسل بر روی خط زلزله بر اثر لرزش از بین رفته‌اند که آثارش هنوز باقی است.** وجه تسمیه طرود از کلمه طرد به معنی دورافتاده می‌باشد و دیگر اینکه در قدیم طرود به شکل ترود (ته رود) نوشته می‌شد، واین به خاطر آن بود که دو رود بزرگ و طولانی به منطقه ختم می‌شدند و به اینجا ته رود می گفتند واین را بیشتر قبول دارند چون در یک مکان کاملا گود قرار گرفته است. طرود اول به نام دروازه و طرود دوم به نام قلعه مور شاه شناخته می‌شده و طرود سوم در سال ۱۳۳۱ شمسی بر اثر زلزله ۷/۵ ریشتری با خاک یکسان شده در آن زمان نزدیک به ۱۰۰۰ نفر که بیشتر زن و کودک بودند جان خود را از دست دادند و بعد از سفر محمدرضا شاه به طرود مردم را در شرق طرود قدیم اسکان داد. انچه از زلزله باقیمانده بسیار جذاب و دیدنی است. خانه هایی که به سبک مردم غارنشین ساخته شده است یعنی کلوت را به شکل غار می کندند و در آن زندگی می کردند که آثار آن هنوز باقی است و ساکنان الان در طرود چهارم زندگی می کنند، با درختان نخل بسیار زیبا و گله‌های بسیار زیاد شتر که شغل اصلی مردم این منطقه است.

فاصله از تهران تا طرود ۵۲۵ کیلومتر و تماما آسفالت می‌باشد.

طرود یکی از روستاهای شهرستان شاهرود در استان سمنان ایران است. این روستای بیابانی مرکز دهستان طرود (بخش مرکزی شهرستان شاهرود) است و در دشت کویر جای دارد. بر اساس سرشماری سال ۱۳۸۵، جمعیت این روستا ۱۹۰۱ نفر (۴۱۰ خانوار) بوده است.

آب‌وهوای طرود بسیار گرم و خشک است و دارای درختان نخل نیز هست. بسیاری از مردم این روستا به مرور زمان به محله طرودی‌ها در شهرهای شاهرود و گرگان مهاجرت کرده‌اند.

شکوفه هـای زندگی

مهدی اله بخش غیاثوند

علی اله بخش غیاثوند

محمدرضا آرا

مصطفی گودرزوندچگینی

علی دولتی

علی پیرمراوندچگینی

ابوالفضل گودرزوندچگینی

ابوالفظل گودرزوند

محمد سردیوند

بابک گودرزوند

علی شمسینی

آرش گودرزوند

امیررضا اله بخش

محمدمهدی گودرزوندچگینی

شادباش تا حسود و جاه طلب نباشی
●اوشو

دکتر بهمن بهروزی

درحالی که عروس و داماد در آستانه برگزاری مراسم بودند، ناگهان وقوع حادثه‌ای همه چیز را متوقف کرد

حادثه در روز عروسی

> **«یک عکاس که تخصص او تصویربرداری از مراسم و جشن عروسی است درحالی که با انگیزه خاصی مشغول تصویربرداری از عروس و داماد در دقایق قبل از آغاز مراسم بود، ناگهان شاهد حادثه‌ای شد که او را مجبور کرد دوربین را به زمین بگذارد.»**

پارک جشن ها

پارک ریورساید، در میان پارکها، یک استثنا محسوب می‌شود. این پارک که در ویسکانسین واقع شده درست در ساحل رود می‌سی‌سی‌پی بنا شده است تا آنجا که برای جلوگیری از ورود آب رود به درون پارک، یک دیوار ساخته شده است. این دیوار پهن به ارتفاع بیش از یک متر و به عرض کمی بیشتر از نیم متر رود می‌سی‌سی‌پی و پارک ریورساید را از یکدیگر جدا کرده است، اما به خاطر ضخامت آن، همین دیوار تبدیل به یک پدیده گردشی و تفریحی شد، چرا که بازدید کنند گان از پارک برای بهره گیری از منظره زیبای رود، روی دیوار ضخیم قدم زده و حتی تصویربرداری هم می کنند، اما گفتیم که پارک ریورساید با پارکهای دیگر یک تفاوت عمده دارد و آن هم این است که از این پارک زیبا مردم جهت انجام مراسم شاد و جشن‌هایی چون عروسی‌ها، نامزدیها، جشن تولدها و حتی جشن‌های سالگرد ازدواج استفاده می کنند تا آنجا که حتی مسوولان پارک در آن جایگاه مخصوص و طاقهای کوچک جهت انجام مراسم عروسی ایجاد کرده‌اند. محبوبیت پارک ریورساید برای انجام چنین مراسمی بقدری زیاد است که حتی در فصل‌های بهار و تابستان که وضعیت آب و هوا اجازه انجام مراسم در هوای آزاد را می‌دهد، فهرست انتظاری هم برای اجاره تسهیلات پارک برای انجام مراسم وجود دارد.

روز سرنوشت‌ساز

حال در آن روز سرنوشت‌ساز در بهار سال ۲۰۰۹ هم آدام، ۲۸ ساله و جولی ۲۷ ساله خیل عظیم کسان و دوستان خود را به پارک ریورساید دعوت کرده بودند تا آنها را در مراسم ازدواج خود شریک کنند. در این میان آنها از یک عکاس و تصویربردار باتجربه به نام **راس کنراد** هم خواسته بودند تا یک عکسبرداری و تصویربرداری کامل از مراسم انجام دهد ضمن آنکه سعی کند تا از مناظر زیبای پارک هم جهت صحنه آرایی و ایجاد صحنه‌های زیبا، استفاده بهینه داشته باشد. راس کنراد هم که در طی ده سالی که از هنگام بازنشستگی زودهنگام خود از یک کمپانی بیمه که در ۵۰ سالگی اتفاق افتاده بود، تجربه کافی در این حرفه دوم خود به دست آورده بود نیک می‌دانست که از او چه انتظاری دارند و آن را چگونه باید به انجام رساند. حال بر طبق برنامه‌ای که راس برای عروس و داماد تنظیم کرده بود، از آنها خواسته بود تا در ساعتی قبل از انجام مراسم، در لباس کامل عروس و داماد حاضر شوند تا در جای جای پارک و بویژه در سواحل رودخانه، از آنها عکس و تصویر ویدیویی بردارد. بنابراین همین که آدام و جولی در لباس دامادی و عروسی در مقابل راس حاضر شدند، او آنها را به نزدیکی ساحل رودخانه کشاند و سپس کار خود را آغاز کرد. ضمن آنکه در طی تصویربرداری او به آنها دستور می‌داد که در چه موقعیت و چه حالتی قرار گیرند. در این میان تنها دغدغه جولی این بود که لباس عروسی او که بسیار بلند بود، روی زمین پارک و چمنزار کشیده می‌شد و احتمال گرد و خاکی و یا گل آلود شدن آن هم می‌رفت. از این رو مرتباً از راس درخواست می کرد که هرچه زودتر به کار خود پایان دهد. اما در این میان راس سرگرم کار خود بود و می‌دانست که نباید به خاطر دامن طویلی که لباس عروس جولی به دنبال می کشید کار خود را ناتمام رها کند. درخلال تصویربرداریهایش راس از مناظر طبیعی و حتی مردم عادی که از پارک دیدن می کردند هم بدون آنکه آنها اطلاعی داشته باشند، استفاده می کرد.

یک منظره، یک حادثه

در این میان یک منظره طبیعی و جالب هم نظر راس را جلب کرده بود و قصد داشت تا از منظره مذکور به عنوان یک حالت جنبی برای تصاویری که از عروس و داماد می گرفت استفاده کند. این منظره طبیعی عبارت از یک مرد کهنسال و یک دخترک خردسال بود که مرد کهنسال که به نظر می‌رسید پدربزرگ دخترک باشد، او را روی دیوار حائل میان پارک و رود قرار داده بود و درحالی که دست دخترک را در دست گرفته بود، خودش در پایین دیوار و روی زمین پارک راه می‌رفت و دخترک را روی دیوار گردش می‌داد و از چهره دخترک مشخص بود که لذت بسیاری می‌برد. آنگاه درست در زمانی که پدربزرگ و دخترک در حین راه رفتن در پشت سر عروس و داماد قرار گرفتند، راس هم به سرعت مشغول تصویربرداری شد تا هرچه بیشتر این دو نفر را به عنوان منظره تکمیلی در تصاویر عروس و داماد جای دهد تا تصاویر بیشتر طبیعی جلوه کنند. در همین حین هم راس دستورات لازم را به آدام و جولی می‌داد تا چگونه ژست گیرند و چگونه بنشینند یا بایستند. این درحالی که آدام و جولی از منظره پشت سر خود که توجه راس را جلب کرده بود خبر نداشتند، چرا که حواس آنها تنها به دوربین راس بود. در همین حظات راس ناگهان دوربین خود را به زمین انداخت و به سوی حائل میان رودخانه و پارک دوید، از آن صعود کرد و سپس از برابر دیده‌ها ناپدید شد. آدام و جولی با چشمانی از حدقه درآمده به یکدیکر نگاه کردند و سپس به پشت سر خود نظری انداختند. درواقع آنها نمی‌دانستند که در برابر چشمان راس، دخترک که بیشتر از پنج ساله به نظر نمی‌رسید ناگهان به درون رود می‌سی‌سی‌پی سقوط کرده بود و پدربزرگش هم که حادثه درست در آن طرف اتفاق افتاده بود، روی دیوار پرید و سپس از سوی دیگر دیوار پایین آمده بود تا نوه‌اش را نجات دهد. حال درست زمانی که راس هم خود را به مکان حادثه رساند آنگاه متوجه یک منظره وحشتناک شد. دخترک در جریان آب رود می‌سی‌سی‌پی که از پرآب‌ترین و پرجریان‌ترین رودهای عظیم جهان به شمار می‌رود، گرفتار آمده و گهگاه سرش هم زیر آب می‌رفت و سپس دوباره روی آب ظاهر می‌شد و این جریان چند بار در مدت کوتاهی اتفاق افتاد. پدربزرگ هم که به شدت مضطرب و نگران شده بود، پس از چند ثانیه مکث به درون رود شیرجه رفت. راس در ساحل رود نشسته بود و در انتظار آن بود که وضعیت پدربزرگ و دخترک را بررسی کنند و سپس تصمیم خود را اتخاذ کنند

عروس و داماد در ساحل

در همین آن ناگهان سر و کله آدام و جولی هم پیدا شد. آنها که از ناپدید شدن راس تعجب کرده بودند، پس از رسیدن به دیوار و مشاهده ماوقع روی دیوار پریده و آنها هم در ساحل و در کنار راس قرار گرفتند. در همین لحظات بود که سرانجام پدربزرگ با تلاش بسیار خود را به دخترک رساند، اما در آن لحظه دیگر از دخترک روی سطح آب خبر نبود و او به زیر آب رفته بود. این واقعه به قدری ناراحت کننده بود که بی‌اختیار اشک را در چشمان جولی جاری ساخت. پدربزرگ بدون معطلی نفس عمیقی کشید و به زیر آب رفت. پس از چند ثانیه که برای گردانند گان در ساحل مانند

قرنی گذشت سرانجام پدربزرگ درحالی که دخترک را روی دست خود گرفته بود، به سطح آب ظاهر شد. حال اگرچه راس، آدام و جولی کمی خوشحال شده بودند، اما مشکل بزرگ این بود که جریان آب به قدری قوی بود که پدربزرگ که با داشتن دخترک در دستهایش قادر به دست و پا زدن نبود، همراه با جریان کشیده می‌شد و قادر به مقاومت نبود. در اینجا بود که راس تصمیم خود را گرفت و او هم به داخل رود شیرجه زد و لحظه‌ای بعد، هم آدام درحالی که کت دامادی را از تن درآورده و به جولی داده بود، به داخل رود شیرجه زد. جولی هم در آن وضعیت تنها توانست تا به آدام بگوید: «مراقب باش...»

جولی آنگاه کمی به خود آمد و شروع به داد و فریاد کرد تا توجه مردم در پارک را به سوی محل واقعه جلب کند. او می‌دانست که هنوز ساعتی تا آغاز مراسم باقی مانده بود و مدعوین هنوز سر نرسیده بودند، بنابراین تنها امید او به مردم غریبه بود که در پارک به تفریح یا پیاده‌روی مشغول بودند، اما گویی کسی صدای او را نمی‌شنید.

تقلا در رود

از سوی دیگر در رود غوغایی بود، راس که شناگر قدرتمندی بود سرانجام توانسته بود خود را به پیرمرد برساند و در نتیجه در نگهداری از دخترک هر دو به یکدیگر کمک می‌کردند تا خسته نشوند. خیلی زود آدام هم که در دبیرستان و دانشگاه قهرمان شنا بود سر رسید و او سعی کرد تا دو مرد دیگر را با دو دست خود نگه دارد تا آنها در جریان روی گرفتار نشده و بیش از اینها دورتر نشوند. آنگاه راس به دو نفر دیگر گفت که بیش از اینها نباید در داخل آب باقی بمانند چرا که دخترک نیاز به کمک‌های اضطراری دارد و حال او در خطر کامل قرار دارد. آنگاه به دو مرد دیگر پیشنهاد کرد همگی برخلاف جریان آب به سوی ساحل شنا کرده و تا آنجا که امکان دارد به ساحل نزدیک بشوند. متعاقب آن فکر بکری هم به ذهن آدام خطور کرد، اما او آن را بر زبان نیاورد و منتظر شد تا زمان مقتضی فرا برسد و آنگاه تفکر خود را برای بقیه بیان کند، اما در ابتدا هر سه نفر تصمیم گرفتند تا با آخرین قوا، برخلاف جریان آب شنا کنند. آنگاه راس تا عدد ۳ را برشمرد و به محض رسیدن به عدد ۳ هر سه نفر حرکت خود را آغاز کردند. جریان آب در رود می‌سی‌سی‌پی یکی از قدرتمندترینها در جهان است بنابراین حتی با تمام قوا هم آنها می‌توانستند تا با هر دست تنها چند سانتی‌متر پیشروی کنند.

استفاده از لباس عروسی

در هر حال آنها دقایقی را با حداکثر زور خود شنا کردند و سرانجام توانستند تا خود را به فاصله حدود هفت یا هشت متر از ساحل برسانند. پس از رسیدن به چنین فاصله این آدام بود که با قرار دادن دو دست خود به دور دهانش، نامزد خود را مخاطب قرار داد تا صدا هم به او بهتر برسد. آنگاه او به جولی گفت: «از دامن لباس عروسی خودت تکه بلندی را پاره کن و آن را لوله کن و یک طناب درست کن و آن را به سوی ما پرتاب کن.»

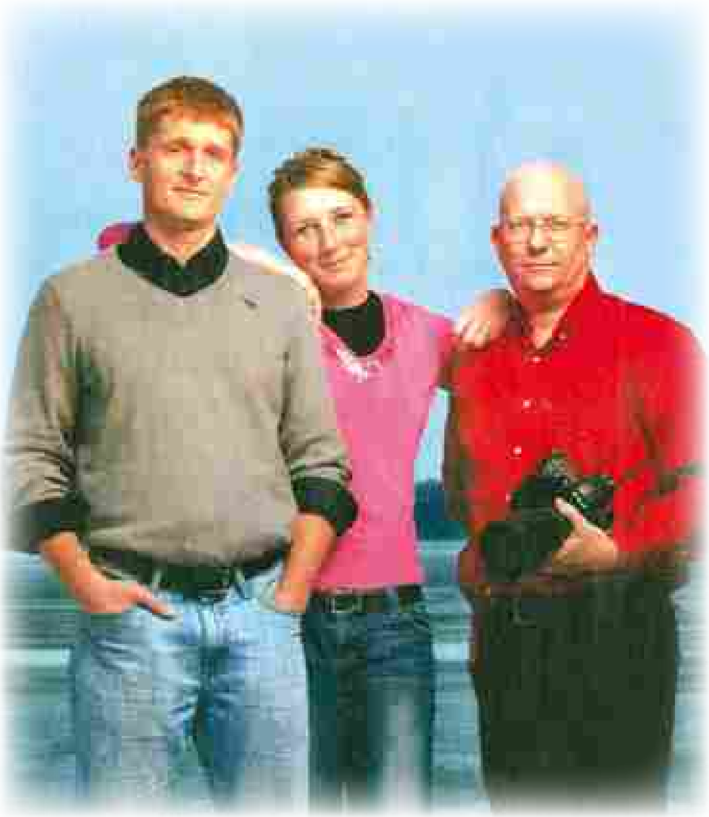

*دخترک پنج ساله بداخل رود پر آب و پر قدرت می سی سی پی سقوط کرد و همراه با جریان آب کشیده می شد...

جولی در ابتدا از گفته نامزدش تعجب کرد اما سپس تصمیم گرفت تا زمان را تلف نکند و آنچه را که از او خواسته شده بود انجام دهد. آنگاه از دامن بلند خود با قیچی کوچکی که همه عروس‌ها برای اتفاقهای پیش‌بینی نشده در جیب لباس خود دارند، تکه بزرگی را برید و سپس آن را لوله کرد. کمی هم از رطوبت رود به آن اضافه کرد تا پارچه بهتر و راحت‌تر جمع شود. آنگاه بر آن شد تا آن را به سوی آنها پرتاب کند. البته در دو تلاش نخست، پارچه لوله شده به سوی خودش بازگشت، اما در تلاش سوم سرانجام پارچه به آدام رسید. آدام بلافاصله از راس و پدربزرگ خواست تا هر دو یکسر پارچه لوله شده را که مانند یک طناب بسیار ضخیم شده بود، در دست گیرند و سپس خودش سر دیگر را گرفت و با تلاش فراوان به سوی جولی در ساحل شنا کردن را آغاز کرد. او سرانجام به نزدیکی ساحل رسید، اما مشکل این بود که پارچه کوتاهتر از فاصله پدربزرگ و راس تا ساحل بود، اما آدام فکر دیگری در سر داشت. او احساس کرده بود که اگر طول قد خودش را به طول طناب اضافه کند، آنگاه طناب به اندازه کافی طول خواهد داشت، بنابراین آدام پای خود را در ساحل قرار داد و به نامزدش گفت تا پاهای او را با دستان خود نگه دارد، آنگاه آدام خودش در حالی که پاهای او در دست نامزدش بود، روی آب تمام طول قد خود را قرار داد و با دستان دراز کرده سرانجام سر دیگر طناب را به دست آورد و آنگاه شروع به کشیدن آنها به سوی ساحل کرد. اما درست در همین لحظات بود که دو نفر دیگر سر رسیدند و آنها هم نیروی خود را به نیروی آدام اضافه کردند و سرانجام با تلاش فراوان دو نفر دیگر به همراه کودک را به ساحل رساندند. پس از آن بلافاصله آدام و راس به سوی دفتر پارک دویده و ماجرا را برای مسوول شرح دادند و در کمتر از پنج دقیقه آمبولانس از بیمارستان سر رسید و دخترک را برای درمان و معالجه اضطراری درحالی که پدربزرگ بالین او را ترک نمی‌کرد، روانه بیمارستان کردند. البته پزشکیاری که همراه با آمبولانس آمده بود، پس از معاینه اولیه دخترک را سلامت و تنها کمی سرمازده تشخیص داد.

عروسی

پس از آنکه خیال همگی از سلامت بودن دخترک راحت شد، آنگاه دغدغه دیگری به دنبال آمد و آن مراسم عروسی بود که عنقریب باید آغاز می‌شد و مدعوین آهسته آهسته سر می‌رسیدند. پس از شروع مراسم. مدعوین درنهایت تعجب مشاهده کردند که داماد در لباسی خیس و گل آلود و عروس هم در لباسی پاره شده و مرطوب و گل آلود، در زیر طاق مخصوص ایستاده بودند و در انتظار بودند تا کشیش با خواندن دعاهای مخصوص مراسم را انجام دهد، اما لبخند رضایتی که بر لبان آدام و جولی بود بسیار بیشتر از آن بود که لباسهای پاره و کثیف عروسی و دامادی آنها تاثیری داشته باشد. آنها جان یک دخترک خردسال را از مرگ حتمی نجات داده بودند و راهی بهتر از این برای شروع یک زندگی مشترک وجود ندارد. ■

نه تنها دوست دارم دوستم بدارند، بلکه دوست دارم بشنوم که دوستم دارند

● ایوت

امتحان بزرگ

براساس سرگذشت: امیر

تهیه و تنظیم: محسن طیب

پروا داخل آشپزخانه مشغول درست کردن شام بود که برای —شاید —پنجمین یا ششمین مرتبه آمدم کنار «سنگ اوپن» آشپزخانه ایستادم و خواستم لب باز کنم و حرفی را که از صبح در سینه‌ام سنگینی می کرد به زبان بیاورم و... اما نمی‌توانستم! ترس از آنچه بعد از گفتن این حرف نصیبم می‌شد نمی گذاشت حرفم را بزنم و...

پروا اما، انگار متوجه شده بود که قرار است اتفاقی بیفتد که آمد کنار «سنگ اوپن» ایستاد و یک لیوان چای ریخت و همانطور که لیوان را می گذاشت جلویم گفت:

-امشب تو چته امیر؟ ناراحتی؟ یا شاید می‌خوای چیزی بگی؟

لیوان چای را برداشتم و نگاهش کردم، خیره چشمانش شدم، اما نتوانستم حرفی بزنم و از اتاق خارج شدم و پا به حیاط پر از درخت منزلمان گذاشتم، رفتم زیر آلاچیق و روی صندلی چوبی نشستم و به هیجده سال گذشته اندیشیدم...

* * *

با کلافگی زیاد و بی حوصلگی روبروی مادر نشستم و گفتم:

-مادرجون، من اهل زن گرفتن نیستم... این را صد بار بهتون گفتم، اما باز هم شما هر چند هفته یکبار یک دختر را نشان می کنی و دست منو می گیری و به زور می‌بری خواستگاری و هر بار هم جواب «نه» را از من می‌شنوی! باز هم ول کن نیستی مادر؟

مادرم مانند همیشه تند و سریع و فی‌البداهه پاسخ را از داخل آستینش بیرون کشید و گفت:

- اولاً که در این یکسال فقط به خواستگاری پنج دختر رفتیم، پس بیخودی شلوغش نکن که هر دو، سه هفته یکبار میریم خواستگاری، ثانیاً؛ این جنابعالی هستین که دنبال «ستاره گمشده»تون می گردین، وگرنه هر پنج دختری که من نشان کرده بودم خوب و زن زندگی بودن [کما اینکه سه‌تاشون در همین مدت عروس شدن و شوهرانشان را خوشبخت کردن] وانگهی؛ خیالت را راحت کنم، من آنقدر دختر بهت معرفی می کنم تا با یکیشون ازدواج کنی، ناسلامتی ۲۸ سالته و داری پیر میشی!

من که می‌دانستم حریف زبان واستدلال‌های مادر نمیشم، تیر آخرم را شلیک کردم و گفتم:

-ولی مادرجون منم باید خیال شما را راحت کنم؛ من فقط با دختری ازدواج می کنم که به دلم بنشینه... پس خواهش می‌کنم کاری نکن که انگشت‌نمای مردم بشم و بگن «امیر» فقط واسه وقت تلف کردن به خواستگاری دختر مردم میره و...

هنوز حرفم تمام نشده بود که این‌بار پدر —که هرگز در کارهای خصوصی من؛ از جمله ازدواجم دخالت نمی‌کرد — حرفم را قطع کرد و برخلاف مادر، خیلی شمرده و آرام و با متانت گفت:

-اشتباه می کنی پسرم... لااقل در این «یک مورد» اشتباه می کنی...! تا امروز از زبان من هیچ اظهار نظری در مورد ازدواجت نشنیدی...، شنیدی؟ پس مطمئن باش این مرتبه اگر دخالتی می کنم فقط به این علته که پدرت هستم و روحیه و سلیقه پسرم را خوب می‌شناسم و یقین دارم این پروا — که دختر همسایه‌مان هست و من چند بار همراه پدرش آنها را سوار کرده‌ام —همان دختری است که «به قول خودت» به دلت می‌نشیند... حالا اگر حرف منو قبول داری اجازه بده مادرت با مادر پروا قرار بگذاره، اگر هم قبول نداری که هیچ!

هر چند که حرف پدر نیز برایم بیشتر جنبه شعار داشت، اما من که هرگز به او «نه» گفته بودم، در این مورد نیز اطاعت کردم و سه روز بعد به خانه آن دختر رفتیم...

* * *

حق با پدر بود؛ پروا همان دختری بود که من همیشه آرزویش را داشتم، دختری اجتماعی که نجابت و اصالت را همراه «شادابی و نشاط» داشت. تا جایی که وسط مجلس خواستگاری، درحالی که به «پروا» خیره شده بودم پدر به آرامی در گوشم زمزمه کرد: «اشتباه که نکردم پسر؟!» و من تبسمی تحویل پدر دادم که همان «چراغ سبزی» شد که من و پروا سه ماه بعد با هم ازدواج کنیم. با ورود پروا به زندگیم، همه چیز دستخوش تغییرات خوب و عالی شد. او یک مشاور عالی برای زندگی و همینطور فعالیت‌های کاری من بود که راهنمایی‌ها و مشاوره‌هایش باعث شد در همان شش ماه اول در اداره‌ای که کار می کردم یک پست خوب و مناسب بگیرم، در عین حال از آن جایی که دختری قانع بود و شم اقتصادی قوی هم داشت، ظرف یکسال کاری کرد تا ما یک زندگی مرفه و خوب داشته باشیم. آنچه که در این میان به من مجال رشد در کار، و به پروا امکان رسیدگی به زندگی را می‌داد، پیشنهادی بود که من در مورد «بچه‌دار شدن» به همسرم دادم:

- پروا جان، بهتره فعلاً و تا سه، چهار سال اصلاً به فکر بچه‌دار شدن نباشیم، بگذار موقعیت کاری من روزبه‌روز رشد کنه و تو هم در این فرصت به زندگیمون سر و سامان بده، آن وقت با تولد بچه‌ها و ورودشان به زندگیمان، هیچ خلأ و کمبودی وجود نخواهد داشت!

پروا اگرچه کمی مخالف بود، آن هم بخاطر سن من که ۲۹ ساله بودم و او معتقد بود که «فاصله سنی پدر و فرزند نباید زیاد باشد» اما سرانجام پذیرفت و ما طبق قول و قراری که با هم گذاشتیم، سفت و سخت به زندگی چسبیدیم...

ششمین سال زندگیمان بود که من بالاخره تسلیم نظر پروا شدم:

- دیگه منتظر چی باشیم امیر؟ تو که الان در اداره‌ات رئیس شدی و بعدازظهرها هم مدیرعامل یک شرکت خصوصی هستی، من هم که با قناعت کردن و اصراف نکردن کمک کردم تا الان صاحب یک خونه بزرگ، دوتا ماشین و مقداری هم پس‌انداز باشیم، پس دیگه وقت بچه‌دار شدنه، مخصوصاً که تو الان ۳۵ ساله هستی و لابد دوست نداری بچه‌هامون بهت بگن «بابابزرگ»؟!

اینگونه بود که پس از شش سال، لحظات شیرین انتظار تولد نخستین فرزند را تجربه کردیم، اما افسوس که آن لحظه‌شماری‌ها و روزشماری‌ها، تبدیل شد به سال شماری! صادقانه بگویم که من علیرغم اینکه همچنان مخالف بچه‌دار شدن بودم، اما انگار «چشم انتظار بودن» پروا در من هم ایجاد حساسیت کرد، چرا که پس از چهار سال انتظار، کم کم فهمیدیم که «پروا» بچه‌دار نمی‌شود و تشخیص پزشکان این بود که؛

- هنگامی که یک زن قبل از زایمان اول، در طی سالهای متمادی از «قرص‌های پیشگیری» استفاده

کند، این امکان وجود دارد که بعدها نتواند بچه‌دار شود!

به‌این ترتیب، مراجعه «پروا» به دکترهای مختلف آغاز شد و ما همچنان منتظر ماندیم. آنچه که اعصابم را به هم می‌ریخت تشخیص پزشکان بود که در مورد زنم می گفتند: «به نظر نمیاد که خانمتان مشکل خاصی داشته باشه... مگر همان استفاده از قرص‌ها...»!

هنگامی که‌از پزشکان نتیجه نگرفتیم، با صلاحدید مادر من و همینطور مادرزنم، «پروا» را به نزد دعانویس‌ها و رمالها نیز بردیم و آنها هر کدام دهها «چرت و پرت» را تجویز کردند و... اما این انتظار همچنان به قوت خود باقی ماند و حسرت ما بیشتر شد! بعضی اوقات که دوستان و همکارانم را می‌دیدم که با فرزندانشان تفریح می کنند، چنان دچار عقده می‌شدم که ناخودآگاه به «پروا» سرکوفت می‌زدم! هر بار هم که این اتفاق می‌افتاد و او اشک می‌ریخت، همان لحظه پشیمان می‌شدم و از او دلجویی می کردم، اما دوباره چند روز بعد همان تحقیرها و توهین‌ها را تکرار می کردم و... کم کم کار به جایی رسیده بود که من هر وقت در خانه بودم، با زخم زبانهایم مدام به پروا طعنه می‌زدم و... تا بالاخره یکروز او - که در طول سالهای زندگی مشترکمان به معنی کلمه صبور بود —صبرش تمام شد و گفت:

- واسه چی مدام به من سرکوفت می‌زدی... تمامش تقصیر تو بود... اگر شش سال تمام منو مجبور نمی کردی که قرص مصرف کنم، هرگز این حسرت به دلم نمی‌ماند... چرا حاضر نیستی قبول کنی که تو هم مقصری؟!

من اما — که انگار شیطان در جلدم فرو رفته بود — برای نخستین بار «تحقیر» را به «تهدید» تبدیل کردم و گفتم:

-از کجا معلوم که تو از همان اول دچار این مشکل نبودی؟ در هر صورت یک فکری برای خودت بکن پروا، غیر از این اگر باور کنم که باید تا آخر عمر در حسرت «پدر شدن» بمانم، ناچار تصمیم دیگری بگیرم...!

گویی این حرف من، همان «شلیک خلاص» بود که پروا از آن هراس داشت — ترس از اینکه من طلاقش بدهم یا برایش هوو بیاورم — چرا که از فردای آن روز در پیله سکوت فرو رفت و من هم که می‌دیدم او هیچ پاسخی به اعتراضات و طعنه‌هایم نمی‌دهد، هر روز «جری‌تر» از قبل می‌شدم و مدام آزارش می‌دادم، هر روز تحقیرش می کردم، چپ و راست تهدیدش می کردم و... سه سال تمام صبح و شب به او طعنه زدم و روزگارش را به جهنم تبدیل کردم. اعتراف می کنم که بعضی اوقات وقتی می دیدم که پروا گوشه‌ای نشسته و دارد اشک می ریزد، از اینکه او بابت «ازدواج دوم» من اینقدر هراس دارد، مانند «ابلیس» احساس شادی و غرور می کردم و... اما خبر نداشتم که در همه این سالها، هم من و هم پروا داریم به خداوند امتحان پس می دهیم، امتحانی که فقط یکنفرمان قبول می شد!

***

همه چیز آن روزی شروع شد که مادرم آدرس یک پزشک متخصص نازایی را داد و گفت: «کارش حرف نداره و هر زنی یکمرتبه به مطب‌اش رفته نتیجه گرفته!»

من که دیگر عادت کرده بودم جگر «پروا» را بسوزانم پاسخ دادم:

- مادرجون این کارها فایده نداره، زن من «نازا» است! پس شما هم اگر دوست داری «نوه»ات را ببینی، بهتره به جای اینکه دنبال دکترهای متخصص بگردی، یکمرتبه دیگه مثل «ده سال قبل» چادر بندازی سرت و بری دنبال یک زن دیگه واسه من بگردی...! منتهی این بار باید ابتدا مطمئن بشی که عروس آینده‌ات «عقیم» نیست، بعداً به فکر...

هق هق گریه«پروا» حرفم را نیمه کاره گذاشت و بعد از اینکه او برای پوشیدن مانتو به اتاق دیگر رفت، مادرم با لحنی شماتت‌بار در پاسخم گفت:

- هرگز فکر نمی کردم پسری که بزرگ کردم اینقدر بی‌معرفت و رذل باشه! فقط همین را بدان که دل شکستن و سوزاندن دل، عقوبت سنگینی داره امیرخان... مگه این زن بدبخت چه گناهی کرده که اینطوری ذلیلش می کنی؟

من که می‌دانستم مادرم خیلی «پروا» را دوست دارد، حرف را عوض کردم و گفتم:

- من حوصله این حرفها را ندارم مادر... این بار هم فقط واسه خاطر شما به سراغ این دکتر معجزه‌گر میرم، اما همین الان دارم حرف آخر را می‌زنم، بعد از این آقای دکتر، من واسه خودم تصمیم می گیرم و آن کاری را انجام میدم که باعث بشه حسرت پدرشدن به دلم نماند...

مادرم با نفرت نگاهی به من کرد و بی‌هیچ پاسخی به سراغ «پروا» رفت و من از لای در صدایش را شنیدم و او را دیدم که زنم را در آغوش گرفت و همانطور که همپای او اشک می‌ریخت گفت:

- غصه نخور عروس خوبم... من قلم پای زنی را می‌شکنم که به جای تو بخواد پا بگذاره توی زندگی امیر...، نگران نباش دخترم، خدا خیلی مهربان‌تر از بنده‌هاشه!

سرانجام نیز «پروا» که هیچوقت تنها نزد پزشک نمی‌رفت، آن روز نیز همراه من و مادرم به مطب آن دکتر آمد...

***

آقای دکتر بعد از معاینات اولیه، وقتی پرونده سوابق پزشکی «پروا» را دید سری تکان داد و گفت: «هر آزمایش و معاینه‌ای که لازم بوده قبلاً «همکاران» من در مورد خانم انجام دادن!»

دکتر که این را گفت، من نگاه معنی‌داری به «پروا» انداختم که لااقل خودش مفهوم نگاهم را درک می کرد: «بهت که گفتم تو نازایی...» در همین لحظه وقتی دکتر نگاه مرا دید و متوجه پروا شد که بغض به گلویش نشسته بود، آقای دکتر رو به من کرد و با خونسردی پرسید:

- ببخشین... شما تا حالا آزمایش انجام دادین؟

هم خنده‌ام گرفت و هم از شنیدن این حرف عصبانی شدم، گویی آقای دکتر متوجه شد که حرفش عصبی‌ام کرده که با لحنی خاص و البته با خنده ادامه داد: «تورو خدا ادای مردهای عصر حجر رو درنیار که بخوای بگی من «رستم دستان» هستم!

- ولی من مطمئنم آقای دکتر که مشکلی ندارم...

این را که گفتم دکتر بلافاصله پاسخم را داد:

- بسیار خب... منم مطمئنم که جنابعالی هرکول هستی... اما یک آزمایش بده تا من جواب نهائیتون را بدهم!

هر قدر توضیح دادم نتوانستم دکتر را قانع کنم و درنهایت هرچه دکتر گفت پذیرفتم و آزمایش را انجام دادم.

در طول پنج روز بعدی - که قرار بود دکتر نتیجه آزمایشات من و زنم را اعلام کند - همان‌قدر که من طعنه و متلک به پروا می گفتم، او فقط سکوت کرد. درحقیقت قصدم این بود که او را کم کم آماده کنم تا شرایط بعدی مرا بپذیرد؛ فقط بر سر دوراهی مانده بودم که کدام تصمیم را بگیرم. حتی به خود نیز گفتم:

- پروا من یا باید «زن دوم» بگیرم، یا از تو جدا بشم و دوباره ازدواج کنم... تو هم در این مورد فکر کن تا راحت‌تر و بدون کشمکش به یک توافق برسیم!

پروا اما، باز هم ساکت بود، انگار که تسلیم تقدیری شده بود که خودش در آن نقشی نداشت!

***

- خب آقای رستم... اگر بهتون بگم در طول این ده سال، زن بیچاره شما هیچ مشکلی نداشته و تمام اشکال «بچه‌دار نشدن» زنتون از شما بوده، ناراحت نمیشی و گردنم‌رو نمی‌شکنی؟

وقتی دکتر این را گفت احساس کردم مغزم گُر گرفته است! ابتدا فکر کردم دارد شوخی می کند، اما او ادامه داد:

- والبته حرف خنده‌دار — و همینطور پر از افسوس — اینه که مشکل شما هم با یک رژیم غذایی خیلی ساده حل میشه و من به شما قول میدم که چند ماه دیگه چشم انتظار تولد یک فرزند باشین!

من اما، اگرچه معنی حرفهای دکتر را می‌فهمیدم [و از فردای آن روز رژیم غذایی را شروع کردم] اما در آن لحظه فقط خوشحال بودم که «پروا» را همراه خودم نیاوردم! و درست از همان لحظه بود که مهر سکوت بر لبم نشست!

پروا نیز، وقتی چند روز گذشت و دید که من هیچ صحبتی در مورد نتیجه آزمایشات و تشخیص دکتر نمی کنم، فکر کرد که دلم به حالش سوخته و... و بعداً متوجه شدم که این پیش‌بینی‌ام نیز در مورد «پروا» اشتباه بوده!

***

سه ماه گذشته بودو من یک کلمه هم به «پروا» نگفته بودم. در این مدت مو به مو دستورات پزشکی را که دکتر گفته بود انجام دادم و رژیم غذایی را اجرا کردم و داروهایی را که برایم تجویز کرده بود استفاده

بقیه در صفحه ۵۵

عشق نخستین، چیزی نیست جز کمی حماقت و اندکی بی‌عقلی و مقدار زیادی کنجکاوی

● برنارد

برگردان: بهروز بهرامی

۶۳

ژاپنی‌ها بر آن شدند تا با حمله همه جانبه در خاک چین و حمله به کشور هند، کنترل اوضاع را بار دیگر در دست گیرند، اما...

آخرین تلاشهای ژاپن

یک ناوشکن ژاپنی بر اثر حمله هواپیماهای متفقین و بمباران آنها در حال نابود شدن است

نتایج کنفرانس تهران

یکی از مهمترین اتفاقات در جنگ جهانی دوم همانا کنفرانس تهران بود که پس از آنکه کنترل در جبهه‌های جنگ به دست نیروهای متفقین افتاد، جهت همپایه و همگون ساختن استراتژیهای جنگی در کلیه جبهه‌ها، با شرکت روزولت و استالین و چرچیل بر گزار شد. یکی از مهمترین نتایج و تصمیمات در کنفرانس تهران، شروع عملیات تهاجمی در یک زمان در هر سه جبهه اصلی یعنی جبهه روسیه، غروب اروپا و شرق آسیا بود تا در هیچیک از جبهه‌ها، متحدین قادر به انتقال نیرو از جبهه‌ای به جبهه دیگر نشوند تا سرانجام مقدمات برای پیروزی نهایی برای متفقین فراهم آید.

پس از پایان نبرد در خلیج فیلیپین، ژاپن دیگر دارای نیروی دریایی با خواص تهاجمی نبود

ژاپن و ضلع سوم

در مورد هجوم ارتش سرخ روسیه و شکل تدافعی نیروهای آلمانی در روسیه و همچنین پیاده شدن نیروهای متفقین در فرانسه برای هجوم نهایی به سوی آلمان که هر دو از تصمیمات کنفرانس تهران تلقی می‌شدند، قبلاً در همین صفحات گفته ایم و اکنون در مورد ضلع سوم تصمیمات یعنی هجوم نیروهای متفقین به مواضع ژاپن در خاوردور خواهیم گفت. درواقع درحالی که نیمه دوم سال ۱۹۴۴، نقشه‌های تهاجمی از جانب سرفرماندهی متفقین به نیروهای ژاپنی در خاوردور، مورد بررسی قرار می گرفت. برمه و بخش عمده‌ای از شبه جزیره مالایا و سرزمین‌های فیلیپین و بخش بزرگی از چین در تصرف نیروهای ژاپنی قرار داشت و ژاپنی‌ها که شاهد تهاجم نیروهای متفقین در جبهه‌های روسیه در شرق اروپا و فرانسه در غرب اروپا بودند، هجوم نیروهای متفقین را هم در خاوردور عنقریب پیش بینی می کردند و از این رو بر آن شدند تا پیشدستی کرده و در دو جبهه که متفقین درباره آنها بسیار حساس بودند، حمله را آغاز کنند. این دو جبهه عبارت بودند از هند و دیگری چین.

در کنفرانس تهران با حضور چرچیل، روزولت و استالین، استراتژی حمله همه جانبه برای متفقین طراحی شد

در هند نیروهای ژاپنی با اشغال کامل برمه در مرز هند، موضع گیری کرده بودند و فرماندهی نیروهای انگلیسی در هند که از حساسیت استراتژیکی که هند برای متفقین داشت کاملاً آگاهی داشتند. برای مقابله با هجوم ژاپنی هاازطریق مرزبرمه، شروع به برنامه‌ریزی کردند. اما در چین ژاپنی ها یک هجوم همه‌جانبه دیگر در خاک اصلی چین را طراحی کرده بودند که با نام عملیات ایشی گو شناخته می‌شد. درحقیقت ژاپنی‌ها تصور می کردند که با موفقیت در اشغال هند و بقیه چین، دیگر هیچگونه پایگاهی برای متفقین جهت حمله به مواضع ژاپنی‌ها در خاوردور، وجود نخواهد داشت و چنین تهاجمی انجام نخواهد گرفت و بدین ترتیب بود که به صورت همزمان هر دو حمله در مرزهای هند و سپس در کانتون در چین آغاز شد. ژاپنی‌ها در نظر داشتند که ابتدا با تصرف دو شهر هندی در مرز، یعنی ایمفال و کوهیما، پایگاه لازم را برای عمل کردن به سایر نقشه‌های تهاجمی خود به دست آورند. ضمن آنکه از نظر روحی و روانی هم برتری قابل توجهی بر نیروهای انگلیسی و هندی به دست می‌آوردند. بدین ترتیب ششصد و پنجاه هزار سرباز ژاپنی حملات خود را در مرز برمه و هند آغاز کردند و در نخستین روزهای عملیات موفق به محاصره ایمفال و کوهیما شدند. اما غافل از اینکه نیروهای انگلیسی برخلاف سه سال قبل که در هنگام هجوم ژاپنی‌ها در خاوردور بدون تجهیزات و تسلیحات لازم غافلگیر شده بودند، این بار نه‌تنها دارای تجهیزات کافی برای دفاع از هند بودند، بلکه خود دارای یک نقشه دقیق برای انجام ضدحمله بودند و ستونهای نیروهای انگلیسی از کنار لشگرهای ژاپنی که دو شهر مرزی را محاصره کرده بودند، به داخل برمه هجوم برده و درواقع از پشت نیروهای ژاپنی سر درآوردند که برای ژاپنی‌ها بسیار غافلگیر کننده بود و آنگاه که آنها مجبور به عقب‌نشینی به داخل برمه شدند با محاصره نیروهای انگلیسی مواجه شدند. یعنی درواقع محاصره کننده خود محاصره شد و آنگاه سرانجام که نیروهای ژاپنی توانستند تا از داخل جنگل‌های انبوه برمه راه خود را به سوی مواضع عمقی خود بگشایند، مواجه با تلفات فراوان شدند. درحقیقت شکست دراین نبرد برای آنها پنجاه هزار تلفات برجای گذاشت که سرفرماندهی را از این امر بسیار آزرده خاطر ساخت.

اوضاع در چین

در چین اگرچه ژاپنی‌ها مواجه با سرزمین وسیع‌تری بودند و نیرویی برابر سه میلیون نفر نیاز داشتند تا عملیات ایشی گو را برای تکمیل اشغال چین به انجام برسانند، اما به دلیل اختلافات داخلی میان مدافعین چینی بویژه میان نیروهای کومین‌تانگ به فرماندهی چیانکای‌شک که به آنان ملی گراهای چینی هم گفته می‌شد، و نیروهای سوسیالیستی به فرماندهی

در مرز هند و برمه مدافعین هندی در مقابل نیروهای ژاپنی موضع گرفته اند

نیروهای پارتیزان متعلق به متفقین در جنگلهای برمه به مواضع ژاپنی ها حمله می کنند

مائوتسه‌تونگ، ژاپنی‌ها عملیات را با موفقیت آغاز کردند و با پیشرویهای سریع مناطق چینی را یک به یک به تصرف خود درمی‌آوردند تا اینکه سرانجام میان فرماندهان ملی‌گرا و کمونیست در چین پیمان صلح برای مبارزه با دشمن مشترک یعنی ژاپن امضاء شد و آن زمان که نیروهای چینی متحد شدند، آنگاه پیشروی ژاپنی‌ها بسیار آهسته‌تر صورت می‌گرفت و در بسیاری از موارد کاملاً متوقف شده بود. درواقع بدین ترتیب نقشه ژاپنی‌ها در هر دو تهاجم به هند و به کشور چین، به موفقیتی که ژاپنی‌ها به دنبال آن بودند نرسید، اما غافل از اینکه حمله اصلی به ژاپنی‌ها را متفقین به گونه دیگری درنظر داشتند. آنهاخیال داشتند که به یک حمله همه‌جانبه به نیروهای ژاپنی در خاوردور بویژه فیلیپین و خلیج لیت دست بزنند، مکانی که درواقع قلب نیروهای اشغالگر ژاپنی را در خاوردور تشکیل می‌داد.

نبرد خلیج لیت

عمده قدرت ژاپنی‌ها در دریا در خاوردور و در خلیج لیت موضع گیری کرده بود درواقع آنها از خلیج لیت برای دفاع از فیلیپین استفاده می کردند، چرا که می‌دانستند که اگر فیلیپین از دست ژاپنی‌ها خارج شود، آنگاه دیگر بر سر راه متفقین به سوی ژاپن، خط دفاع قابل ذکری دردریاوجودنخواهدداشت. بنابراین دفاع از لیت برای آنان همچون مرگ و زندگی اهمیت داشت. از سویی نیروهای متفقین هم می‌دانستند که برای شکستن قدرت ژاپن و نیروی دریایی این کشور نبرد در لیت دارای اهمیت فراوانی است. نبردی که باید در آبهایی به وسعت یک میلیون و یکصد هزار کیلومترمربع صورت می‌گرفت و برای نبرد در چین منطقه آبی وسیعی، به نیروی دریایی بسیار قابل توجهی نیاز بود. وبدین ترتیب دراکتبر سال ۱۹۴۴ هجوم دریایی متفقین به خلیج لیت برای پیاده کردن نیرو در لیت و در فیلیپین، آغاز شد. حال اگرچه نبرد در دریا انجام می‌گرفت اما کنترل آسمان هم برای هر دو نیرو اهمیت حیاتی داشت، چرا که با استفاده از جنگنده و بمب‌افکن‌ها بود که از کار انداختن کشتی‌ها سریع‌تر و بهتر امکان‌پذیر می‌شد. درنتیجه زمانی که صحبت از کنترل آسمان در نبردهای دریایی می‌شود، آنگاه این ناوهای هواپیمابر می‌باشند که دارای اهمیت فوق‌العاده تلقی می‌شوند و اهم توجه هر دو نیروی دریایی هم روی همین نکته شکل می‌گیرد. یعنی نابود کردن ناوهای هواپیمابر. بدین ترتیب زمانی که نبرد در خلیج لیت آغاز شد. درحالی که بیش از یکصد کشتی شامل ناو هواپیمابر، ناو، ناوشکن، کشتی جنگی، کشتی نفربر و ناوچه توپدار و کشتی حمل مجروحین و حمل آذوقه و مهمات، از سوی هر دو طرف در نبرد شرکت کرده بودند، این نیروی دریایی متفقین بود که به دلیل استراتژی بهتر و داشتن کشتی‌های قدرتمندتر و مدرن‌تر، دستی بالاتر را نشان دادند و در طی چند درگیری اساسی، نیروی دریایی ژاپن راساقط کردند. حتی دریک صحنه ویژه، چهار ناو هواپیمابر ژاپنی‌ها منهدم شد و زمانی که این مهم صورت گرفت به معنای افتادن کنترل آسمان به دست هواپیماهای متفقین بود که هر بلایی را که می‌خواستند بر سر کشتی‌های ژاپنی می‌آوردند. درواقع پس از پایان نبرد لیت تازه باران مرگ بر سر کشتی‌های ژاپنی فرود آمد و ۴۹ کشتی دیگر در نقاط مختلف اقیانوس آرام و هند غرق شدند که با اضافه کردن پنجاه کشتی که ژاپنی‌ها در نبرد لیت از دست داده بودند، تعداد کشتی‌های از دست داده را به ۹۹ فروند رساند که تنها در کمتر از یکماه و نیم صورت گرفته بود.

نیروهای چینی برای دفاع در برابر ژاپنی ها از رود سرخ عبور می کنند

خلبانان متفقین برای حمله به مواضع ژاپنی به سوی هواپیماهای خود می دوند

پیاده شدن نیرو در فیلیپین

پس از پیروزی بزرگ متفقین در خلیج لیت، پیاده شدن نیرو در خلیج لیت و سرزمین اصلی فیلیپین به سرعت آغاز شد و عقب‌نشینی نیروهای ژاپنی هم متعاقب آن انجام گرفت. در این میان تلفات وارده به نیروهای زمینی ژاپنی‌ها بسیار زیاد بود و دلیل اصلی آن هم این بود که برای سرباز ژاپنی تسلیم شدن یک پدیده بسیار خجلت‌آور بود و او مرگ را بر تسلیم شدن ترجیح می‌داد، اما با اشغال دوباره فیلیپین توسط متفقین و بازگشت ژنرال مک‌آرتور به فیلیپین که در هنگام ترک آن در زمان هجوم ژاپنی‌ها قول همین بازگشت را داده بود، برتری متفقین به صورت همه‌جانبه‌ای کار ژاپن را به پایان نزدیک ساخته بود که در این میان باید برتری روحی در جبهه‌های جنگ را هم به سایر برتری‌ها اضافه کرد.

قدرت آتش ضد هوایی متفقین در نبرد خلیج «لیت» کاملاً مشهود است

قحطی در ژاپن

اما با از بین رفتن نیروی دریایی ژاپن وضعیت رساندن آذوقه و مواد غذایی به یکصد میلیون جمعیت ژاپن نیز شرایط بغرنجی ایجاد کرده بود و آهسته آهسته قحطی بر جزیره ژاپن حکمفرما شد که خود باعث مرگ هشت میلیون جمعیت غیر نظامی در ژاپن شد که این چنین تلفاتی، انتقاد عمومی مردم ژاپن را نسبت به نظامیان خودی، آغاز کرد. درواقع حرکت ژاپن به سوی شکست نهایی آغاز شده بود. اگرچه فرماندهان نظامی در ژاپن هنوز قصد داشتند که تا آخرین نفر دفاع کنند و ژاپن را به جهنم مرگ برای متفقین، تبدیل کنند.

ادامه دارد

ملوانان متفقین اژدرها را در زیردریایی خودی برای حمله به ژاپنی ها جای می دهند

نیروهای متفقین در جزیره «لیت» پیاده شده و در برابر آتش ژاپنی ها سنگر گرفته اند

بدبخت ترین افراد کسی است که بنده و برده شهوت نفس باشد ● غررالحکم

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

معجزه خواستن

ماجراهایی حیرت‌انگیز از زندگی دو ورزشکار که هیچکس شانسی حتی برای زنده ماندن آنها هم قائل نبود

با دو انسان عادی آشنا شویم. دو نفر که به دلیل مشکلاتی بس عذاب آور حتی ادامه زندگی و زنده ماندن آنها هم زیر سوال رفته بود. اما آنها در حالی که هیچکس کوچکترین بختی برای آنها قائل نبود، بر آن شدند که به هر قیمتی که شده نه تنها زنده بمانند بلکه لذت در زندگی را نیز تجربه کنند. و اکنون به ماجراهای این دو تن از زبان خودشان توجه کنیم.

داستان یک قلب

داستان شنیدنی «شانون کلی» زنی که ناراحتی قلبی او بنا به گفته اکثریت متخصصین او را به سوی مرگ می‌کشاند، اما...

من از کودکی شیفته ورزش بودم و از آغاز دوران دبیرستان، ورزش تنیس را زیر نظر مربی دبیرستان آغاز کردم. اما احساس می کردم که خیلی زود خسته می‌شوم و پس از بازی در چند ست، دیگر توان نداشتم. حتی کار به آنجا رسید که مربی درباره من می گفت: **«کلی با راکت به توپ ضربات خوبی وارد می آورد، اما دنبال توپ نمی‌دود.»** در این میان مادرم در ۴۲ سالگی دچار مشکلی در قلب شده بود که «بزرگ شدن یکی از عضلات» نام داشت. البته مادربزرگ ما هم همین مشکل را داشت و در ۴۷ سالگی از جهان رفته بود و مادرم هم دقیقاً دچار همین مشکل شده بود و پزشکان به او گفته بودند که باید عمل پیوند قلب را انجام دهد. پس از آنکه مشکل مادرم مسجل شد او من و برادرم را هم برای آزمایش به نزد متخصص برد و بلافاصله پس از انجام آزمایشات ما متوجه شدیم که برادرم سالم است اما من هم مانند مادربزرگ و مادرم به همان مشکل قلبی مبتلا هستم. این خبر برای من تکان دهنده بود، اما سعی کردم تا زندگی عادی خود را دنبال کنم اگرچه در ۲۱ سالگی مجبور شدم تا دستگاه تنظیم کننده ضربان قلب را برای همیشه به من متصل کنند. با این همه پس از پایان کالج، من به زندگی عادی ادامه دادم آنگاه درحالی که ۲۴ ساله بودم، مادرم سرانجام عمل پیوند قلب را انجام داد و صاحب یک قلب تازه شد. البته من هم متقاضی چنین عملی بودم، اما پزشکان به بهانه اینکه هنوز برای من زود می‌باشد، مرا در فهرست انتظار برای دریافت قلب پیوندی قرار نمی‌دادند. از این رو من به خود نهیب زدم که نباید به این مشکل توجه کنم و باید به دنبال زندگی عادی خود باشم. آنگاه ازدواج کرده و مشغول کار شدم اما هر سالی که می گذشت، دچار شرایط وخیم‌تری می‌شدم. در ۳۵ سالگی به قدری اوضاع وخیمی داشتم که کار را رها کرده و مقیم منزل شدم، اما با این همه حتی قادر به صاف و صوف کردن یک تختخواب هم بدون نشستن و نفس عمیق کشیدن نمی‌شدم. اوضاع به قدری خراب بود که همواره خسته بودم. در ۳۶ سالگی مانند یک هشتاد ساله عمل می کردم و سرانجام در همان سال دچار نارسایی قلبی شده و در بیمارستان بستری شدم. و در همان زمان بود که سرانجام مرا در فهرست انتظار برای دریافت قلب پیوندی قرار دادند. درحالی که ۳۷ سال داشتم و به نظر می‌رسید که آخرین روزهای عمرم را سپری می کنم و قادر نبودم حتی یکقدم هم بردارم، قلب پیوندی برایم آماده شد و زیر چاقوی جراحی قرار گرفتم. پس از عمل زمانی که چشمان خود را باز کردم، حتی در همان لحظه که احساس می کردم صاحب قلبی تازه شده ام، دلم می‌خواست پرواز کنم و با اینکه پزشکان دستور داده بودند که بسیار مراقب باشم و با احتیاط رفتار کنم، اما توجهی به این حرفها نداشتم.

یکی از اعمالی که پس از جراحی به دنبال انجام آن بودم ورزش بود. من عاشق ورزش بودم اما مجبور شده بودم تا به خاطر مشکل قلب آن را در پانزده سالگی کنار بگذارم و این یک عقده برای من شده بود که چرا قادر به ورزش نیستم. اما با قلب تازه ورزش را شروع کردم. ابتدا به دنبال شنا رفتم و سپس راه رفتن با سرعت و بعد هم دویدن را شروع کردم. آنگاه آهسته آهسته سراغ تنیس و دوچرخه‌سواری رفتم و علیرغم هشدار پزشک معالجم مرا دیگر توقفی نبود. پس باید خود را به اطرافیان، بویژه شوهر و فرزندم اثبات می کردم. آنها مرا چون یک زن کهنسال و هشتاد ساله دیده بودند، اما حالا در آستانه ۴۰ سالگی من باید تمام سالهای از دست رفته را دوباره به دست می آوردم. پس از آنکه حدود یکسال به صورت روزمزد ورزش کردم و خودم را خوب با ورزش عجین کردم، آنگاه در جایی خواندم که یک مسابقه سه‌گانه ویژه بانوان در شرف برگزار شدن قرار گرفته است. این مسابقه سه‌گانه عبارت بود از یک کیلومتر شنا و به دنبال آن دوچرخه‌سواری برای ۱۵ کیلومتر و سرانجام هم دویدن به میزان ۳ کیلومتر. زمانی که من برای شرکت در این مسابقه ثبت‌نام کردم، ابتدا پزشکم به من هشدار داد که خودم را سخت به مخاطره می‌اندازم، ضمن آنکه اطرافیانم بویژه شوهر و فرزندم وقتی خستگی ام را می دیدند به من اطمینان می‌دادند که قادر به پایان رساندن مسابقه نخواهم بود و در همان ابتدای کار روی برانکارد قرار خواهم گرفت. اما من به هر ترتیبی بود می‌خواستم در مسابقه شرکت کنم. البته می‌دانستم که با آن خیل عظیم ورزشکاران حرفه‌ای و جوان، من در ۴۰ سالگی و با یک قلب پیوندی، قادر به رقابت نخواهم بود، اما بیشتر از همه باید به خودم ثابت می کردم که توانایی خود را به دست آورده ام چرا که آن ۲۰ سالی که به دور از ورزش بودم و حتی قادر نبودم که از چند پله صعود کنم، برای من چون یک دوران جهنمی بود و حالا تنها به دنبال اثبات آن بودم که خواستن، توانستن را به دنبال خواهد داشت. و سرانجام روز مسابقه فرا رسید و یکصد و هشتاد و پنج زن ورزشکار به صورت همزمان مسابقه را با شنا آغاز کردند. من به دنبال رقابت نبودم و به همین دلیل تنها به زنی که جلوتر از من حرکت می کرد توجه می کردم تا حداقل مسیر را به درستی طی کنم. اما خیلی زود او هم از برابر چشمان من ناپدید شد و هیچکس دیگری را مشاهده نمی کردم. تنها با کوشش فراوان سعی می کردم تا علائم را دنبال کنم. پس از پایان بخش شنا و دوچرخه‌سواری و هنگامی که نوبت به آخرین قسمت یعنی بخش دویدن رسید، در نیمه‌های راه اتومبیل حامل داوران به من نزدیک شد و درحالی که با کلمات تشویق آمیز سعی می کردند تا مشوق من باشند، به من گفتند که آخرین نفر هم یک ساعتی است که مسابقه را تمام کرده و همه در انتظار من هستند و در ضمن همه در عجب مانده بودند که آیا من سالم و سلامت هستم یا نه؟ چرا که شوهرم با نگرانی به برگزارکنندگان گفته بود که من صاحب قلب

پیوندی هستم و دو سالی است که عمل پیوند را انجام داده‌ام. سرانجام نفس زنان درحالی که سعی می کردم گامهای یکسانی بردارم، به نزدیکی خط پایان رسیدم و آنگاه صحنه عجیبی دیدم که اشک به چشمانم آورد. خیل عظیم جمعیت، همه شرکت کنندگان، داوران و بستگان من که شامل پدر و مادرم، شوهر و فرزندم و چند اهل فامیل دیگر و یکی دو دوست می‌شدند. همه و همه در خط پایان در انتظار من بودند و به محض آنکه مرا از دور مشاهده کردند، ابتدا تک و توک و سپس با کف زدنهای ممتد شروع به تشویق من کردند و من گرچه اشکم چشمانم را فرا گرفته بود، اما گویی نیرویی تازه پیدا کردم و با عزمی راسخ‌تر به سوی خط پایان حرکت کردم و سرانجام با برق و فلاش دوربین‌های پیاپی و دوربین‌های تصویر برداری بود که نخ خط پایان را قطع کردم و در مقام یکصد و هشتاد و پنجم مسابقه را به پایان رساندم. آنگاه با چشمان از حدقه در آمده‌ام شهردار را دیدم که به سوی من آمد و ضمن اهدای مدال و لوح تقدیر درحالی که میکروفون را در دست داشت و صدایش در گوشه و کنار شنیده می‌شد، گفت: «خانم شانون کلی، شما برای همه انسانهایی که از بستر بیماری برخاسته‌اند و به دنبال اثبات خود هستند یک الگوی زنده هستید و به همگان نشان داده‌اید که اگر خواستن در کار باشد، حتی مقام یکصد و هشتاد و پنجم هم یک پیروزی بزرگ محسوب می‌شود.»

من آنگاه رو به آسمان کردم و نجواکنان به خدای خودم گفتم: «و حالا من یک ورزشکارم.»

سربلند

گروهبان «هیث کالهون» درهنگام خدمت در عراق هر دو پای خود را بر اثر انفجار نارنجک از دست داد اما...

همان لحظه که انفجار اتفاق افتاد، من درحالی که روی زمین افتاده بودم و از هر دو پایم به شدت خون جاری شده بود، سعی داشتم تا روی پاهای خود بلند شوم اما نفرات گروهان من اجازه ندادند و مرا روی زمین نگه داشتند و آنگاه من دچار شوک شده و دیگر هیچ نفهمیدم. یک هفته بعد زمانی که چشم باز کردم خود را در بیمارستان ویژه ارتش در مریلند یافتم. درحالی که هر دو پای مرا از بالای زانو قطع کرده بودند. البته زمانی که به هوش آمدم پزشکان معالجم به من گفتند که بسیار خوش شانس هستم چرا که در طول زمانی که بیهوش بودم و یا زمانی که از رگهای اصلی که قطع شده بودند، خون از دست می‌دادم، سه بار تقریباً جانم را از دست دادم تا جایی که حتی پزشکان از من قطع امید کرده بودند. اما هر بار بازگشتم تا آنگاه که به هوش آمدم، همه در بیمارستان نفس راحتی کشیدند. اما من تازه مشکلاتم آغاز شده بود. من در تمام زندگی عاشق ورزش بودم و هم دونده و هم اسکی‌باز قهاری به شمار می‌رفتم. اما حالا حتی رفتن از یک گوشه اتاق به گوشه دیگر هم برایم امکان‌پذیر نبود. در این میان همسر و سه فرزندم لحظه‌ای از کنارم دور نمی‌شدند، اما حتی در چهره آنان هم نگرانی را مشاهده می کردم. آنها می‌دانستند که من اهل ورزش و تحرک بودم و زمانی که حالا در گوشه‌ای مرا بدون حرکت مشاهده می کردند، حتی برای آنان هم غم‌انگیز بود. حال مشاهده این غم و ناراحتی در چهره زن و فرزندانم بود که مرا به خود آورد. من در نزد خدای خود قسم خوردم که حتی با دو پای قطع شده، هم ورزش خواهم کرد و هم انسانی باانگیزه و خوشحال خواهم بود و چنین شد که حتی یک روز هم پزشکان خود را رها نمی‌کردم. من از آنها می‌خواستم که برای من امکان ورزش کردن را فراهم کنند. آنها در ابتدا به من می‌خندیدند و حتی به من می گفتند که ورزش برای من خطرناک است چرا که کنترلی روی خودم ندارم و با توجه به فشاری که به سایر اعضای داخلی بدن من بویژه قلب و کلیه‌ها می آید ورزش می‌تواند جان مرا به مخاطره اندازد، اما من تصمیم خودم را گرفته بودم. سرانجام پزشکان مرا به یک فیزیوتراپیست به نام خانم دکتر لیندون معرفی کردند. او تخصص کار با بیماران قطع عضوی داشت و هم از نظر روحی و روانی و هم از نظر فیزیوتراپی و فیزیولوژیکی با آنها کار می کرد. او متوجه شد که من شیفته ورزش هستم و به همین دلیل مرا با ابزاری آشنا کرد که تا آن زمان مشاهده نکرده بودم. ابتدا دو پای کوتاه که برای شنا کردن به من کمک می کرد و بخش پا زدن را در شنا برایم انجام می‌داد و بعد هم یک پای مشترک به جای هر دو پا برای ورزش اسکی برایم تدارک دید. یعنی دو ورزشی که در کنار دویدن ورزشهای محبوب من تلقی می‌شدند. من تمرینات را آغاز کردم. انگیزه من در تمرینات به قدری بالا بود که خانم دکتر **لیندون** را در مورد سلامتی من نگران کرده بود. او از آن واهمه داشت که من بیش از حد به خودم فشار بیاورم و در نتیجه جانم را به خطر بیاندازم. اما مرا توقفی نبود. من باید در نزد خودم سربلند می‌شدم و به هیچگونه ظاهرسازی و یا تظاهر اعتقاد نداشتم. از این رو خودم هم به دنبال فرصت بودم. سرانجام این فرصت در قالب دو المپیاد معلولین فراهم شد. یکی المپیاد تابستانی و دیگری المپیاد زمستانی. من باید در هر دو شرکت می کردم. من از آنجا که نمی‌خواستم در مسابقات با صندلی چرخدار شرکت کنم، تنها در شنای مربوط به المپیاد تابستانی شرکت کردم و در شنای یکهزار و پانصد متر موفق به دریافت مدال برنز شدم. اما این مرا سیراب نکرد. من باید قهرمان می‌شدم و بر سکوی نخست قرار می گرفتم. خانم دکتر لیندون که از دست من به ستوه آمده بود مرتباً به من می گفت که آخرش کار دست خودم می‌دهم. اما مرا گوش شنوایی نبود. و سرانجام نوبت به مسابقات اسکی مارپیچ در المپیاد زمستانی برای معلولین رسید. و من با یک پای مکانیکی در مسابقات اسکی مارپیچ در برابر کسانی قرار گرفتم که تنها یک پای قطع شده یا یک دست قطع شده داشتند و هیچکس هم شانسی برای من قائل نبود. اما زمانی که از دروازه آغازین بیرون آمدم، دیگر هیچ چیزی احساس نمی کردم بلکه تنها انفجار آن نارنجک در ذهن من بود و خون زیادی که از من رفته بود. من می‌دانستم که احتمال سقوط من با یک پای مصنوعی آنهم در اسکی مارپیچ که حتی برای افراد سالم ورزش مشکل و خطرناکی محسوب می‌شود. در هر حال با تمام سرعتی که در خودم سراغ داشتم، شروع به گذشتن از دروازه‌های پیست مارپیچ کردم. در طول راه چند بار نزدیک بود سقوط کنم اما با هر مکافاتی بود تعادل خودم را حفظ کرده و سرانجام از خط پایان گذشتم و بلافاصله چشم به تابلوی تعیین کننده زمان و رتبه خودم انداختم. بزرگترین آرزوی من این بود که در کمتر از دو دقیقه مسیر را طی کرده باشم و در میان ده نفر اول قرار گیرم. در همین گیرودار که غرق در افکارم بودم، ناگهان تابلو روشن شد و زمان مرا یک دقیقه و پنجاه و چهار ثانیه نشان داد و ناگهان در کنار آن هم یک تابلوی دیگر روشن شد که مقام مرا که آخرین شرکت‌کننده در رشته مارپیچ بودم، نشان می‌داد. روی تابلو درج شده بود مقام اول و مدال طلا!

من از خوشحالی در پوست خودم نمی گنجیدم، اما از همه بیشتر برای همسر و فرزندانم خوشحال بودم که مرا باور کرده بودند و حالا بدون تردید شادمان‌ترین مردم روی زمین محسوب می‌شدند. آنگاه وقتی که زمان اهدای مدالها فرا رسید، من دو پای مصنوعی را که به تازگی برای حرکات روزمره خودم دریافت کرده بودم به پا کردم. درحالی که چند نفر در آنجا آماده بودند تا برای بالا رفتن از سکو به من کمک کنند، اما من از هیچکس کمک نگرفتم بلکه خودم روی سکوی قهرمانی ایستادم. و سپس لحظه افتخار فرا رسید. دبیر کل کمیته المپیاد معلولین مدال طلا را بر گردن من آویخت. آن چند ثانیه بزرگترین لحظه در زندگی من بودو باعث شد تا سرانجام من انفجار نارنجک و قطع دو پای خودم را فراموش کنم و به خودم بگویم: از این پس باید فقط و فقط به آینده و به روزهای سپید بیاندیشی. ■

عشق، تاج زندگانی و سعادت جاودانی است

● گوته

مشاوره خانواده

خانم مرضیه شیرازی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳
مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی)
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

شاید شما هم یک فرد منفی نگر باشید

یک لحظه مکث کنید

یکی از رایج‌ترین مشکلات روانشناختی افراد، این روزها باورهای غیرمنطقی و منفی است که پیرامون هر مساله‌ای ممکن است بروز کند و گاه تا حذف باارزش‌ترین عوامل زندگی هم پیش می‌رود. این باورهای غیرمنطقی گاه چنان فکر و رفتار ما را تسخیر می کند که باعث تغییر نگرش ما نسبت به حوادث و رویدادهای پیرامونمان می‌شود. درحالی که ما حتی آگاه نیستیم که فکری که به ذهن ما خطور پیدا کرده است ممکن است ناشی از یک خطای شناختی و یا باور غیرمنطقی باشد و اگر نسبت به این باورها آگاهی پیدا کنیم می‌توانیم ذهن و رفتار خود را از این نوع منفی‌نگری پاک کنیم.

درواقع بسیاری ازافرادی که دچارافکار منفی هستند در محدوده صفر و صد حرکت می کنند مثلاً وقتی فردی می گوید همسرم باید صددرصد مرا دوست داشته باشد به این معنا است که همسرم زمانی مرا دوست دارد که صددرصد به حرفهایم گوش دهد و... از آنجا که این روزها مراجعه کنندگان به مراکز مشاوره بیشتر با چنین مشکلاتی دست به گریبان هستند بهتر دیدیم شما را با این خطاهای شناختی و باورهای غیرمنطقی آشنا کنیم تا بهتر بتوانید نسبت به رفع آنها اقدام کنید:

* **تفکر همه یا هیچ**: این نوع طرز تفکر باعث می‌شود که دنیا را سیاه یا سفید ببینیم و لذا موجب می‌شود که واقعیت‌ها را درست نبینیم. مثلاً حادثه کوچکی در زندگی کسی پیش می آید فرض کنیم که یکی از فرزندانش معتاد می‌شود. او همه چیز را سیاه می‌بیند و می گوید (بدبخت شدم. کل زندگیم از دست رفت). درواقع این همان مثالی است که می گویند گروهی نیمه پر لیوان و گروهی نیمه خالی لیوان را می‌بینند. یا مثلاً خانمی ده سال است با همسرش زندگی می کند و با هم از زندگی لذت برده‌اند حال با یک اشتباه کوچک پیش خود فکر می کند این همسر بی‌وفا است و دیگر به درد من یا زندگی نمی‌خورد. این افراد هر حادثه کوچکی را به کل زندگی تعمیم می‌دهند و پیرو تفکر (همه چیز یا هیچ چیز) هستند.

* **تعمیم دادن و کلی کردن رویدادها تحریف شناختی دیگری است.** مثلاً پسری در کنکور سراسری رد شده است و نتوانسته در رشته مطلوبش قبول شود. می گوید (من در تمام درس‌ها ضعیف هستم. من اصلاً کودن هستم) درحالی که نتیجه کنکور او نشان می‌دهد که در دروس انگلیسی و عربی نمرات بالایی گرفته است.

* **خود را سرزنش کردن**: به معنی گناه را گردن گرفتن و یا خود را تماماً مقصر دانستن است. فرض کنیم یکی از عزیزان ما فوت کرده است و ما مرگ او را تقصیر خودمان می‌دانیم.

* **تمامیت‌خواهی هم نوعی تحریف شناختی است** که ما خیال می‌کنیم هر حرفی که می‌زنیم باید بدون غلط باشد. همه چیز باید صددرصد کامل و بی‌عیب باشد. این گونه افراد از کلمات باید و نباید در جملات و افکار خود بسیار استفاده می کنند.

* **یک بام و دو هوا**: منظور این است که ما درباره یک حادثه در یک زمان واحد دو تفسیر مختلف ارائه می‌دهیم. یا به عبارتی فقط یک روی سکه را می‌بینیم. وقتی حادثه‌ای روی می‌دهد باید از خود بپرسیم آیا تخمین یا برآورد ما بیش از حد واقعی است؟ برآورد ما باید با واقعیت انطباق داشته باشد نه بیشتر یا نه کمتر.

* **سیاه دیدن آینده**: منظور این است که کار ما تجربه کردن است نه پیشگویی. به راستی چه کسی می‌تواند آینده را پیش‌بینی کند؟

مشاوره حقوقی

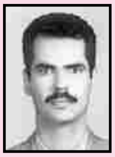

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه هااز ساعت ۱۴/۳۰الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

خیانت قیم در حق صغیر

خلاصه سوال :

برادری داشتم که سالها پیش براثر تصادف اتومبیل جان خود را از دست داد. از او پسری هفت ساله باقی مانده بود که تا چندین سال بعد تحت سرپرستی پدرم به سر می برد. سپس پدرم هم براثر کهولت سن دارفانی را وداع گفت و پسر برادرم بدون سرپرست باقی ماند. بنابراین مجبور شدیم برای وی قیم تعیین نماییم.

چون برادر دیگرم داوطلب قیومت از برادرزاده‌ام شد وخودش هم زن وبچه داشت جمع خانواده موافقت کردیم او قیم شود و او را به اداره سرپرستی معرفی کردیم. سپس او به موجب حکم دادگاه به سمت قیومت بچه که حالا یازده ساله شده است تعیین گردید.

اخیراً متوجه شده‌ایم که وی در صدد فروش برخی از اموالی است که از برادر مرحومم به فرزند صغیرش به ارث رسیده است. علاوه بر این مشاهده کردیم که برادر زاده‌ام از نظرامکانات زندگی ورفاه نسبی در مضیقه است واز نظر تربیتی واخلاقی نیزدر حد شایسته ایی پرورش نیافته است. درحالیکه از پدرش مال زیادی به او رسیده ومستحق زندگی بهتر وتربیت مناسب تر است.

با توجه به این شرایط از وضعیت برادرزاده‌ام نگران هستیم وامکان می دهیم که اعمال قیم به ضرر صغیر باشد واموال او حیف ومیل شود. مضافاً این که نحوه تربیت قیم را صحیح ندانسته واز آینده اخلاقی برادرزاده‌ام مطمئن نیستیم. حال آیا می توانیم قیمومت رااز برادرم گرفته وبه شخص دلسوزتر ومطمئن تری واگذار نماییم؟ آیا برادرم حق فروش اموال برادرزاده صغیر خود را دارد؟

خسرو محتشمی ـ تهران

موارد عزل قیم

پاسخ :

نگرانی شما به ویژه از نظر تربیت اخلاقی صغیر به جا است. اما قانون از طفل صغیر حمایت نموده واهرم‌هایی برای حفاظت از حقوق مادی ومعنوی وی پیش بینی کرده است.

در قوانین مدنی وامور حبسی مقررات دقیقی برای قیمومت تدوین شده ومراجع قضایی عهده دار نظارت مستمر برافراد محجور (صغار ـ مجانین ـ افراد غیررشید) گردیده‌اند.

به همین سبب احتمال تضییع حقوق برادرزاده شما توسط قیم او کم است. به ویژه در مسائل مالی.

در پاسخ به سئوالات شما معروض می دارم که به موجب مواد متعدد از قانون امور حبسی واز جمله مواد ۷۹-۸۰-۸۱، این حق برای قیم پیش بینی شده که اموال منقول یا ضایع شدنی محجور را بارعایت مصلحت او به فروش رساند.

اما با توجه به ماده ۸۳ همان قانون حق فروش اموال غیر منقول را ندارد. مگر با رعایت غبطه محجور و تصویب دادستان. در واقع، ضابطه اصلی و کلی در بررسی صحت اعمال قیم، رعایت صرفه و صلاح محجور است.

بنابراین چنانچه از این بابت نگرانی دارید کافی است اداره سرپرستی را در جریان قرار دهید. در مورد عدم توانایی یا تقصیر قیم در خصوص تربیت اخلاقی صغیر ماده ۷۹ قانون فوق الذکر قیم را مکلف به سعی واهتمام کرده که در صورت تقاضا برای عزل قیم، مفاد این ماده قابل استناد است وداد گاه می تواند طبق ماده ۹۶ همان قانون در خصوص عزل قیم اقدام نماید.

اختلافات فرهنگی و ارتباط آن به روابط همسران

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس ارشد روانشناسی مشاوره)
یکشنبه ها: از ساعت ۱۲ الی ۱۴ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۴ الی ۱۶ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

من و نامزدم در دو محیط فرهنگی بسیار متفاوت بزرگ شده‌ایم. او از لحاظ اجتماعی و معنوی خشک و سنتی‌تر از من به عنوان فردی آمریکایی است.

همیشه به خود گفته‌ایم که عشق ما مهمتر از زادگاهمان است، اما اخیراً اختلاف نظرهای جدی بر سر مراسم عروسی، بچه‌دار شدن و سایر مسائل بین‌مان پیش آمده است. آیا بی‌اهمیت جلوه دادن این اختلافات کار اشتباهی است؟

خود را گول نزنید...

اختلافها همیشه مهم هستند و مساله بر سر تعداد آنها و میزان مشکلاتی است که در یک رابطه به وجود می‌آید و برای موفقیت یک رابطه تنها عشق کافی نیست، بلکه به تفاهم نیاز داریم و همانطور که می‌دانید اختلافات فرهنگی منحصر به محل تولد نیستند، چرا که دیر یا زود این اختلافها به سایر قسمت‌های زندگی‌تان نیز سرایت می‌کند و از عقاید معنوی گرفته تا وضعیت اجتماعی، فکری و احساسی، ارزشها، روشهای تربیت کودک، آداب و رسوم و غیره و غیره را تحت تاثیر خود قرار می‌دهند.

معنای دیگر حرفم این نیست که شما و نامزدتان باید بر سر همه چیز توافق داشته و تجربیات یکسانی را در زندگی پشت سر گذاشته باشید، چرا که اختلافات خیلی زیاد، تنش خیلی زیادی به وجود می‌آورند و ایجاد رابطه‌ای هماهنگ را غیر ممکن می‌سازند.

مشکل شما مشکل بسیاری از زوجهاست چرا که در این شرایط با مسائل بزرگی مواجه می‌شوید که قبلاً بین‌تان وجود نداشته است. در صورتی که یقین دارم شما در ابتدای رابطه‌تان از صحبت درباره‌ی اختلافات فرهنگی اجتناب می‌کردید، چون قطعاً می‌دانستید آنها «دکمه‌های انفجار» هستند.

ولی حالا که نامزد هستید و قصد شروع زندگی را دارید دچار تردید شده‌اید. منظور از برپایی دوران نامزدی هم همین است، دورانی که طی آن نگاهی صادقانه به مسائل باقیمانده بیاندازید و به توافق برسید و زمینه‌های فرهنگی خود را با یکدیگر ادغام کنید.

*** ولی من از روبرو شدن با آینده ترس دارم؟**

** می‌دانم از چه می‌ترسید. ممکن است با روبرو شدن با این مسائل به این نتیجه برسید که ارزشها و اعتقاداتتان آنقدر متفاوت است که نمی‌توانید با تفاهم در کنار هم زندگی کنید و این ماجرا هر چند سخت است، اما شهامت داشته باشید و درباره‌ی چیزهایی که آزارتان می‌دهد، صحبت کنید چرا که درنهایت، اگر دریافتید که امکان نجات رابطه وجود ندارد، قطع شدن ارتباط در این زمان بهتر از بعد از ازدواج و بچه‌دار شدن است. ■

****مطمئن باشید اگر شما هم نسبت به رفتار غیر منطقی خود و افکار منفی‌تان شناخت کافی داشته باشید به راحتی می‌توانید تمامی شرایط پیرامون خود را تحت کنترل در آورید***

در نهایت ماده ۱۲۴۸ قانون مدنی موارد عزل قیم را به شرح ذیل تعیین کرده است:

۱-اگر معلوم شود که قیم فاقد صفت امانت بوده و یا این صفت از او سلب شود.

۲- اگر قیم مرتکب جنایت و یا مرتکب یکی از جنحه‌های ذیل شده و به موجب حکم قطعی محکوم گردد:

سرقت ـ خیانت در امانت ـ کلاهبرداری ـ اختلاس ـ هتک ناموس ـ منافیات عفت ـ جنجه نسبت به اطفال ـ ورشکستگی به تقصیر یا تقلب.

۳- اگر قیم به علتی غیر از علل فوق محکوم به حبس شود و بدین جهت نتواند امور مالی مولی علیه را اداره کند.

۴-اگر قیم ورشکسته اعلان شود.

۵- اگر عدم لیاقت یا توانایی قیم در اداره اموال مولی علیه معلوم شود.

۶- در مورد موارد ۱۲۳۹ و ۱۲۴۳ و ۱۲۴۴ با تقاضای مدعی العموم.

بند ۶ این ماده ناظر به مواردی است که قیم عمداً مالی را که متعلق به محجور است جزء صورت دارایی او ذکر نکند یا حساب تصدی خود را ظرف مهلت قانونی به دادستان یا نماینده او ندهد یا تضمیناتی را که از خواسته شده به محکمه تقدیم نکند.

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای شنبه و سه شنبه از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۳۳۴ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

چاه فاضلاب

سوسن شکرریز، ۳۹ ساله، متاهل، خانه دار، تهران

سه سال است خواب می‌بینم که در خانه مادر یا خواهر بزرگم که بیوه است زندگی می کنم و چاه فاضلاب آنها پر شده و می‌ترسم که خانه فرو بریزد. خانه آنها در شهرستان است.

تعبیر

شما نگران مادر و خواهرتان هستید. نمی‌دانید چه سرنوشتی در انتظار آنهاست. اگر از آنها دور نبودید و در شهر آنها زندگی می کردید، این نگرانی کمتر می‌شد.

ناخودآگاه شما، دوست ندارد شما در آسودگی باشید و آنها در تنهایی. دل‌تان می‌خواهد مدام به آنها سر بزنید و از نزدیک از حال‌شان با خبر شوید ولی زندگی امروز این اجازه را نمی‌دهد. چاره این است که بیشتر با تلفن با آنها حرف بزنید و از آنها بخواهید کمتر از مشکلات احتمالی خود حرف بزنند. آنها برخی از مشکلات خود را نیز بزرگ می کنند و شما را رنج می‌دهند.

به خدا توکل کنید و مطمئن باشید که برای آنها اتفاقی نخواهد افتاد. نگرانی شما بی‌مورد است.

تعبیر خواب‌های ایمیلی

تعبیر خواب این دوستان مهربان را تا سه شنبه آینده، ایمیل خواهم کرد:

مریم راهگشا، ریحانه رادفر، کار مال تراکتوره، خورشید شب، رضاقلوه کلاچ، مهری مهربان، سوسن کوهی، ای وای بر اسیری، دوست و دشمن و حمید صابونپز هراتی

مشاوره دندانپزشکی

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

شجاعی مسوولیت باارزش تر از ترسی که در وقت خطر فرا می کند نیست ● جکسون

تهیه: مجید شادمان نژاد   تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: زندان اوین

زندان جای خلافکارهاست نه من!

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

دوستان در حفاظت زندان جابجا شده بودند. چهره‌ها جدید بودند. هشت و نیم صبح بود که به زندان رسیده بودیم. از قبل با تلفن هماهنگ کرده بودیم اما به دلیل همین جابجایی تا همدیگر را پیدا کنیم و آشنا شویم نیم ساعتی گذشت. دوستان جدید هم کارمان را راه انداختند. ساعت از ده گذشته بود که چهار نفر از مددجویان داخل بند به قسمت دفتر حفاظت راه پیدا کردند. با جرمهای مختلف، کلاهبرداری، صدور چک بلامحل، تصادف و مهریه... روی صندلی‌های آبی رنگ نشسته بودند و منتظر تا یکی یکی به داخل نمازخانه مقابل آمده و برای خوانندگان مجله درددل کنند. اولین نفر مرد ۴۰ ساله‌ای است با هیکلی چهارشانه، موهایی کم‌پشت که قسمتی از موهای جلوی سر ریخته بود.

او اشتیاق بیشتری برای حرف زدن داشت چون معتقد بود جایش در زندان نیست و جرمی مرتکب نشده تا مستحق مجازات باشد. می گفت من تاوان سهل‌انگاری ادارات و سازمانهای دیگری را می‌دهم که کارشان را درست انجام نمی‌دهند و باعث می‌شوند کار ما به زندان بیفتد. گفتم که برای شنیدن حرفهایش آماده‌ام. گلویی صاف کرده و آماده شد برای حرف زدن:

اهل تویسرکان و ساکن تهران هستم. چهل سال دارم، متاهل، دارای یک فرزند پسر. همسرم فرهنگی است. سه خواهر دارم و شش برادر و خودم فرزند آخر خانواده. دیپلمم را در همان تویسرکان گرفتم و از همان زمان در کار ساخت و ساز بودم. خدمت سربازی را در سالهای ۶۷ و ۶۸ در کردستان گذراندم. مادرم خانه‌دار بود و پدرم کشاورز. زمانی که ازدواج کردم چون همسرم تهرانی بود قرار شد در تهران سکونت کنیم. الحمدلله در تهران هم کارم خوب پیش رفت.

اوایل در منطقه جنوب تهران شروع به کار کردم و بعد هم در شرق تهران ادامه دادیم. هر جا که ساختمان قدیمی با متراژ بالا می‌دیدیم یا زمین در مساحت بالا پیدا می کردیم دست به کار می‌شدیم. زمین را می‌خریدیم، اگر نیاز به تغییر کاربری داشت کارهایش را انجام می‌دادیم، قراردادهای فیمابین خودم و خریداران را در چند صفحه به طور کامل با قید زمان شروع کار و پایان کار مشخص می کردیم و وقتی فونداسیون را می‌ریختیم پیش‌فروش را شروع می کردیم. البته ابتدا کارم را با یک ساختمان ساده شروع کردم و دستمزد می گرفتم. بعداً خودم شریک می‌شدم. از سال ۷۷ به بعد خودم در تهرانپارس شروع به خرید ملک کردم و به کار بساز و بفروشی ادامه دادم. با بانک هم کار نمی کردم.

همانجا وقتی فونداسیون می‌زدم پارچه نوشته‌ای را سردر ملک می‌چسباندم و شرایط پیش فروش را اعلام می کردم و قرارداد می‌بستم. شکر خدا با مشکلی برخورد نکردم و به تعهداتم هم عمل کردم. رفته رفته کارم رونق گرفت و به مجتمع‌های چند واحدی رسید. آخرین ملکی که به این شکل کار روی آن را شروع کردیم یک پروژه صد واحدی در منطقه ۱۶ بود. شرایط پیش فروش هم اینطوری بود که ما قیمت ملک و قیمت مصالح به کار رفته در ساختمان از جمله سیمان، میلگرد، ماسه، آجر و ... همه و همه را تخمین می‌زدیم که مثلاً هر مترمربع چقدر هزینه تمام شده دارد. هزینه‌های مهندسی، نقشه، عوارض و انشعابات آب و برق و گاز و ... و خلاصه کلیه هزینه‌ها را به اضافه قیمت زمین محاسبه می کردیم و با ۲۰ الی ۲۵ درصد سود انجام کار به یک رقم مشخص برای فروش می‌رسیدیم.

کارمان هم مطابق عرف بود. به این صورت که در پیش‌فروش حدود یکچهارم قیمت را می گرفتیم. آن اوایل قراردادها را در یک دفتر املاک در همان منطقه تنظیم می کردیم تا اینکه بعداً خودمان دفتر زدیم و قراردادهای اصطلاحاً ۱۳ برگی تنظیم می کردیم که تمام موارد قانونی پیش‌فروش ساختمان در آن تعریف شده بود. از جمله مراحل دریافت اقساط باقیمانده پیش‌فروش. همه چیز مشخص بود، حتی نوع مصالحی را که در ساختمان به کار می‌بردیم در این برگه‌ها مشخص می کردیم. همه چیز هم قانونی و مشخص بود. تا قبل از اینکه پای من به زندان باز شود با هیچ فرد حقیقی یا حقوقی به مشکل خاصی برخورد نکردم. اما در این ماجرای آخری، یکمرتبه همه چیز به هم ریخت. قبل از اینکه ماجرا را تعریف کنم فقط می گویم که تفکیک این ملک چون بیش از حد زمان برد، کار من به زندان رسید. وگرنه من نه مال کسی را خورده بودم و نه کلاه کسی را برداشته بودم. در سی تیرماه سال ۸۱ زمینی را با کاربری مسکونی خریداری کردیم. مساحت این زمین ۲۳۰۰ مترمربع بود. در بافت مسکونی شهرک بعثت در منطقه ۱۶. ابتدا قبل از آنکه به سراغ شهرداری بروم به اداره ثبت و ادارات آب و گاز و فاضلاب و...

مراجعه کردم تا اگر این ملک مشکلی دارد از آن باخبر شوم که هیچکدام مشکلی ندیدم سپس با اطمینان از اینکه این ملک هیچ مشکلی ندارد، قرارداد بستم و زمین را خریدم و در دی ماه همان سال به صورت وکالت بلاعزل از فروشنده ملک را تحویل گرفتم. در حین اخذ جواز ساخت پیش‌فروش را شروع کردیم چون واحدها خیلی زیاد بود و مقدمات کار سرمایه قابل توجهی می‌خواست.

در ملک خریداری شده سوله زدیم، تجهیز کارگاه انجام دادیم، مصالح ساختمانی ریختیم و حتی کارگاه سنگبری هم دایر کردیم. تمام کارهایمان را هم با شهرداری تنظیم کردیم و سپس نسبت به فروش اقدام کردیم. اما نمی‌دانم به چه دلیل صدور پروانه به تاخیر افتاد. درحالی که پرونده اداره ثبت هست می‌توانند از آن اداره یک کارشناس بفرستند و درباره پرونده این زمین در شهرداری تحقیق کنند و سوال کنند که چرا کار کارشناسی شهرداری منطقه این همه زمان برده است؟ به هرحال از ابتدای سال ۸۲ به بعد کار من در شهرداری گره خورد. سال ۸۳ چون کار تعطیل شد خریداران به عنوان کلاهبرداری از من شکایت کردند.

درحالی که وقتی زمین هست، مدارک هست، مصالح پای کار هست، خودم هم زنده‌ام، چه کلاهبرداری و چه نیت و قصدی برای کلاهبرداری؟ مشکل من با شهرداری بحث تفکیک مشاعی است. دو کارخانه سنگبری توی سند آمده که یک پلاک داشتند ولی از هم مجزا کار می کردند. آن بخش از ملک که فروشنده داشته را بنده به متراژ ۲۳۰۰ متر

خریداری کردم، قبل از آن هم با مراجعه به شهرداری اطلاعات ملک را گرفتم و برای تفکیک از شهرداری منطقه درخواست دادم. به طور معمول تفکیک یک سند مشاعی بیشتر از یکی دو ماه زمان نمی‌برد اما کارمان پنج سال طول کشید و علت آن مشکل تفکیک و افراز بود. اصلاً گمان نمی کردم کارمان پنج سال در شهرداری طول بکشد.

در قانون و در ماده ۴۵ قانون تفکیک و افراز محدودیت زمانی قائل شده‌اند. در هر حال به دلیل همین طولانی شدن کار خریداران از ما شکایت کردند و مجبور شدم پول ۴۰ نفر از سهامداران طرف قرارداد را به اضافه سودش به آنان برگردانم، اما ۴۰ نفر دیگر ماندند که گفتند که بروید جای دیگر ملک تهیه کنید وبسازید و ما هم پیش خرید می کنیم واز آنجا سهم‌مان را برمی‌داریم. با وجودی که به من اعتماد کردند و من هم ملک دیگری را خریدم که واحدهایی در آنجا بسازم و به آنان تحویل دهم از من شکایت کردند و به جای آپارتمان پولشان را مطالبه کردند. درحالی که می‌دانستند من با توجه به خرید ملک معوض و شروع به ساخت واحدهای جدید دیگر هیچ پولی در بساط ندارم و هرچه هم که بخواهم نمی‌توانم پولشان را برگردانم.

در هرحال درحال حاضر شش پرونده علیه من در دادسرا تشکیل شده است. به اتهام کلاهبرداری که در پنج مورد حکم برائت برایم صادر شده. نکته دیگر آنکه، قضات محترم شعبه ۲۱ تجدیدنظر یک بار محکومیت من را تایید کردند و یک بار هم چند ماه بعد برائت مرا و من تعجب کردم که چگونه است در مورد یک پرونده و یک موضوع، هم حکم محکومیت صادر می‌شود و هم حکم برائت، یعنی یک شاکی حکم محکومیت مرا می گیرد و در پرونده دیگر حکم به برائت من صادر می‌شود. در این شش پرونده شش مرجع متفاوت رسیدگی کرده‌اند که در اولین پرونده محکوم و در پنج پرونده بعدی تبرئه شده‌ام.

نکته دیگر اینکه خود قضات محترم تشخیص دادند که جرم من و موضوع پرونده‌ام کاملاً حقوقی است و کیفری نیست. اما باز در حبس مانده‌ام. به هیچ عنوان هم قصد ندارم مال کسی را و یا حق کسی را پایمال کنم. به هر حال هم زمین دارم و هم مصالح وفکر نمی کنم گرفتاری بنده برای انجام کار و تاخیر ناخواسته در تحویل ملک نامش کلاهبرداری باشد. فقط انتظار داشتم دادگاه محترم در پرونده بنده یک نامه کتبی به شهرداری می نوشت که مشکل اصلی این ملک به مالکیت فلانی چه بوده که افراز نشده و باعث شده که او نتواند به تعهداتش عمل کند؟ سوال من هم از شهرداری هنوز بی‌نتیجه مانده که به چه دلیل کارم این همه طول کشیده تا اینگونه آبرویم برود و کلاهبردار معرفی شوم. تقاضایی که از مسوولان قضایی دارم این است که محبت کنند و در هر دادسرا یک یا چند نفر کارشناس با معلومات قضایی خوب در یک مکان مستقر کنند که مردم را راهنمایی کنند.

به این ترتیب نه مردم آنقدر گرفتار می‌شوند و نه دستگاه قضایی این همه دچار مشکل می‌شود و مجبور به پرداخت این همه هزینه می گردد. فکر می کنم برای کاهش جرم کمک گرفتن از مباحث روانشناسی، جامعه‌شناسی و رفتارشناسی در دادسراها بسیار مفید فایده خواهد بود. قاعدتاً خود دستگاه قضا هم نمی‌خواهد که این همه زندانی داشته باشد و یا این همه پرونده در سال تشکیل شود. بدون شک اگر سیر مراحل تشکیل یک پرونده مناسب و درست باشد بسیاری از مشکلات حل می‌شود.

من پول زمین را داده‌ام، پول تهیه نقشه را داده‌ام، تایید شده است، عوارض را از من گرفته‌اند، هزینه تفکیک را از من گرفته‌اند، همه وجوه قانونی را هم پرداخت کرده‌ام، اما چند سال است که سرگردان مانده‌ام و حالا هم زندانی‌ام و فقط به من می گویند مغایرت با قوانین و به هیچ یک از مواد و بندها و یا هیچ قانونی هم اشاره نمی‌شود، اگر هم مغایرت با قوانین بوده چرا بعد از پنج سال و بعد از این همه هزینه اعلام می کنند و کسی هم نیست که به دلیل اطاله بررسی پرونده‌ام در شهرداری به من جواب بدهد.

ما ۴۰۰ میلیون از مردم پول گرفته بودیم، توانستیم ۲۰۰ میلیون تومان آن را برگردانیم، ۲۱۰ میلیون تومان دیگر باقی مانده. درحال حاضر هم زمین دارم. این زمین نه در خارج از بافت شهری و نه مغایرتی با شرایط مهندسی و شهرسازی دارد. تازه گمان می کنم مرجع صلاحیتدار برای بررسی سلامت یک ملک سازمان ثبت است که اداره ثبت وقتی تشخیص می‌دهد این ملک قابل افراز است، چگونه شهرداری می‌تواند عوارض آن را بگیرد و بعد مخالفت کند؟ من متواضعانه از جناب آقای قالیباف شهردار دلسوز تهران می‌خواهم که واقعاً عده‌ای از افراد متدین و دلسوز و متخصص و آشنا به کار ساخت و ساز را در مناطق شهرداری بگمارند که اشراف کامل به حقوق قانونی مردم داشته باشند و پاسخگو باشند.

تنها من نیستم که گرفتار شده‌ام، خیلی‌ها هستند که گرفتار مشکلات شهری و شهرداری در همین امر ساخت و ساز هستند. آدمهای باآبرویی که متاسفانه کارشان به زندان کشیده است و با کمی انصاف و توجه و همدردی می‌توان به داد آنها رسید. خیلی از افرادی مثل من هستند که سرمایه‌شان راکت مانده و اسیر بی‌برنامگی شده‌اند. در طول این سالها زمین من نیمه کاره مانده، بسیاری از مصالح ساختمانی و وسایل که جزو اموال و سرمایه شخصی من و خریداران طرف قراردادم بوده مستهلک شده و از بین رفته. خودم در زندان مانده‌ام و آسیب‌های روحی و روانی و مالی فراوانی دیده‌ام، اما با این همه باز هم اموال و دارایی‌های بنده بیش از بدهی من است.

زمینی که دارم با اموالی که در آن است دو سه برابر مبلغ بدهکاری من می‌شود. فعلاً مشتری نیامده که به فروش برود. در زندان ماندن من چه مشکلی را حل می‌کند؟ باز جای شکرش باقی است که دادگاه برای من وثیقه صادر کرده و چند باری به مرخصی رفته‌ام و مسوولان زندان هم محبت داشته و با رسیدگی به پرونده‌ام با مرخصی من موافقت کردند، توانسته‌ام به خانواده‌ام و امور کاری‌ام سر و سامان بدهم که از همه سپاسگزارم، اما حرف من این است که زندان جای خلافکارهاست، کسانی که جرم مرتکب شده‌اند.

■

در پرانتز

(البته بدون قضاوت در مورد محتوای سخنان مصاحبه شونده و با قبول این مطلب که بسیاری از کسانی که در امر ساخت و ساز فعالیت داشتند، به دلیل نوسانات بازار و مشکلاتی از این دست گرفتار آمدند و قاعدتاً نیتی هم برای سوءاستفاده و حیف و میل نداشته‌اند، این انتقاد را نیز شاید بشود مطرح کرد که این مصاحبه شونده محترم البته به این سوال پاسخ ندادند که چرا قبل از صدور مجوز از طرف شهرداری اقدام به پیش فروش آپارتمان کرده‌اند؟ اگر ایشان تا زمانی که مطمئن نمی‌شدند که می‌توانند نسبت به ساخت اقدام کنند پیش‌فروش را آغاز نمی‌کردند، قاعدتاً گرفتار مشکلات بعدی هم نمی‌شدند. به هرحال امیدواریم ایشان و افرادی نظیر ایشان که در فعالیت‌های اقتصادی حضور دارند با رفع مشکلات و گرفتاریها و با به دست آوردن آزادی خود به بازار کار و تلاش بازگردند و نیز امیدواریم خدمتگزاران در مراکزی مانند شهرداری با حسن نیت و همکاری و دلسوزی بیشتری به خدمت‌رسانی بپردازند.)

کیانا نصرت‌زاده

با یک جیغ همسایه خود را بشناسید

انگار تنهایی و بیگانگی در آن سپیده صبح با صدای جیغ آن زن از محله ما پر کشید و رفت... همه از خواب بی‌خبری بیدار شدند و به خود آمدند و آدم‌های اطراف خود را به یکباره دیدند...

ساعت نزدیک به سه صبح بود که صدای فریاد زنی از کوچه بلند شد... از خواب پریدم... هراسان به طرف پنجره رفتم. چراغها یکی یکی روشن می‌شدند. سرها از پنجره‌ها بیرون می آمد. زن فریاد می‌زد. ناسزا می گفت... نمی‌شد فهمید دزد آمده و یا یک دعوای خانوادگی است!

همه ریختند توی کوچه... زن فقط اشک می‌ریخت. از لابه‌لای حرف‌هایش فهمیدم کسی دختربچه‌اش را برده، یا دزدیده یا... زن آرام نمی گرفت که جواب سوالها را بدهد. بالاخره چند زن او را بردند در پارکینگ خانه و به او آب قند دادند. زن دیگر حتی نای ناله کردن هم نداشت. بالاخره از لابه‌لای حرفهایش فهمیدم شوهر سابقش شبانه آمده خانه و بچه را برده!

همه حیرت زده بودند. زن می گفت: دخترم را برد... برد... برد...

به پلیس تلفن کردیم. پلیس هم چیز زیادی سر درنیاورد تا اینکه خواهر و برادرهای زن خودشان را رساندند و ماجرا را از زبان آنها شنیدیم.

زن بیچاره گویا مدتی بود که از همسرش جدا شده بود و دادگاه مسوولیت بچه را به او سپرده بود و حالا مرد شبانه با ترفندی به خانه زن آمده بود و بچه را در خواب دزدیده بود... وقتی شنیدیم پدر بچه وضعیت روحی مناسبی ندارد، همه دلواپس‌تر شدند و تازه معنی ناله‌ها و بی‌قراری‌های زن را می‌فهمیدند... پلیس قول داد که هرچه سریع‌تر پدر بچه را پیدا کند...

تا سپیده صبح همه در کوچه بودند و هر کس راجع به این ماجرا اظهارنظری می کرد...

کوچه کاملاً روشن شده بود که همسایه‌ها با چشم‌های پف کرده و خواب‌آلود یکی یکی به سر کارهایشان رفتند، اما این ماجرا حسابی ذهن مرا مشغول کرد. دم ظهر یک سوپ گرم درست کردم و به خانه زن رفتم. تازه خوابش برده بود. خواهرش سوپ را از من گرفت و تشکر کرد.

تمام روز ذهنم پر بود از این ماجرا... سه سال می‌شد که شوهرم بر اثر سانحه رانندگی فوت کرده بود. پدرشوهرم همه تلاشش را کرد که بچه‌ها را از من بگیرد. اما دست آخر دادگاه به نفع من رأی داد و بچه‌ها پیش من مانده بودند. فکر می کردم اگر شبی، نصف شبی پدرشوهرم بیاید و بچه‌ها را ببرد چه حالی پیدا می کنم... برای همین شاید بیشتر از بقیه نسبت به این زن احساس همدردی می کردم. غروب دوباره رفتم دیدنش و حال و احوال کردم... منگ بود اما آرام‌تر به نظر می‌رسید... برایم تعریف کرد که شوهرش مرد بسیار خشنی است. عاشق هر کس و هر چیز باشد آن را بیشتر اذیت می کند. برایم تعریف کرد که او را چقدر کتک می‌زده و حتی اجازه نمی‌داده تا سر کوچه تنها برود... می گفت وقتی بچه‌دار شده بود و با او بدرفتاری می کرد چون در این تصور بود که همسرش بچه را بیشتر از او دوست دارد! به همین سادگی نسبت به بچه‌اش حسادت می کرده! حالا آمده بود و بچه را برده بود. به کجا؟ کسی نمی‌دانست. نزدیک شب بود که پلیس تلفن کرد و گفتند شوهر سابق زن را پیدا کرده‌اند و بچه را به زودی به خانه برمی گردانند... خبر زبان به زبان در کوچه پیچید و همه منتظر برگشتن دختر کوچولوی این زن بی‌پناه بودند...

باوجوداینکه ده سالی می‌شد در آن محله زندگی می کردم ولی هیچ کس را نمی‌شناختم و این اتفاق باعث شده بود همسایه‌ها حداقل با هم آشنا شوند و سلام و علیکی داشته باشند..

هوا کاملاً تاریک شده بود. من کیک کوچکی درست کرده بودم که وقتی بچه به خانه برگشت آن را با خانواده‌اش بخورد... یکی دیگر از همسایه‌ها گفت که نذر کرده اگر بچه صحیح و سالم برگردد شب عاشورا شیر خیرات کند... انگار این بچه به همه ما تعلق داشت... مرد مسنی می گفت: من آن مرد را دیدم که سراسیمه در کوچه می‌دوید و بچه را به سینه‌اش می‌فشرد. ولی چون از حکایت زندگی این زن خبردار نبودم، هیچ شک نکردم. اگر می‌دانستم حتماً جلویش را می گرفتم.

کم کم همه متوجه شدیم چقدر از احوالات همسایه‌هایمان بی‌خبریم. خانم مسنی که به سختی با عصا راه می‌رفت، به همه گفت که تنها زندگی می کند و جز پرستارش اگر کسی به خانه او آمد، همسایه‌ها باید شک کنند چون او هیچ کس را ندارد که حتی روزهای تعطیل به دیدنش بیاید.

من هم برای زن همسایه تعریف کردم که وقتی شوهرم مرد به چه سختی توانستم حضانت بچه‌ها را بگیرم...

خلاصه اینکه درددل همه باز شد و چقدر تلخ بود که وقتی می‌دیدیم هیچ کس از حال دیگری خبر نداشته!

ساعت نزدیک ده شب بود که بچه آمد. کوچه به هلهله افتاد... همه همسایه‌ها بیرون آمده بودند. صورت و سر بچه غرق بوسه شده بود. همه انگار بچه خودشان برگشته بود... و حیرت می کردم که این همه محبت نهفته در قلبها چطور در طی این همه سال همسایگی پنهان مانده بود!

زندگی چقدر پیچیده شده و چقدر از ذات واقعی خودمان دور شده‌ایم!

محله ما بعد از این اتفاق، محله متفاوتی شد. حالا صبح که از خانه بیرون می‌زنم با همه اهل محل سلام و علیک دارم. وقتی خانه نیستم همه می‌دانند که بچه‌های من تنها هستند و به نوعی مراقبند که مبادا غریبه‌ای مزاحم آنها شود. پیرزن محل که تنها بود، حالا دیگر کلی آشنا و دوست دارد... زنهای همسایه مدام بهش سر می‌زنند، هر کس میهمانی یا مراسم مذهبی دارد دعوتش می کند و...

انگار تنهایی و بیگانگی در آن سپیده صبح با صدای جیغ آن زن از محله ما پر کشید و رفت... همه از خواب بی‌خبری بیدار شدند و به خود آمدند و آدم‌های اطراف خود را به یکباره دیدند... کاش همه از بی‌خبری و بی‌تفاوتی رهایی پیدا می کردند و زندگی رنگ دوستی و آشنایی می گرفت... ■

شکوفه های زندگی

شایان جلیلی

رومینا سادات بنائی

سینا گودرزوند

امیرحسام رضایی

امیررضا کشاورز کلهر

فاطمه ریاحی

هادی پیرمردوند

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشکل اساسی بسیاری از خانم ها

پرسش ویژه

تضاد میان کار و خانه

سرکار خانم فرشته – و از تهران چنین نوشته‌اند:

زنی ۳۳ ساله هستم، هفت سال و نیم است زندگی مشترک خود را با شوهرم آغاز کرده‌ام. در ضمن شش ماه پس از آغاز دوران ازدواج، کار خود را در یک شرکت آغاز کرده‌ام که در نتیجه هفت سال هم از آغاز مشغول شدن من در شرکت گذشته است. در این میان **مشکل بزرگ من و آنچه که بواقع اخیراً شب و روز را بر من تلخ کرده، انتقادهای شوهرم از مشغول بودن کار من است. البته زمانی که کار را شروع کردم او نه‌تنها اعتراضی نداشت، بلکه مشوق اصلی من هم بود.** اما در طول زمان او یکصد و هشتاد درجه ذهن خود را چرخانده و تغییر رویه داده است. درحقیقت زمانی که ما آشنایی و سپس نامزدی را شروع کردیم من سال چهارم دانشگاه بودم. بنابراین شروع زندگی مشترکمان را با توافقی که با یکدیگر داشتیم تا پایان تحصیل و دریافت لیسانس به تعویق انداختیم. و آنگاه چند ماهی پس از فارغ‌التحصیلی بود که به خانه بخت رفتیم. البته در همان دوران نامزدی من به او گفتم دختری نیستم که از ۲۵ سالگی خانه‌نشین شوم و خانه‌داری کنم، بلکه می‌خواهم حداقل در دوران جوانی از تحصیلاتم بهره‌برداری کنم که البته درآمد حاصله از مشغله من هم برای زندگی مشترکمان، موثر واقع می‌شد. از شما چه پنهان او هیچ مخالفتی هم نداشت و روی کلیه عقایدش صحه می گذاشت بلکه مرا تشویق هم می کرد و حتی در پیدا کردن شرکت محل کارم او سهم بیشتری داشت و تا همه چیز را در شرکت بررسی نکرده و زیر و بم آن را مطالعه نکرده بود، من کارم را شروع نکرده بودم. و بدین ترتیب زمانی که مشغله‌ام آغاز شد تا دو سه سال ابتدایی، ما هیچ مشکلی نداشتیم. اما حرف و حدیث از زمانی آغاز شد که کار من در شرکت اهمیت بیشتری پیدا کرد و من مجبور شدم تا ساعات اضافه‌تری را در محل کارم باقی بمانم.

آغاز شکوه و شکایت

البته من همچنان سعی می کردم تا وظایف خانه‌داری را به نحو احسن انجام دهم، پخت و پز را هیچگاه فراموش نمی کردم. البته به دلیل مشغله زیاد سعی من بر آن بود که هر بار برای دو یا سه وعده غذا درست کنم، اما تقریباً از سال چهارم ازدواجمان بود که او لب به شکایت گشود. ابتدا شکایت‌های او محدود به غذا و تکراری بودن و یا خوشمزه نبودن آن بود، اما آهسته آهسته شکوه‌های او موارد مختلف را دربر گرفت و لحن او هم با گذشت زمان تلخ‌تر و تیزتر شد. انواع و اقسام متلک‌ها و زخم زبانها از دهان او خارج شد و تقریباً همه چیز را به گردن من و مشغله کاری من می‌انداخت، تا اینکه **حتی بچه‌دار نشدن را هم یک خطای عمدی از جانب من تلقی کرد و مرا متهم کرد که به خاطر شرکت و اعتلای آن از بچه‌دار شدن طفره می‌روم.** البته من ابتدا صحبت او را محل نمی کردم و به خود می گفتم که او هم خسته می‌شود و انتظار دارد زمانی که به خانه می‌رسد، کسی او را تر و خشک کند اما زمانی که با یک آپارتمان سوت و کور و خالی مواجه می‌شود خستگی بر او باقی می‌ماند. اما آنقدر متلک‌ها و زخم زبانهای او جدی‌تر و تلخ‌تر شده است که من دیگر توان مقاومت ندارم و در نتیجه بگو و مگوهای شدیدی بین ما درگرفته است که روزگارمان را تلخ کرده است و **تقریباً هفته به هفته با یکدیگر قهر هستیم و حرف نمی‌زنیم و من هم برخی اوقات پس از هر قهر کردن به خانه مادرم می‌روم و چند روزی را در آنجا می‌مانم.** حال نمی‌دانم چگونه می‌توانم به این مشکلات فایق شوم. لطفاً اگر راهی سراغ دارید، مرا راهنمایی کنید.

پاسخ ویژه

کنترل در افراط و تفریط

سرکار خانم فرشته – و از تهران

شما نباید فراموش کنید که اولویت در ازدواج و زندگی مشترک همانی است که در عنوان نهفته است یعنی زندگی مشترک. درواقع ما در درجه اول ازدواج می کنیم که با یکدیگر زمان بگذرانیم. حال گاهی اوقات استثنایی پیش می‌آید مانند ماموریت و غیره که برای زمان محدودی کنار هم نیستیم اما نباید هیچ چیز زندگی مشترک ما را قربانی کند و آن را زیر سوال ببرد. برای شما هم اولویت این است که چگونه ازدواج خود را متحول و شکوفا کنید و حقیقت این است که شکوفایی شرکت که محل کار شما است در درجه بعدی از نظر اهمیت قرار دارد و این مهم را هیچگاه نباید فراموش کنید. البته من از انتقادهای تلخ شوهرتان دفاع نمی کنم بلکه معتقدم که او باید با خوشرویی و یا پیش کشیدن منطق، از شما تقاضا می کرد که تعادل میان ساعات کاری و ساعات خانه‌داری ایجاد کنید. بویژه آنکه او خود مشوق شما در پیدا کردن کار بوده است. البته این هم فراموش نشود که جامعه ما در یک مقطع زمانی خاصی بسر می‌برد که تلاش و همت بیشتر و مضاعف را می‌طلبد و این وظیفه درقبال همگان است و استثنایی وجود ندارد، اما از سویی خانه‌داری و تلاش و کوشش در جلب اعتماد شوهر و تبدیل کردن خانه به یک محل امن و ایجادکننده آسایش هم خود می‌تواند یکی از مصادیق تلاش و همت بیشتر و مضاعف باشد، بنابراین شما اگر تعادل لازم را میان تلاش و محل کار و کوشش در خانه ایجاد کنید، نباید در ذهن خودتان را به کم کاری متهم کنید و یا احساس کنید که به خاطر مسائل واهی دارید از زیر کار خود را خلاص می کنید. در ضمن باید تحلیلی هم از نقطه نظر روحی و روانی روی شوهرتان داشته باشید. او زمانی که روز یعنی هنگام عصر به خانه می‌آید و چند ساعتی را در تنهایی می گذراند، خواه و ناخواه این ذهنیت در او قوت می گیرد که در نزد شما ارزش او کمتر و کمتر شده است و زمانی که ارزش خود را در نزد شما فرو افتاده تصور کند، آنگاه به دلیل احترام و علاقه‌ای که نسبت به شما قائل است در نتیجه ارزش خود را نزد خودش هم از دست می‌دهد و این یکی از مشکل‌سازترین معضلات است که انسان نزد خودش هم برای خویشتن ارزشی قائل نباشد و چنین می‌شود که او به درستی یا به نادرستی زبان به اعتراض می گشاید و انواع و اقسام اتهامها را به میان می کشد، اما این را هم به هیچ عنوان نباید فراموش کنید که اتفاقاً تا زمانی که شخصی زبان به اعتراض می گشاید به معنای علاقه و عشق و در نتیجه انتظارات و توقعات فراوان است، وگرنه او اگر از نظر عاطفی روند سردی بگذارد و علاقه‌ای نسبت به شما نداشته باشد، آنگاه مطمئن باشید که سکوت کامل اختیار می کند و انواع و اقسام اعمال را بدون اطلاع شما انجام می‌دهد چرا که دیگر توقعی از شما ندارد. البته در شما هم وضع به همین منوال است. یعنی اگر شما اعتراض می کنید و از حرفهای او رنجیده خاطر می‌شوید به خاطر آن است که به او علاقه دارید و از او انتظار شنیدن چنین سخنانی را ندارید.

بازگشت به یکدیگر

پس بنابراین متوجه شدید که عشق و علاقه در هر دوی شما به اندازه کافی وجود دارد، اما این تنها در ذهن است و به عمل تبدیل نشده و تا زمانی که به عمل تبدیل نشود، ارزش چندانی ندارد. حال برای اینکه گامهای بازگشت به یکدیگر را بردارید، من توصیه می کنم که در درجه اول هر دو از محل کار خود چند روزی را تقاضای مرخصی کنید، آنگاه به مسافرت به مکانی که برایتان خاطره‌انگیز است اقدام کنید، آنگاه در طی همان مسافرت است که به یک برنامه‌ریزی منطقی باید دست بزنید. درواقع شما باید حداقل اضافه کاری و ساعات اضافه بر برنامه را حذف کنید و نوعی تعادل میان ساعات کاری و ساعات اقامت در منزل ایجاد کنید که بتوانید تا حداکثری که امکان دارد در کنار یکدیگر باشید. درواقع باید تلاش کنید تا یک محفل خانوادگی بوجود آورید که مطمئناً با ورود نوزاد هم این محفل گرمتر و مستحکم‌تر خواهد بود. یادتان باشد که اگر او شکوه می کند که شما عمداً بچه‌دار نمی‌شوید معنایش این است که او شیفته داشتن فرزند است. درحقیقت من مطمئن هستم که با توجه به زیربنای مستحکمی که عشق و علاقه مشترک در میان شما وجود دارد، تنها با رفع سوءتفاهم‌ها می‌توانید یک محفل خانوادگی مملو از عشق و علاقه و احترام متقابل ایجاد کنید.

موفق و پیروز باشید

بر خیز که عاشقان به شب راز کنند
گرد در و بام دوست پرواز کنند
● عین القضات

تماشاگه راز

دل و دست

دلم به کار عشق
مشغول است و
دستم به عشقِ کار
و گاهیِ اما
می‌ترسم
مبادا به خون عشق
روزی آلوده گردد
دستم
غلامرضا پیرانی – آبدانان

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

سرخوشان عشق

ای خدا، این وصل را هجران مکن
سرخوشان عشق را نالان مکن
باغ جان را تازه و سرسبز دار
قصد این بستان و این مستان مکن
چون خزان بر شاخ و برگ دل مزن
خلق را مسکین و سرگردان مکن
بر درختی کـآشیان مرغ توست
شاخه مشکن، مرغ را پرّان مکن
جمع شمع خویش را برهم مزن
قصد این پروانه حیران مکن
گرچه دزدان، خصم روز روشن‌اند
آنچه می‌خواهد دل ایشان مکن
کعبه اقبال ما این درگه است
کعبه امّید را ویران مکن
نیست در عالم ز هجران تلخ‌تر
هرچه خواهی کن، ولیکن آن مکن
مولوی

نمونه شعر نو

فراموش کرده‌ایم

از یاد برده‌ایم
که تنها گهگاه
به یاد می‌آوریم!
کمی هستیم
و اغلب اوقات
به تلخی زندگی، معتاد!
مقدار قابل ملاحظه‌ای
بی‌مقداریم
و با خویش – جز از طریق عکسها –
نسبتی نداریم!
تا می‌توانیم
ناتوانیم
و پیش از طرح
در صورت مساله
درمی‌مانیم
فراموش کرده‌ایم
که باید به یاد داشته باشیم:
مرگ، برگ برنده نیست
و عاشقان به ندرت می‌میرند
سیدحسن حسینی – ۱۳۷۴

دو غزل تقدیم به حضرت زهرا(س)
از مهدی رحیمی

حرف آخر

شانه بر دیوار محکم کرده و سر را به در
وای اگر دستی بکوبد کوبه در را به در
مثل گل در دست توفان تکه تکه بسته است
چادری از باغ میخک‌های پرپر را به در
شانه دیوار از یک سو و باد از یک طرف
میخ کرده بالهای این کبوتر را به در
در، دهانش از شگفتی باز مانده، گوییا
مو به مو گفته است پهلو حرف آخر را به در
خون تراوش کرده و حک کرده با خطی درشت
حرفهای آتشینِ نام مادر را به در
باز خواهد شد پس از این ازَ سر شرمندگی
هر زبانی تا بگوید نام حیدر را به در

غم دیوار

چون که می‌فهمد غم دیوار را در بیشتر
در کشیدت یا تن دیوار در بر بیشتر
گوش کن تا بشنوی از بادهای بی‌قرار
گل ترند از غنچه‌ها آنها که پرپر بیشتر
دستهای بسته می‌دانند بالی مثل عشق
می کند پرواز را سهم کبوتر بیشتر
زودتر در دستهای باد پرپر می‌شود
هر گلی که کرده دنیا را معطر بیشتر
خاکها بر پای تو فهمیده‌اند این راز را
پیش بالای شما آن کس که کمتر بیشتر
حال می‌فهمم همین که نام تو گل می کند
درد می گیرد چرا پهلوی مادر بیشتر

خیابان

نشستیم روی مزار خیابان
نشسته است بر ما غبار خیابان
نشستیم و می‌شد کنار خیابان
پر از دخترانِ کنار خیابان
کسی کوچه را آب و جارو نکردِست
کسی نیست در انتظار خیابان
شکمهای راضی، خطوط موازی
همین است دار و ندار خیابان
کلاغان صاحبقران و سواره
ندارند کاری به کار خیابان
گروهی به فکر فروش تراکم
گروهی پی احتکار خیابان
خیابان به پایان رسیده است و چیزی
نمانده است تا انفجار خیابان
نه رسم سپیدی، نه اسم شهیدی
دوباره خیابان، دوباره خیابان
عباس احمدی

از آسمان

حالا دوباره می‌شود از آسمان نوشت
یا یک غزل به وسعت چشمانتان نوشت
از ماجرای آدم و حوا و سیب گفت
یا از بهشت چشم تو یک داستان نوشت
من سالهاست در خم یک کوچه مانده‌ام
تا هفت شهر عشق تو را بی‌امان نوشت
بی‌تو بهار هم به دلم سر نمی‌زند
باید همیشه از تن سرد خزان نوشت
اما به یمن آمدنت می‌شود شکفت
از لحظه طراوت گل می‌توان نوشت
یعنی که با تو می‌شوداز حس (شبنمی)
تا لحظه تبسم رنگین کمان نوشت

شبنم فرضی‌زاده – اردبیل

تا تو

چشمان تو شعرند و لبهای تو آهنگ
این گونه نبوده است لب و چشم، هم آهنگ
آشوب نگاهت که پر از شادی و خشم است
تنها نه مرا بلکه کند آب، دل سنگ
با اینکه نمانده است کمی فاصله تا تو
این جاده چه دور است، و هر گام چه فرسنگ
آن سوی‌تر از باوری و با همهٔ ناز
بازیچه چشمان منی ای گل صدرنگ
ای بسته دهان با که حدیث تو بگویم
تنها نه دلم، قافیه‌ها نیز شده تنگ

امیر عاملی – قزوین

جـوانه هـای‌ادبـی

میترا شفقی – تهران

کتابهــای خوبی درباره معانی و بیان در بازار کتاب وجود دارد، از جمله کتابی به همین نام اثر سیروس شمیسا.

ثریا رحمانی – شیراز

کتاب «بدعتها و بدایع نیما» اثر مهدی اخوان ثالث می‌تواند شــما را با وزن و قواعد شــعر نیمایی آشنا کند.

کورش سلمان‌زاده – لاهیجان

آفتــاب با کلماتی چون کتاب، نقاب، آب و... قافیه می‌شود.

سحر خانی – تهران

بیتــی از ســعدی را تقطیع می کنیم. وزن این بیت:

مفتعلن فاعلات، مفتعلن فاعلات است.

سلسله موی دوست، حلقه دام بلاست
هــر کــه در این حلقه نیســت، فــارغ از این ماجراست

سلسله ی = مفتعلن
موی دوست = فاعلات
حلقه دا = مفتعلن
م بلاست = فاعلات
هر که در این = مفتعلن
حلقه ی نیست = فاعلات
فارغ از این = مفتعلن
ماجراست = فاعلات

محمد ارضی – کرج

برای سردون اشــعار بهتر باید به این موارد توجه کنید: اندیشه، آهنگ، خیال، احساس. اگر ســرودهای از این عناصر تهی باشــد، نام شعر بر آن نمی‌توان نهاد.

حسین ملکیان – دماوند

افراد زیادی دیوان حافظ را با نسخ دیگر آن مقابلــه و تصحیــح کرده‌اند، از جمله: انجوی شــیرازی، علامــه محمد قزوینــی، پژمان بختیاری، هوشــنگ ابتهاج «ســایه»، بهروز ثروتیان و...

هجرت

از این شبهای طولانی
هجرت می کنم
به چشمهای روشن تو
چشمهای تو
نشانهٔ مهر است و
شادمانی

حسن رحیمی – کرج

می‌توانم

می‌توانم از عشق
بگویم
می‌توانم
دیوارها را
از سر راه بردارم
و چون گلهای یاس
برویم

حمید روشنی – سبزوار

از تو

از تو
گفتن
شکفتن است
درددل
نهفتن است
از تو گفتن
روزهای زندگی را
شمردن است
غمها را
به دست باد
سپردن است

حدیث عبادی – تهران

تقدیم به پدرم

بوی نان

آن شب نیز پدرم تا صبح
از درد زانوانش نخوابید
وصدای خس خس سینه‌اش
با صدای موسیقی جاز همسایه‌مان درهم آمیخت
من گریه می کردم
مادرم می‌گفت:
تو برای خودت مردی شدی
مرد که گریه نمی کند
مادرم نمی‌دانست
دلم هنوز کوچک است
پدرم لحاف دوز بود
او با سرانگشتان و سوزنش
لبخند را به لبهای ما وصله می‌زد
و با تک مضراب کمانش
آهنگ زندگی می‌نواخت
تنها دلخوشی‌اش
بوسیدن من و خواهرم
در خواب بود
پدرم نمی‌دانست
من هنوز نخوابیده‌ام
دلش صاف بود و یکدست
برعکس پینه‌های دستانش و چین‌های پیشانی‌اش
پدرم مال کسی را نخورد
و هرگز دروغ نگفت
و از قضا هیچ وقت هم نمازهایش قضا نشد
شاید برای همین بود که با پدرِ دوستم
هیچ وقت دوست نشد
خواهرم می گفت:
با سیلی صورت خود را سرخ کردن یعنی چه؟
مادرم هیچ نگفت
ولی... صدای ترک خوردن بغضش را شنیدم
مادرم هم مرد شده بود
بعدها خواهرم می‌فهمد
که بدون اشک هم می‌شود گریه کرد
و بدون سیلی هم می‌شود سرخ شد
بعدها خواهرم می‌فهمد
اگر عطر عرق نبود
سفره‌مان بوی نان نمی گرفت
و اگر رنگ سیاه یقه پیراهنش نبود
علفهای زیر پای آهوی گرسنه نقاشی‌اش
سبز نمی‌شد
بعدها خواهرم می‌فهمد
بوی ادکلن‌های پدر دوستش «تینا»
«فورمن» است برای مرد
و بوی «متیل سالیسیلات» پدرم
برای درد
بعدها خواهرم می‌فهمد
خط اتوی شلوار پدر «تینا»
او را به بهشت نخواهد رساند
آه...
ای روزگار...
دلم را سوزاندی
تو را هیچ نمی‌بخشم

عباس سوری - تهران

برای شاد کردن دیگران، آرزوهایشان را بفهم
● وایکور

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

ماجرای کفش دزدی از خواستگارها

عجب شبی بود! نمی‌دانم سر و کله پدر فریبا از کجا پیدا شد که یکدفعه بالای سرمان آمد و سر بزنگاه مچ ما را گرفت

آن روزها فقط شانزده سال سن داشتم. فریبا هم‌بازی و دوست دوران کودکی من بود. نمی‌دانم از کی و چطور عاشقش شدم!

درست بود که ما هم‌سن بودیم ولی توی این سن و سالها اختلاف زیادی بین دخترها و پسرها وجود دارد. من هنوز توی کوچه فوتبال بازی می‌کردم و همه به من به چشم یک پسربچه نگاه می‌کردند درحالی که فریبا دم‌بخت بود و خواستگار برایش می‌آمد!

اما از همه این حرفها که بگذریم، آن شب من آنقدر ناراحت شدم که حس می‌کردم دنیا روی سرم خراب شده و باید هر طور که شده فریبا را برای خودم نگه دارم. سراسیمه رفتم سراغ مسعود دوستم که خانه‌شان ته کوچه بود... بی‌مقدمه موضوع را به او گفتم. مسعود مثل همیشه راه‌حل‌های عجیب و غریب در آستین داشت. گفت: نباید بگذاری این وصلت پا بگیرد.

گفتم: آخه چطوری؟

گفت: برویم یک جا کمین کنیم و منتظر بمانیم...

رفتیم کنار درختهای چنار توی کوچه ایستادیم تا خواستگار آمد... پسر ۲۵ و ۲۶ ساله‌ای بود با کت و شلوار مرتب و دسته گل به دست که به طرف خانه فریبا می‌رفت... فکرهای زیادی به ذهنمان رسید ولی دست آخر تصمیم گرفتیم ماشینش را پنچر کنیم، اما چه فایده‌ای داشت!

آن موقع‌ها حیاط خانه‌ها با دیوارهای کوتاهی از هم جدا می‌شد و به راحتی می‌توانستیم وارد حیاط هر خانه‌ای شویم. من و مسعود رفتیم تو حیاط خانه پدر فریبا... دم در کفشها ردیف شده بود و می‌توانستم حدس بزنم که آن کفش نو و براق افتاده، کفش آقای خواستگار است. یکدفعه بی‌آنکه فکر کنم دویدم به طرف کفش‌ها و آن را برداشتم و پا به فرار گذاشتم.

مسعود پشت درختها منتظر ماند. یکی دو ساعت بعد وقتی میهمانها داشتند خداحافظی می‌کردند همه دنبال کفش شاه داماد می‌گشتند و به قول مسعود، آقای خواستگار دست آخر مجبور شد با دمپایی به خانه‌اش برگردد...

وقتی که خواستند سوار ماشین شوند متوجه شدند ماشین پنچر است و پسر بیچاره با آن کت و شلوار اتوکشیده مجبور شد لاستیک ماشین را عوض کند...

این ماجرا آنقدر ما را خوشحال کرده بود که انگار یک پیروزی تلقی می‌شد! انگار دنیا را به ما داده بودند... تا چند روز به این ماجرا می‌خندیدیم و وقتی دیدیم دیگر سر و کله خواستگار پیدا نشد، مطمئن شدیم که کارمان نتیجه داده و پسره دیگر پشت سرش را نگاه نمی‌کند.

چند ماه بعد باز از زبان خواهرهایم شنیدم که یک خواستگار پولدار قرار است برای فریبا بیاید.

خبر را به مسعود دادم و دوباره شبانه کمین کردیم که مراسم کفش دزدی را تکرار کنیم.

خلاصه اینکه این داستان چند بار تکرار شد و پدر فریبا به همسایه‌ها گفته بود که یک نفر توی محل دزدی می‌کند و هر دفعه برای دخترش خواستگار می‌آید کفش او را می‌دزدد!

بیچاره محمود پسر آقای قاسمی، از وقتی معتاد شده بود و سر و وضعش بهم ریخته بود همه فکر می‌کردند دزدی کار اوست. حتی یک بار پدر فریبا یقه‌اش را گرفت و اصرار می‌کرد که از زبانش اعتراف را بشنود!

هر چند این ماجرا دلم را خنک می‌کرد و تفریح بامزه‌ای به نظر می‌رسید ولی ته قلبم می‌لرزید وقتی می‌شنیدم باز خواستگار دیگری قرار است برای فریبا بیاید.

هنوز یک بچه دبیرستانی بودم و جرأت نمی‌کردم به خانواده‌ام بگویم زن می‌خواهم. حتی خجالت می‌کشیدم به فریبا بگویم که قلبی شب و روز در عشق تو می‌تپد!

درپیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

پول جای زندگی ام را گرفت

بعد از چند ماه، زندگی کم‌کم روال عادی خودش را پیدا کرده بود و ما تازه متوجه می‌شدیم که چقدر با هم فرق داریم...

همه چیز خیلی ساده شروع شد. وقتی تصمیم گرفتم ازدواج کنم، همه به تکاپو افتادند. وقتی تک پسر یک آدم پولدار بخواهد عروسی کند، همه سعی می‌کنند دختر مناسبی به او معرفی کنند. بهترین انتخاب هم به نظر آنها یک دختر زیبا و منحصر به فرد بود!

درواقع هرچه دختر زیبا در شهرمان بود به من معرفی می‌کردند. بعضی‌ها خیلی از من جوانتر بودند، اما به نظر بقیه وقتی یک پسر پولدار باشد حق این را دارد که با جوان‌ترین دختر ازدواج کند... اما من فقط یک زن سازگار می‌خواستم. زنی که بتوانم در کنارش احساس آرامش داشته باشم. پولدار بودن پدرم به من ربطی نداشت، اما چه می‌خواستم و چه نمی‌خواستم سایه سنگین ثروت پدرم بالای سرم بود.

بالاخره از میان آن همه دختر زیبا، لیلا انتخاب شد. مادرم او را پسندید، پدرم تحقیق کرد و به نظرش خانواده خوبی می‌آمدند، خواهرهایم با او گرم گرفتند و خلاصه همه جوانب بررسی شد و لیلا مورد پسند قرار گرفت. من هم از او بدم نمی‌آمد. مخصوصاً وقتی دیدم همه از این وصلت راضی هستند، احساس خوبی پیدا کردم. مراسم خواستگاری خیلی رسمی برگزار شد. پدرهایمان مثل دو کاسب حرفه‌ای سر مهریه و مراسم عروسی و جهیزیه و خانه، صحبت‌هایشان را کردند و چک و چانه‌ها را زدند. بعد پدرم شروع کرد به تدارک یک عروسی مجلل... به هر حال نصف اهالی شهرمان باخبر شده بودند که ما داریم عروسی می‌کنیم... همه این مراسم‌ها و برنامه‌ها باعث شده بود که من و لیلا خیلی به هم نزدیک شویم. مدام مشغول خرید و انتخاب لباس عروس و کت و شلوار دامادی بودیم...

مراسم عروسی برگزار شد و زندگی مشترکمان با بوق و کرنا شروع شد. همه چیز پر تجملات و لوکس بود... چند ماه گرفتار میهمانی رفتن و میهمانی دادن بودیم، کم کم زندگی روال عادی خودش را پیدا کرده بود و ما تازه متوجه می‌شدیم که چقدر با هم فرق داریم... نه علاقه‌ای بین ما بود و نه وجوه مشترکی... لیلا تصور می‌کرد به خاطر ثروت پدرم باید یک زندگی کاملاً مرفه داشته باشد درحالی که درآمد من محدود بود. من در یک شرکت ساختمانی به عنوان یک مهندس ساده کار می‌کردم و عملاً منبع درآمدم ربطی به پدرم نداشت. اما لیلا تصور می‌کرد چون تنها عروس این خانواده است باید همه چیز به بهترین شکل پیش برود.

این اولین اختلاف نظری بود که بینمان پیش آمد... جر و بحث‌هایی که هیچ وقت به نتیجه نمی‌رسید. خانواده‌ها خبر داشتند که زندگی ما چندان خوشایند نیست و سعی می‌کردند به هر شکلی مشکلات را حل کنند.

فکر می‌کردم اگر از شهرستان به تهران بیایم و از خانواده‌ها دور باشم شاید زندگی‌ام سر و سامان بگیرد... لیلا اول خیلی موافق بود که در تهران زندگی کنیم. اما وقتی به این شهر بزرگ آمدم، هزینه‌های زندگی بالا بود و زندگی ما ساده‌تر و جمع و جورتر شد و همین موضوع لیلا را خیلی ناامید کرد و بالاخره درحالی که هنوز سه سال از ازدواجمان نگذشته بود، لیلا تقاضای طلاق کرد... به همه گفت، شوهرش

خلاصه تعداد کفش‌های دزدیده شده بیشتر از ده تا شده بود و کار مدام سخت‌تر و سخت‌تر می‌شد چون همه همسایه‌ها کنجکاو شده بودند که این کفش دزد را پیدا کنند.

دیگر توی محل هر کس چیزی گم می‌کرد می‌انداخت گردن این دزد کفش‌ها... خدا می‌داند چه داستانهایی از ما ساخته بودند. در حالی که ما فقط کفش خواستگارها را می‌دزدیدیم نه چیز بیشتری!

تا اینکه یک شب مچ ما را گرفتند. عجب شبی بود! نمی‌دانم سر و کله پدر فریبا از کجا پیدا شد که یکدفعه بالای سرمان آمد و سر بزنگاه مچ ما را گرفت.

عجب بی‌آبرویی بود. همه اهل محل ریختند بیرون... از همه بدتر این که پدرم با نگاه پرخشمی به من خیره شده بود و انگار آبروی چندین ساله‌اش را به باد داده بودم...

دیگر عشق فریبا را فراموش کرده بودم، آرزو می‌کردم همه این ماجرا خواب باشد و وقتی بیدار می‌شوم همه چیز تمام شده باشد، اما اینطور نشد، ما را بردند کلانتری محل و آنجا مجبور شدم واقعیت ماجرا را تعریف کنم و از عشقم به فریبا بگویم... رئیس کلانتری در عین حال که خیلی سعی می‌کرد عبوس و جدی باشد خنده‌اش گرفته بود. از من پرسید: بقیه کفش‌ها کجا هستند؟

گفتم: تو زیرزمین خانه‌مان...

کفش‌ها را آوردند و این ماجرا به یکباره تبدیل به جوک محل شد... با وساطت بزرگهای محل ما از کلانتری بیرون آمدیم ولی تا صبح از پدرم کتک خوردم که دیگر این عشق و عاشقی‌ها از سرم بیفتد... بعد از آن همه ماجرا دیگر یادم رفته بود تا یک شب قبل چقدر عاشق فریبا بودم. فقط خدا خدا می‌کردم پدرم این کمربند لعنتی را کنار بگذارد و...

این ماجرا فاتحه عشق من به فریبا بود. ماه بعد بالاخره فریبا با یکی از خواستگارهایش عروسی کرد. کفش‌ها به صاحبانشان برگردانده شد و...

و این ماجرا بعد از سی سال هنوز از حکایت‌های خنده‌دار زندگی من است...

خسیس است. اینکه من مجبورش می‌کنم یک زندگی ساده و محقرانه داشته باشد و... و...

قبل از هر چیز مهریه‌اش را به اجرا گذاشت. همه طلا و جواهراتی که در این سالها به دست آورده بود را فروخت و یک آپارتمان برای خودش خرید. بعد تقاضای طلاق کرد... دلم نمی‌خواست زندگی‌ام خراب شود. سعی کردم راهی پیدا کنم اما لیلا شرایطش واضح و روشن بود. یک زندگی مجلل در تهران!!

پدرم حاضر شد این کار را انجام دهد. لیلا وقتی این را شنید با خوشحالی به خانه برگشت اما من دیگر نمی‌توانستم طاقت بیاورم. اینکه لیلا فقط به خاطر پول به زندگی برگشته بود، خیلی ناراحتم می‌کرد... لیلا با قول و قرارهایی که از پدرم گرفته بود، خوشحال و سرزنده بود. اما من خیلی از او ناامید شده بودم. نمی‌توانستم رابطه عادی با او داشته باشم.

پدرم بهش قول داده بود که ماهیانه مبلغی پول به حساب بانکی‌اش می‌ریزد... از آن تاریخ به بعد درواقع هزینه‌های لیلا را پدرم پرداخت می‌کرد و همین موضوع رابطه مرا با او خیلی خراب کرد.

لیلا سعی می‌کرد مهربان باشد اما به نظر من همه چیز تمام شده بود. با این راه‌حل‌های پدرم من از لیلا متنفرتر شده بودم. دیگر انگیزه‌ای برای زندگی نداشتم. حتی حوصله حرف زدن با او را هم نداشتم...

بالاخره کار به جایی رسید که خودم پیشنهاد طلاق را دادم... به لیلا گفتم حالا که مهریه‌ات را گرفته‌ای و یک آپارتمان هم داری بهتر است این زندگی خاتمه پیدا کند. تو به اندازه کافی از این ازدواج سود برده‌ای.

لیلا اول شوکه شد ولی بعد قبول کرد با گرفتن یک مبلغ پول از من طلاق بگیرد!!

امروز آمده‌ایم که به این معامله پرسود برای لیلا خاتمه بدهم... او هنوز معنی زندگی مشترک و علاقه و محبت را نمی‌داند. حتی امروز هم مدام در حال چرتکه انداختن است که مبادا پول کمتری به دست آورد!!!...

شکوفه‌های زندگی

پریناز رستم محمدآقایی

سجاد رستم محمدآقایی

طاها ستوده فرد

ایلیا قلی زاده

زهرا اسبقی

ابوالفضل لطفی

روژینا عمران پور

رویا روحی

سیدمهدی حسینی آغوزبنی

مبینا درم زاده

ترنم زارعیان

طراوت زارعیان

غزال برقی

مهدنوش کوچک خانی

ظاهر زندگی را در تاریخ می‌بینیم و حقیقت آن را در افسانه

●محمد حجازی

کودکانه برای بزرگسالان...

حمیدرضا سهرابی - مسجدسلیمان

«کودکانه‌برای‌بزرگسالان» نوشته «حمیدرضاسهرابی» با بهره گیری آگاهانه از صناعتی ساده در «قصه گویی»، مفهومی جذاب و درعین حال تفکربرانگیز راارائه می کند.

این داستان شیرین و شفاف، بدون آن که نویسنده‌اش ادعایی داشته باشد، از دیدگاهی نمادگرایانه قابلیت و ظرفیت تاویل‌پذیری دارد.

«کودکانه برای بزرگسالان» نخستین داستانی است که از «حمیدرضا سهرابی» در اطلاعات هفتگی به چاپ می‌رسد.

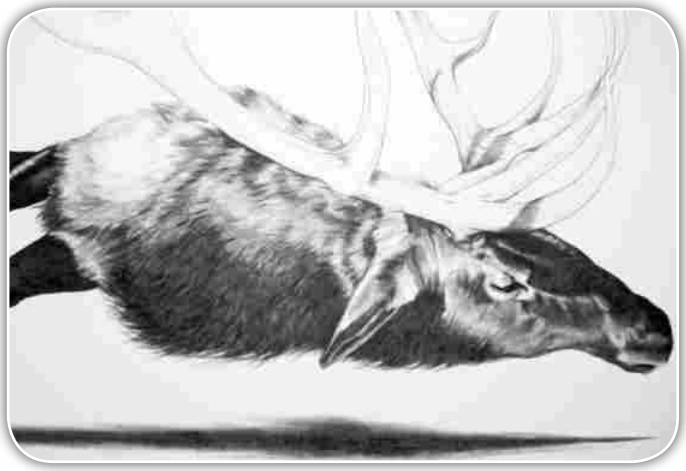

بیست و یکمین ضربه شاخهای حریف او را به سرگیجه‌ای غریب انداخت. دنیا پیش چشمهایش سیاه شد و برای اولین بار پیری و ضعف را با همه وجود حس کرد. فهمید که دیگر آن قوچ جنگنده و پرقدرت گذشته نیست. روی دستها و پاهای لرزانش تلوتلو خورد و زیرچشمی دور و برش را نگاه کرد. قوچها و میش‌هایی که چندین سال بر آنها در کوه و دشت‌های وحشی ریاست و حکمرانی کرده بودند، می‌دیدند که فرمانده و رئیس‌شان چگونه در مقابل حملات یک قوچ غریبه و تازه از راه رسیده، ناتوان شده است. نمی‌خواست بپذیرد که دارد مغلوب می‌شود. چرخید و نگاه نومیدانه‌ای به پشت سرش کرد تا از سه قوچ جوان گله که تقریباً هم‌سن و سال حریف قلدر و بیگانه‌اش بودند کمک بخواهد، ولی حیرت‌زده دید که آن سه قوچ جوان از او روی برگرداندند و از جای خود تکان نخوردند. به حال گله‌ای تاسف خورد که قرار بود یکی از این سه قوچ —پس از او— فرمانده و رئیسش شود. می‌دید که حتی قوچ دم سیاه جوان که از دو قوچ دیگر قوی‌تر و درشت هیکل‌تر بود و بفهمی نفهمی ادعای جانشینی او را داشت، هیچ حرکتی برای کمک به او در مقابل حریف قدر و غریبه نکرد. می‌فهمید که آن سه قوچ جوان و مدعی با دیدن رگه‌های خون بر سر و شانه و پهلوی او، حسابی ترسیده‌اند و جا زده‌اند. حریف او یک قوچ وحشی گردن کلفت بود با هیکلی بزرگ و ورزیده که با قدرت و چالاکی بیست و یک ضربه بر سر و شانه‌ها و پهلوی او زده بود. شاخهایش انگار دو داس برنده و بلند بودند. هیکلش دو برابر یک قوچ معمولی بود و چشمهای وحشی و گستاخش را برای ادامه نبرد به او دوخته بود. قوچ پیر که دلیرانه با او جنگیده بود، برای اولین بار در طول ده پانزده سال ریاست و فرماندهی‌اش، داشت طعم شکست را می‌چشید. در سالهای سپری شده، او نه تنها قوچهایی را که به گله او چپ نگاه کرده بودند از پای درآورده بود، بلکه چند بار با جسارت و شجاعت با گرگ و خرسها هم درافتاده بود و در جنگ و گریز، آنها را از دور و بر گله‌اش تارانده بود. در گوشه‌ای از سینه و شانه‌اش هنوز هم جای زخم پنجه‌های خرس به یادگار مانده بود. همیشه با قدرت و شجاعت جنگیده و هیچ وقت از هیچ قوچ یا میشی کمک نخواسته بود. حالا که نشانه‌های ضعف و پیری در او ظاهر شده بود هیچ قوچ یا میشی از گله‌اش به کمک او نیامده بود. نفرت و ناامیدی داشت بیش از زخم‌های شاخ حریف وحشی او را از پای درمی‌آورد که ناگهان میش گوش قهوه‌ای دوان دوان از میان گله جدا شد و به کنار او آمد و در برابر قوچ مهاجم و غریبه، حالت حمله و دفاع گرفت. دل قوچ پیر در حالتی از اندوه و شادی فشرده شد. از میان هفتاد، هشتاد میش و سی چهل قوچ، فقط میش زیبای گوش قهوه‌ای به یاری او آمده بود. عجبا که این حرکت گوش قهوه‌ای انگار بیشتر میش‌ها را خوشحال کرد؛ چون با حس حسادت آرزو می کردند

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* آقای احمد برات پور — شاهین‌شهر

از ابراز لطف‌تان سپاسگزارم. نوشته‌ای که با عنوان «مردی که صرح داشت» فرستاده‌اید در وادی «خاطره‌نویسی» می گنجد و هیچ شباهتی —حتی در سطح— با «داستان» ندارد. اگر فرصت کنید و با تمرکز بیشتر شماری از داستانهای تاریخ بیش از یکصد ساله داستان‌نویسی ایران را —از صادق هدایت و محمدعلی جمالزاده تا امروز— بخوانید، درخواهید یافت که «داستان» چه ویژگی‌های بارزی دارد.

وقتی که به تفاوت بنیادی داستان با خاطره، گزارش، سفرنامه، مقاله و غیره توجه کنید، می‌توانید برای ورود به عرصه داستان‌نویسی تصمیم بگیرید و ذوق و توانایی‌هایتان را با اجرای یک برنامه مشخص و واقع گرایانه محک بزنید. برایتان شادکامی و موفقیت آرزو می کنم.

* آقای حسن مقدسیان — ملایر

از ابراز لطف شما معلم شریف و نویسنده خوش ذوق سپاسگزارم. داستانکی را که با نام «رقص در آتش» برای بار دوم فرستاده‌اید بار دیگر خواندم. به‌رغم تغییراتی که در بازنویسی پیدا کرده، کماکان نارسا و ابتر مانده است و با پایان‌بندی ناقص، «باورناپذیر» جلوه می کند و چنگی به دل نمی‌زند! لابد در طول مطالعاتتان دریافته‌اید که برخی داستانهای متوسط از «حادثه»های اتفاقی و قضا و قدری تهی نیستند، همانگونه که زندگی عادی بشر و دیگر موجودات از «حادثه»های اتفاقی خالی نیست، ولی نویسنده اگر از یک «اتفاق» غیر محتمل بهره بگیرد تا مثلاً برای داستانش بالاخره یک راه‌حل پایانی پیدا کند، داستان او از دیدگاه منطق —ولو منطق متن!— خواننده و مخاطب را متقاعد نمی کند.

علاوه بر اینها، به شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی توجه نکرده‌اید. «رقص در آتش» شما را اگر به حروفچینی بسپاریم، حداکثر نیم ستون از یک صفحه مجله را به خود اختصاص خواهد داد. در انتظار داستانهای «باورپذیر» و کاملی که خواهید نوشت، برایتان شادکامی و موفقیت آرزو می کنم.

* آقای سعید آرام - گرگان

«چراغ قرمز لعنتی» که زحمت نوشتن آن را به خود داده‌اید، اگر با صرف حوصله و به خرج دادن ظرافت بیشتر نوشته می‌شد شباهت‌هایی به «خاطره» یا «لطیفه» پیدا می کرد.

پیش از آنکه به نیت نوشتن «داستان» قلمفرسایی کنید، دست کم ده، دوازده داستان کوتاه دیروز و امروز

قوچ وحشی مهاجم، پس از کشتن قوچ پیر و زخمی، میش گوش قهوه‌ای را هم بکشد. بیشتر میش‌های بزدل و قوچهای رقیب مدتها بود که چشم دیدن آن دو را نداشتند و به عشق و دلبستگی محکمی که میان قوچ فرمانده و میش گوش قهوه‌ای وجود داشت به شدت حسودی می کردند. البته ده دوازده تا از میش‌های جوان هم بودند که با دلشوره و نگرانی به جنگ میان رئیس و فرمانده گله‌شان با قوچ غریبه نگاه می کردند و دلشان نمی‌خواست قوچ خودشان شکست بخورد و کشته شود.

قوچ زخم خورده از گوشه چشم به گوش قهوه‌ای نگاه کرد و با تکان دادن سر به او علامت داد که مداخله نکند و حالت رزمی به خود نگیرد، چون به روشنی می‌دانست که یک ضربه تند شاخهای قوچ مهاجم و وحشی، میش گوش قهوه‌ای نازنینش را به کام مرگ خواهد فرستاد. اما گوش قهوه‌ای به علامتی که او داد اعتنایی نکرد و یکباره خیز برداشت و به سوی قوچ مهاجم حمله کرد و چند شاخ به شکم او زد. قوچ مهاجم ضربه‌های بی‌حاصل و ضعیف شاخهای گوش قهوه‌ای را ندیده گرفت، چرا که زیبایی و ظرافت این میش جوان دل او را لرزانده بود. میش‌هایی که آرزوی مرگ گوش قهوه‌ای را داشتند، حیرت‌زده می‌دیدند که قوچ مهاجم نه‌تنها به آن میش زیبا حمله نمی کند، بلکه مثل جادو شده‌ها بر جای خود میخکوب شده و انگار حیران و مبهوت مانده است.

در این میان قوچ پیر احساس کرد که چشمهایش تار شده است و درست نمی‌تواند دور و برش را ببیند. عرق نبرد بر تن زخمی‌اش سرد شده بود. تمام بدنش درد می‌کرد و سرگیجه امانش را بریده بود. هیچ چاره‌ای برایش نمانده بود. ناگزیر شکست را پذیرفت و سرش را پایین انداخت و آرام آرام از گله دور شد. می‌دانست که اگر به نبرد ادامه دهد و ده‌دوازده ضربه دیگر بخورد، همان جا در مقابل چشمهای خیانتکار قوچهای جوان و میش‌های حسود و ترسو، با رنج و عذاب جان خواهد باخت. کمی که از گله فاصله گرفت به پشت سرش نگاه کرد و میش گوش قهوه‌ای را دید که به آهستگی دارد دنبال او می آید. درست در همین وضع قوچ مهاجم و فاتح با حرکتی خشن به گوش قهوه‌ای دستور داد که برگردد. قوچ پیر هم به آن میش جوان و زیبا فهماند که بهتر است به گله بپیوندد و دنبال او نرود.

قوچ شکست خورده که گله‌اش را از دست داده بود در تنهایی ولنگ‌لنگان دور می‌شد. می‌دید که در آن گله دیگر هیچ جایی ندارد. به یاد حرف پدرش افتاد که از او خواسته بود تا پای جان گله را حفظ کند و فقط با مرگ ریاست و فرماندهی را واگذارد. از خودش خجالت کشید. در فشار درد و خستگی ایستاد. با احساس شرم و اندوه می دید میش‌ها و قوچهایی که هر ساعت و هر روز برای خودشیرینی در مقابل او، علیه همدیگر بدگویی می کردند و با چاپلوسی سعی داشتند خودشان را به او نزدیک کنند، حالا با کمال وقاحت برای قوچ قلدر و فاتح که رئیس‌شان شده بود، چاپلوسی می کنند. در آن میان فقط میش گوش قهوه‌ای بیرون از گله ایستاده بود و نشان می‌داد که به شدت آزرده، غمگین و سرگردان است. آن سه قوچ جوان و مدعی ریاست هم از ترس قوچ مهاجم به گوشه‌ای در انتهای گله پناه برده بودند و گویا نمی‌خواستند در تیررس چشمان وحشی و خونبار فرمانده جدیدشان قرار بگیرند.

قوچ شکست خورده باز هم لنگان به راه افتاد و مسافتی که دور شد، بار دیگر ایستاد و برگشت تا برای آخرین بار به گله از دست رفته‌اش نگاه کند. در این گیرودار با بغض و حسرت دید که قوچ فاتح بر بالای تخته سنگی مرتفع که تا چندین ساعت پیش جایگاه و دیدگاه فرماندهی او بود، ایستاده و سینه‌اش را پر از باد غرور پیروزی پیش داده است. با خود اندیشید که آیا آن قوچ قلدر و جسور هم قبلاً رئیس گله‌ای بوده؟ شاید او هم در مقابل یک مهاجم دیگر گله‌اش را از دست داده بوده و شکست خورده و ناچار برای تصاحب این گله به یک قوچ پیر حمله کرده است...

قوچ فاتح همچنان روی تخته سنگ، در ارتفاعی که از دوردست‌ها هم دیده می‌شد ایستاده بود. قوچ پیر به یاد میش گوش قهوه‌ای آه سردی کشید و از این که می‌دید سوگلی او حاضر به متابعت از قوچ بسیار قوی هیکل مهاجم نشده و همچنان دور از گله، در حالتی از قهر و طغیان گوشه گرفته، احساس غرور کرد. درست در همین لحظه صدایی وحشتناک – مثل غرش رعد– در کوهستان و دامنه آن پیچید و طنین انداخت. میش‌ها و قوچهای ضعیف و تحت ریاست و فرماندهی قوچ وحشی وحشت‌زده، از چریدن بازماندند. شاید منتظر دستور رئیس جدیدشان بودند تا فرار کنند و در جاهایی امن پناه بگیرند، اما قوچ فاتح روی تخت سنگ ایستاده بود. شاید آنقدر پردل و جرأت بود که از هیچ صدای وحشتناکی باک نداشت... امانه، با ترکیدن دوباره صدای غرش، قوچ فاتح روی تخته سنگ به پهلو غلتید و بعد از آنجا به پایین پرتاب شد. با سرنگون شدن او، میش‌های ترس خورده و قوچهای جوان و میانسال که پوزه از چرا پس کشیده بودند، یکباره در حالتی آشفته پا به گریز گذاشتند و از کمرکش کوهستان به سوی بالا تاختند. قوچ پیر و شکست خورده با احتیاط و کنجکاوی برگشت و به جای فرار غریزی، برخلاف طبیعت خود عمل کرد. از پشت یک صخره صحنه‌ای را دید که باعث انفجار شادی در قلب و تمام وجود او شد. دو شکارچی روی شیب دامنه بالا آمدند و بر لاشه بزرگ و خونین قوچ وحشی افتادند. یکی از آنها با کاردی که تیغه‌اش در نور مورب خورشید عصر می‌درخشید سر بزرگ قوچ وحشی را از تن جدا کرد. حالا چشمهای او که وحشت و ترس در دل هر قوچ جنگنده‌ای –از جمله قوچ پیر – می‌انداخت، مات و مرده به آسمان زل زده بود...

قوچ پیر که به صرافت افتاده بود تا برود و گله‌اش را دوباره گردهم آورد، با شگفتی می‌اندیشید: اگر این حریف وحشی نیامده بود و مرا نتارانده بود، مثل هر روز و همیشه –به جای او– من روی تخته سنگ فرماندهی می‌ایستادم... و حالا به جای او، این لاشه من بود که با ضربه‌های کارد و ساطور شکارچی‌ها تکه تکه می‌شد!

ناخودآگاه و نگران به کمرکش کوهستان نگاه کرد و میش گوش قهوه‌ای را دید که آرام آرام و خرامان به سوی او می آمد. ■

از نویسندگان شاخص ایرانی را بخوانید.

به هر حال، نثر و زبان نوشتاری روشن، هموار، ساده و بدون لغزشی دارید که به لطف و یاری آن می‌توانید –عجالتاً!– مقاله، خبر، گزارش و مطالبی سرگرم کننده برای روزنامه‌ها بنویسید؛ البته بدون شتابزدگی! شاد و تندرست و سرفراز باشید.

❋ خانم سیمین مسکوت –تهران

آنچه با عنوان «نفرین شدگان» نوشته‌اید –از هر نظر!– به «قصه» و «حکایت»های کهن شبیه است. در پیام و پاسخی که مدتی پیش برایتان نوشتم، با تکیه بر ذوق و استعداد داستانسرایی شما و زبان نوشتاری پاکیزه و همواری که دارید و می‌توانید تکیه‌گاه و نقطه قوت اصلی در متن تلاشهایتان باشد، اشاره‌ای داشتم به لزوم توجه شما –در موقعیت یک داستان‌نویس– به تفاوت ماهوی «داستان» با خاطره، مقاله، گزارش، حکایت و قصه و افسانه. مطمئن باشید که با دقت نظر و سخت گیری بر خود در زمینه داستان‌نویسی، می‌توانید آثاری قوی و پرمایه بنویسید. بدون شتابزدگی و سهل‌نگری و با تبعیت از یک برنامه مشخص، بخوانید و بنویسید. همه داستان‌نویسان خلاق و حقیقی همواره نیازمند یادگیری و افزودن بر مهارت‌های خود هستند. شاد و پایدار باشید.

❋ خانم فاطمه وثوقی - «رباط کریم» تهران

از اظهار لطف‌تان نسبت به سردبیر و نویسندگان مجله سپاسگزاریم. نوشته داستان گونه‌ای که با عنوان «مقوای کوچک چهارضلعی» فرستاده‌اید، به علت پاره‌ای نارسایی‌ها از رسیدن به مرز یک «داستان» متوسط بازمانده است.

نخستین نکته‌ای که حتماً –به اندازه «شرط لازم» - باید برای نوشتن داستان به آن نیاز دارید توجه و تسلط به زبان داستانی است. با جمله‌ها و عبارتهای به شدت احساساتی شاید بتوانید «انشا» بنویسید اما مطمئن باشید که در کار داستان نویسی هیچ کمکی به شما نمی کند. اگر قرار باشد تنها بر پایه این نوشته ارسالی‌تان استعداد شما را در زمینه نوشتن داستان محک بزنیم و بسنجیم، باید بگوییم که از ذوق و گرایش داستانسرایی برخوردارید اما به نظر می‌رسد ملاک کارتان داستانواره‌های اغلب سطحی و به اصطلاح «یکبار مصرف» نشریه‌های بازاری است.

به مطالعه جدی، پیگیر و برنامه‌ریزی شده بپردازید و نوشته‌هایتان را با شماری از داستانهای ارزشمند و ماندگار نویسندگان شاخص تاریخ ادبیات داستانی ایران و جهان بسنجید. شاد و موفق باشید.

مغز و دوستی با ۱۵۰ نفر!

نتایج تحقیقات دانشمندان انگلیسی نشان می دهد که از دوره ما قبل تاریخ تا دنیای مجازی روی وب، مغز انسان تنها قادر به پذیرش ۱۵۰ دوست بوده است.

«اعتیاد به دوست» روی شبکه های اجتماعی امروزه به یک نگرانی بزرگ تبدیل شده است. این در حالی است که نتایج تحقیقات محققان دانشگاه آکسفورد نشان می دهد که فضای «نئو کورتکس» مغز برای دوست یابی از یک محدودیت برخوردار است و قادر نیست که بیش از ۱۵۰ دوست را برای خود تعریف کند. نئو کورتکس مسئول پردازش افکار آگاهانه و زبان است و توانایی ایجاد تماس این فضای مغزی با دیگران تنها برابر با ۱۵۰ نفر است. بنابراین بهتر است که این محدودیت به جای آنکه صرف افراد ناشناس شود برای دوستی با آشنایان مورد استفاده قرار گیرد.

محققان اظهار داشتند: «در کل، دنیای اجتماعی ما بسیار کوچک است حتی اگر اینترنت امکان وسیع کردن این دنیا را از طریق ارسال کارت پستالهای مجازی برای هزار و ۵۰۰ دوست اینترنتی فراهم کند باز تنها ۱۵۰ دوست واقعا می توانند در ذهن یک فرد بگنجند.»

به طور خلاصه یک شخصیت مجازی (آواتار) همان ابعاد یک فرد در پوست و استخوان را دارد چرا که این مغز است که باید هر دو دنیای مجازی و واقعی را شکل دهد و از آنجا که تواناییهای مغز به ساختار فیزیکی آن محدود می شود بنابراین دوست یابی بیش از حد در یک دنیای مجازی بی فایده است.

این محققان به منظور دستیابی به این نتایج، ترافیک آنلاین کسی که هزاران تماس مجازی بر روی شبکه های اجتماعی دارد را با کسی که تماسهایش به چند صد دوست محدود می شود مقایسه کردند. نتایج این تحقیقات نشان داد که تفاوت زیادی میان این دو فرد در کیفیت ارتباط با دیگران وجود ندارد.

این بررسیها در ادامه یک سری از تحقیقاتی انجام شد که این دانشمندان در دهه ۹۰ و با بررسی پویاییهای اجتماعی گروههای نوجوانان، محیطهای کاری و قبایل ما قبل تاریخ انجام داده بودند. نتایج این تحقیقات نشان می دهد که در تمام دوره ها، انسان تنها توانسته است روابط مهم خود را با حداکثر ۱۵۰ نفر حفظ کند. هر یک از ما پنج فرد بسیار صمیمی در زندگی خود داریم و پس از این افراد، دوستان و آشنایان بر پایه میزان صمیمیت در مغز دسته بندی می شوند و تنها ۱۵۰ دوست می توانند وارد لیست این طبقه بندیهای مغز شوند.

براساس گزارش PC World، محققان اظهار داشتند: «ما می توانیم هزار اسم را در پروفایل خود در یک شبکه اجتماعی داشته باشیم اما بدون ایجاد تماس در دنیای واقعی هیچ دوستی واقعی رخ نمی دهد و بنابراین پیش از ورود به یک زندگی مجازی باید قبول کنیم که مغز ما انتخاب اجباری خود را از قبل کرده است.»

از: علیرضا افشار

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

طعم سبزی دشمن فشار خون

تحقیقات نشان داده که مواد شیمیایی موجود در سبزیجات می توانند به پایین آوردن فشار خون کمک کنند. ترکیب رنگ و بویی که در تمام سبزیجات یافت می شود میتواند یکی از دلائلی باشد که از مردم در برابر بیماریهای قلبی محافظت می کند.

در سبزیجاتی مانند بروکلی و کلم یک ماده شیمیایی به نام اسید گلوتامیک وجود دارد که باعث جلوگیری از بیماریهای قلبی می شود و البته دیگر سبزیجات مانند لوبیا، غلات سبوس دار از جمله برنج، غلات، نان و فرآورده های سویا مانند توفو و گندمی که در ماکارونی مورد استفاده قرار میگیرد هم کمک شایانی به مادر برابر حملات قلبی میکند.

بررسی ۶۸۰ مورد افرادی که ۴۰-۵۹ سال داشتند -به طور متوسط- و بیشتر از سبزیجات در رژیم غذایی خود استفاده میکردند نشان دهنده این است که آنها بیشتر از بقیه افراد فشار خونشان کاهش یافت.

پروفسور جرمیا، متخصص طب پیشگیری در دانشگاه نورث وسترن شیکاگو، امیدوار است بتواند یافته های خود را برای ترویج اهمیت دادن به غذای سالم منتشر کند.

دکتر ایان براون، متخصص اپیدمیولوژی در کالج امپریال لندن، گفت: «تحقیقات جدید نشان می دهد اسید گلوتامیک، تا حدودی توجیه ارتباط میان پروتئین سبزیجات و پایین آوردن فشار خون باشد.

«گام های بعدی مطالعاتی می باشد که نشان میدهند چگونه گلوتامیک اسید ممکن است تاثیر بر فشار خون داشته باشد.

واکنش متفاوت زنان و مردان به استرس

روانشناسان در یک پژوهش جدید دریافته‌اند که زنان و مردان وقتی تحت استرس قرار می گیرند به شیوه‌ای متفاوت عمل می کنند.

بر اساس این تحقیق، زنان وقتی تحت استرس باشند در ارتباطات اجتماعی شرکت کرده و سعی می کنند با دیگران دوست و صمیمی شوند. در حالی که مردان در شرایط استرس درست مقابل این رفتار را انجام می‌دهند و ضد اجتماعی می‌شوند.

این گروه از روانشناسان دانشگاه کالیفرنیای جنوبی به سرپرستی مارا ماتر نشان دادند که مردان و زنان در شرایط استرس و تنش به دو شیوه مخالف یکدیگر عمل می کنند.

پیش از این دانشمندان اظهار می کردند؛ افراد وقتی تحت استرس ناگهانی قرار می گیرند مثلا وقتی در آستانه ارائه یک سخنرانی هستند یا می جنگند و یا می گریزند. اما اکنون روانشناسان دریافته‌اند که این سناریو فقط در مورد مردان کاربرد دارد. چون زنان در این شرایط روابط اجتماعی‌تر و دوستانه‌تری را پی می گیرند؛ در حالی که مردان به رفتارهای ضد اجتماعی گرایش پیدا می کنند.

شکر اضافی را حذف کنید

شکر به بسیاری از غذاها، نوشیدنی‌ها و میان وعده‌های روزانه اضافه می‌شود اما مصرف زیاد آن می‌تواند منجر به چاقی، دیابت و خرابی دندان‌ها شود.

آکادمی پزشکان خانواده آمریکا، پیشنهاداتی برای کاستن از میزان شکر مصرفی روزانه دارد:

–تعداد دسر، شیرینی و آب نبات‌هایی را که در طول روز می‌خورید، کم کنید.

–تا می‌توانید سبزیجات، میوه و غلات کامل مصرف کنید.

–به جای نوشیدنی‌هایی که حاوی شکر هستند، آب بنوشید.

–از مصرف غذاهای آماده و فرآوری شده بپرهیزید.

–غذاها و خوراک هایی انتخاب کنید که شکر کمتری دارند و یا قسمت‌های شیرین آن را جدا کنید.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

لطفاً معلم بشوید!

نمی دانم این چه جوّ غلطی است در پاره ای از مدارس ما که تا معلم انشاء به بچه های کلاس موضوع می دهد که: «دوست دارید در آینده چه کاره شوید؟»؛ زرت وزرت همه می نویسند: مهندس و دکتر!... و این وسط فقط معلم بنده خدا می ماند و حوضش! (یا همان تخته سیاهش). حتی بابای مدرسه حوصله ندارد به بچه ها یواشکی برساند که: اشتباه می کنید؛ چون اگر همه تان از دم مهندس و دکتر شوید، آن وقت چه کسی به بچه های شما در مدرسه درس خواهد داد که آنها هم اگر خواستند بتوانند مثل شما مهندس و دکتر بعد از این شوند؟... همه آدمها مثل سیبی هستند که تا نور به آن نخورد، نرسد و ای بسا کرمو از کار درآید.

بیت سیب دار:

سیبی که سهیلش نزند، رنگ ندارد
تعلیم و تعلم به کسی ننگ ندارد

شغل معلمی از قدیم الایام از چنان حساسیت استراتژیکی برخوردار بوده که پادشاهان قدیم نیز که کلی برو بیا و پس رو، پیش رو داشتند و کسی جرأت نمی کرده به بچه های آنها نازکتر از گل بگوید و بگوید که بالای چشمشان ابروست؛ اما چون باید شازده خود را باسواد می کردند که لااقل بتواند سکه های خزانه را بشمارد، بالاجبار او را تحویل معلم می دادند که آدمش کند. و حتی یواشکی و بیخ گوش معلم سفارش می کردند که اصلاً ملاحظه پدرش را نکن و اگر لازم بود، پدرش را در آری، در آر!....

سعدی تعریف می کند:

پادشاهی پسر به مکتب داد
لوح سیمینش در کنار نهاد
بر سر لوح او نبشته به زر
جور استاد، به ز مهر پدر

توضیح ادبی: در پاره ای نسخ، عبارت جور استاد به صورت «چوب استاد» هم ضبط شده است که بیخود ضبط شده است. سعدی اهل ملاطفت بود، نه چوبکاری!

علی ای حال معلمی شغل خیلی خوبی است. عشق و علاقه می خواهد که اگر در بساط موجود باشد، سختی کار کمتر باشد. بعضی ها شایع کردند که برخی از معلم های عزیز به ۳ دلیل شغل معلمی را انتخاب کردند: ۱ـ تیر ۲ـ مرداد ۳ـ شهریور!..... در حالی که این شایعات زیبنده نیست و هر که درست کرده، خودش یحتمل ویندوزش مشکل داشته. بسیاری از معلمان ما عاشقانه شغل خود را انتخاب کردند و با لطف و محبتی که به دانش آموزان خود داشتند، گاهی حتی روزهای جمعه هم آنها را به مدرسه کشاندند؛ بدون این که توقع اضافه کاری داشته باشند.

صائب معتقد است:

درس معلم ار بود زمزمه محبتی
جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را

الآن تنها مشکلی که معلم های عزیز ما دارند، فقط کمی رسیدگی حقوقی است که اگر حقوق و مزایای بهتری بگیرند، بهتر می توانند حواسشان را جمع کنند و دکتر و مهندس های بهتری تحویل جامعه دهند. این قضیه هم ان شاءالله با هدفمند کردن یارانه ها و خوشه بندی و تعریف دهک و تخصیص انواع یارانه های مناسب و مقتضی، به همین زودی حل و فصل خواهد شد و چنان خواهد شد عنقریب که هیچکس در انشای سر کلاسش برای خانم یا آقای معلمش ننویسد که دوست دارد مهندس و دکتر شود. پیش بینی ما این را می گوید. ما که مثل بعضی ها فقط پیش بینی مان را نمی بینیم.

شهردار طرفدار شکرخند!

این که شهردار یک کلانشهر که خودش به اندازه بعضی از کشورها قد و قامت دارد، در پی ترویج و توسعه لبخند در سطح شهر باشد، همزمان با هوای سالم، نیاز و ضرورت دیگر شهروندانی است که به شهرداری عوارض می دهند تا شهری سالم و ترگل ورگل داشته باشند؛ نه مثل آن شهر جابلسا یا جابلقایی که مردانش عصا از کور می دزدیدند (به گفته شاعر، نه ۱۱۰)... و طرف از خوش باوری آنجا محبت جست و جو می کرد!

ضرورت وجود لبخند حتی گاهی از نان شب و آب و هوای سالم هم واجب تر است. اگر نبود که برادر پابلونرودای شاعر نمی فرمود: «هوا را از من بگیر، خنده ات را نه»... که الحمدلله در قسمت اول درخواست مکتوب ایشان، تا حدودی موفق عمل کردیم. سازمان کنترل کیفیت هوا و برادران و خواهران هواشناسی هم شاهدند.

شاعر خطاب به شهردار:

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند

در همین راستا و أیضاً در پهنای هفته سلامت، دیروز پس پریروز مجدداً شهردار تهران بر این نکته تأکید کرده بود که شهرداری به دنبال شهری سالم و بانشاط است. این نگاه در حوزه ترسیم جغرافیای فرهنگی تهران، از هر جهت به دردخور و کاربردی است. امروز با توجه به بسیاری از مسائل شهری، ایجاد تبسم و لبخند جزو کمک های اولیه به حساب می آید که فقط هم شهرداری نباید پیگیر این قضایا باشد. سایر نهادهای فرهنگی هم باید کمک کنند. همسایه ها یاری کنید!

یک شهروند نیازمند لبخند: آهااااااااای...... کمک کنید! دل خوش سیری چند؟ یک نفر دارد می سپارد از بی خندگی جان!

راههای افزایش نشاط: شادی و نشاط یک شهر را همینطور کشکی و قضاقورتکی نمی شود ترتیبش را داد. برنامه ریزی می خواهد. فرهنگی و ادبی و هنری و ورزشی و.....غیره! ذیلاً ما به سهم خودمان به چند راهکار برای ایجاد نشاط بیشتر در شهر اشاره می کنیم:

۱ـ لبخند زدن خودکار: تمامی شهروندان باید یاد بگیرند که تمرین کنند همواره با لبخند باشند. به جز در مراسم ختم که عجالتاً نباید خندید. این قضیه در گام اول باید از خود محیط شهرداری و مدیران و معاونان آن و سازمان های وابسته اش شروع شود. فقط رفتگرها نباید لبخند بزنند. مدیران اخمو باید تعدیل شوند یا یکسری کلاسهای آموزش ضمن خدمت در زمینه لبخند برای آنها در نظر گرفته شود. نور، صدا، لبخند!...

۲ـ برپایی محافل طنز و فکاهه: چون مردم نیاز مبرم به خندیدن دارند، متناسب با درجات سواد آنها می شود باشگاهها و پاتوق هایی برای برنامه های فکاهی یا طنز تأسیس کرد که مردم بروند حالش را ببرند. حتماً که نباید با جوک های در گوشی حال کنند. جوک هایی که حتی پاره ای از مدیران و مسؤولان هم وقتی به هم می رسند، می پرسند: جدید چی داری؟

۳ـ ایجاد فرهنگسرای طنز: در سطح شهر می توان فرهنگسراهایی را مختص برنامه های طنز در نظر گرفت که مردم دقیقاً بدانند برای خندیدن باید به کجا مراجعه کنند و مثل سهراب سپهری دور خودشان نچرخند و از این و آن بپرسند که: خانه دوست کجاست؟... آن هم در این اوضاع و احوال که بعضی ها ممکن است سوء استفاده کنند و آدرس عوضی بدهند. الآن یک برنامه طنز شکرخند در مجموعه شهرداری هست که خنده دار است اگر بگوییم ممکن است به دلیل استقبال زیاد و تنگی جا تعطیل شود. به خصوص که به گفته مسؤولان فرهنگسرای محل برگزاری، خطر زلزله نیز هست و از زیر آنها هم گسل رد شده. اسنادش هم موجود است. یکی از علما می گفت که قدیم در کرمان ما مسجد کوچکی بود که وقتی چهار نفر در آن جمع می شدند، غلغله می شد!

۴ـ مبارزه با خنده شکنان: در هر اجتماعی هستند آدمهایی که احساس می کنند از دماغ فیل افتادند و بعضاً با لبخند مخالفند، چون فیل نمی خندد! آنها سعی می کنند با انواع کارشکنی و دل شکنی، جلو اشاعه این نیاز انسانی و فطری را در عمل بگیرند. این آدمها باید در نطفه شناسایی و به راه راست هدایت شوند. مثل کسانی که شما اگر یک برنامه لبخند آمیز هم برای شهروندان و شهرداری اجرا کنی، کاری می کنند که اشکت درآید. حالا پدرت هم که در نوبت!....

نگاه مکن که چه کسی سخن می گوید، ببین که چه می گوید
● امام علی(ع)

فوتبال خندان، فوتبال گریان

نگاه‌ویژه از گوشه و کنار جهان را این بار به ورزش محبوب فوتبال اختصاص داده‌ایم. فوتبال با هزاران تماشاگر در استادیومها و میلیونها تماشاگر از طریق صفحه لرزان تلویزیون چه بخواهیم و چه نخواهیم به یک پدیده روزمره در زندگی آدمی تبدیل شده است و استحقاق آن را دارد که در «از گوشه و کنار جهان «نگاه ویژه»» مطرح گردد. به امید آنکه مورد پسند خوانندگان گرامی قرار گیرد.

دردها و فریادها

خطا و خشونت در فوتبال یکی از معظل‌های اصلی می‌باشد که همزمان با افزایش در مادیات و مادی گری این معضل چشم‌گیرتر و بیشتر نشان می‌دهد. در تصاویر نمادهایی از چهره خشونت‌بار فوتبال را مشاهده می کنیم. در تصویر بزرگتر بازیکنان تیم فوتبال باشگاه سرو قهرمان باشگاههای پاراگوئه را مشاهده می کنید که توسط پلیس برزیل از ورود آنها به زمین مسابقه جلوگیری می‌شود. دلیل آنهم، توهین و اعمال خشونت از جانب آنها نسبت به تماشاگران و بازیکنان باشگاه فلومینس قهرمان برزیل در چارچوب مسابقات قهرمانی باشگاههای آمریکای جنوبی می‌باشد. حال سرنوشت مسابقه توسط کمیته انضباطی کنفدراسیون فوتبال آمریکای جنوبی تعیین شد و آن هم حذف و محرومیت باشگاه پاراگوئه‌ای بود. در دو تصویر دیگر فریادهای درد را در بازیکنان شرکت کننده در مسابقات میان هرتابرلین و هرنوین و پاری سن ژرمن در برابر آکسر مشاهده می کنید. در مسابقه هرتابرلین و هرنوین، چشمان یک بازیکن مورد حمله قرار گرفته و در مسابقه پاری سن ژرمن در برابر آکسر دروازه‌بان دچار شکستگی در استخوان پا شده است.

بهترین فوتبالیست جهان را بشناسیم

نامش لیونل مسی است و اهل آرژانتین. او چه در باشگاهش یعنی بارسلون قهرمان اسپانیا و چه در تیم ملی آرژانتین با شماره ۱۰ ظاهر می‌شود.

او به عنوان بهترین فوتبالیست در قاره‌های آمریکا، اروپا و همچنین در جهان انتخاب شده است. ضمن آنکه پای چپ او را خطرناک‌ترین پای یک فوتبالیست شناخته‌اند. درخشش مسی از بازیهای المپیک در پکن و به سال ۲۰۰۸ آغاز شد که در آنجا او سبب شد تا تیم ملی آرژانتین به مقام قهرمانی در المپیک برسد، ضمن آنکه خودش هم لقب سلطان گل بازیها را به دست آورد. البته قبل از آن هم او در مسابقات قهرمانی جوانان جهان در هلند سبب شد تا تیم آرژانتین به مقام قهرمانی جهان برسد و باز هم خودش لقب سلطان گلی را به دست آورد. البته او به غیر از عنوان یک فوتبالیست برتر، از نظر اخلاقی و رفتار هم یک انسان به تمام معنا نشان داده است ضمن آنکه یک فرد خانواده‌دوست به شمار می‌رود. بنابراین اگر چهره گریان و زشت فوتبال را نشان می‌دهیم، در وجود مسی باید چهره خندان و زیبای فوتبال را هم نشان دهیم.

جدید و قدیم در هلند

حال به شهر آمستردام در کشور هلند می‌رویم. جایی که در دهه هفتاد بهترین تیم فوتبال اروپا، بلکه بهترین فوتبال جهان، ارائه می‌شد. آژاکس آمستردام باشگاهی بود که در چهار فینال پیاپی در اروپا شرکت کرد و در سه فینال پیاپی از آن تعداد به پیروزی رسید و مقام قهرمانی باشگاههای اروپا را به دست آورد. افتخاری که تنها در جهان توسط رئال مادرید به دست آمده است. در تصویر تیم آژاکس دهه هفتاد میلادی را با ستارگان بزرگ آن زمان چون یوهان کرایف، یوهان نیسکنس، جانی رپ و امثال آن مشاهده می کنید.

تشویق کنندگان، قلب فوتبال

یکی از مهمترین عناصر مربوط به فوتبال حمایتی است که به وسیله تماشاگران از تیم‌های ملی کشورها در جهان به عمل می‌آید. این حمایت که شالوده‌های قدرتمندی از میهن‌پرستی را دربر دارد، درواقع روح و قلب فوتبال در جهان به شمار می‌رود که بدون آن فوتبال معنا و مفهوم خود را از دست می‌دهد. در تصویر حمایت کنندگان در سه منطقه مختلف در جهان را مشاهده می‌کنید. مکزیکی‌ها در جمع یکصد هزار نفری در استادیوم آزتک که برای مسابقه مکزیک در مقابل آمریکا به استادیوم آمده و با شکل و شمال ویژه خود مشغول تشویق تیم ملی مکزیک هستند. بانوان عربستانی نیز برای تشویق تیم ملی خود در دیدار با قطر در استادیوم شاه فهد حاضر شده‌اند و سرانجام در ترکیه که به داشتن متعصب‌ترین تماشاگرها مشهور است، طرفداران تیم ملی آن کشور را مشاهده می‌کنیم که برای تشویق تیم ملی در دیدار در برابر اسپانیا در استادیوم استانبول حاضر شده‌اند. در ضمن فدراسیون بین‌المللی فوتبال یا فیفا، آخرین آمار خود را در رابطه با محبوب‌ترین تیم‌های ملی در میان تماشاگران خودی را ارائه داده‌اند. در این آمار تا شصت و سومین تیم ملی که ده هزار تماشاگر خودی را به طور میانگین به استادیوم کشانده، ذکر شده که آن هم، تیم ملی اسلوانی است که ده هزار و سیصد طرفدار را به طور میانگین برای تشویق خود به استادیومهای خودی کشانده است.

نکته جالب اینکه بر طبق همین آمار رسمی، تیم ملی فوتبال ایران با پنجاه و پنج هزار و چهارصد تماشاگر به صورت میانگین، در جهان صاحب مقام ششم از نظر محبوبیت تیم ملی در میان تماشاگران خودی است.

لطفاً در زیر به بیست کشوری که بر طبق آمار تدوین شده توسط فیفا در صدر محبوب‌ترین تیم‌های ملی در نزد تماشاگران خودی می‌باشند توجه کنید.

توجه: آمار مربوط به میانگین تماشاگر در مسابقات مقدماتی جام جهانی برای هر کشور می‌باشد.

۱-مکزیک ۸۱/۶۰۰ تماشاگر
۲-انگلستان ۷۹/۵۰۰ تماشاگر
۳-فرانسه ۶۴/۱۰۰ تماشاگر
۴-ایرلند ۵۹/۳۰۰ تماشاگر
۵-اندونزی ۵۷/۰۰۰ تماشاگر
۶-ایران ۵۵/۴۰۰ تماشاگر
۷-شیلی ۵۴/۵۰۰ تماشاگر
۸-برزیل ۵۳/۳۰۰ تماشاگر
۹-ژاپن ۵۳/۱۰۰ تماشاگر
۱۰-استرالیا ۵۲/۹۰۰ تماشاگر
۱۱-اسکاتلند ۴۸/۵۰۰ تماشاگر
۱۲-آلمان ۴۸/۱۰۰ تماشاگر
۱۳-روسیه ۴۷/۱۰۰ تماشاگر
۱۴-هلند ۴۵/۲۰۰ تماشاگر
۱۵-آرژانتین ۴۴/۹۰۰ تماشاگر
۱۶-پرتغال ۴۰/۸۰۰ تماشاگر
۱۷-عربستان ۳۹/۷۰۰ تماشاگر
۱۸-کره جنوبی ۳۹/۳۰۰ تماشاگر
۱۹-مصر ۳۸/۸۰۰ تماشاگر
۲۰-اروگوئه ۳۷/۵۰۰ تماشاگر

دست تقلب

در تصویر یکی از مشهورترین تقلب‌هایی که در تاریخ فوتبال انجام گرفته را مشاهده می‌کنیم که به طور قطع پس از ماجرای «دست خدا» که مارادونای کبیر آن را بر سر زبانها انداخته است، مشهورترین خطای هند در تاریخ فوتبال است که البته توسط داور و کمک‌های او تشخیص داده نشده است! خطا مربوط به آخرین مسابقه برای انتخاب در جام جهانی فوتبال میان فرانسه و ایرلند است که در شهر پاریس انجام گرفته است و در طی آن مهاجم مشهور فرانسویها به نام تیری هانری درحالی که توپ از برابرش عبور کرده بود و به نظر بی‌آزار می‌رسید، ناگهان دست خود را پیش کشیده و توپ را متوقف کرده و جلوی پای خودش انداخت و آن را وارد دروازه ایرلند کرد و همان گل هم که در وقت اضافی به ثمر رسید، فرانسه را به جام جهانی فرستاد و بر سر ایرلند هم کلاه بزرگی گذارده شده! فریاد اعتراض ایرلندی‌های نگونبخت هم هیچ شنونده‌ای نداشت.

مرکز تقلب در فوتبال

و این هم یکی دیگر از چشمان گریان برای فوتبال. کافه‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید کافه کینگ نام دارد و در حومه شهر برلین، مرکز آلمان واقع شده است. اما این کافه که در نظر اول بسیار معمولی و حتی صمیمی به نظر می‌رسد، چند ماهی است که به مرکز بحث و جدل در فوتبال اروپا تبدیل شده، چرا که بر طبق تحقیقات به عمل آمده، کافه کینگ در آلمان مرکز تقلب و شرطبندی در فوتبال آلمان و اروپا شده است. سه برادر اهل کرواسی که دو تن از آنها را در تصویر مشاهده می‌کنید، به نامهای آنت، میلان و فیلینپا ساپینا، تقلب را با انجام شرطبندی در مسابقات بوندس‌لیگا، با قهرمانی باشگاههای آلمان آغاز کردند که تمامی این اعمال در همین کافه کینگ انجام می‌شد. پس از آن رشوه و خریداری داوران مسابقات هم شروع شد و آنگاه آنها با شامل کردن مسابقات اروپایی نیز، کار خود را توسعه دادند. درواقع چند نتیجه موثر در مسابقات باشگاهی آلمان، کاملاً از قبل با پرداخت رشوه به داوران تعیین شده و فیکس شده بود. از جمله اوزناپراک، تیمی که از دسته دوم به دسته سوم سقوط کرد با دو باخت سه بر صفر و دو بر صفر در برابر نورنبرگ و اگسبورگ از سقوط آنها جلوگیری نمود. درواقع در حدود ۳۲ مسابقه و نتیجه آن در قهرمانی باشگاههای آلمان و چند کشور اروپایی، به عنوان مسابقات مشکوک تلقی شده و تحت بررسی و تحقیق قرار گرفته‌اند. ضمن آنکه به غیر از سه برادر اهل کرواسی، هفده داور، کمک داور، مربی و سرپرست دیگر هم در ردیف متهمان هستند که محاکمه آنها آغاز شده است. بسیاری معتقدند که ماجرای کافه کینگ تنها بخش کوچکی از یک شبکه بزرگ تقلب و تغییر نتایج در اروپا است که ناشناخته باقی مانده است.

شهرت و جهان در یک چیز شبیه به هم هستند، در ناپایداری

● خواجه نظام الملک

پ - شایق

جدایی به خاطر جویدن ناخن

چندی پیش مرد جوانی با مراجعه به دادگاه خانواده شهید محلاتی با ارائه شکایتی گفت؛ از ناخن جویدن و رفتارهای عجیب و غریب همسرم خسته شدم. او با رفتارهای متفاوتش آبروی مرا برده است و دیگر با این موضوع نمی‌توانم کنار بیایم و می‌خواهم هرچه زودتر از او جدا شوم. تا هم او و هم من راحت شویم.

در ادامه همسرش خطاب به رئیس دادگاه گفت؛من‌هم‌دیگر تحمل‌سرکوفت شوهرم در کنار خانواده‌اش را ندارم. من حاضرم از او جدا شوم به شرطی که مهریه یک هزار سکه‌ای من را پرداخت کند. وی در ادامه افزود؛ حدود دو سال است که با شوهرم زندگی می کنم او در این مدت به صورت تفننی مواد مخدر مصرف می کرد و البته من با اعتیاد او کنار آمده بودم، ولی دیگر نمی‌توانم با سرکوفت و بهانه‌گیری‌های او کنار بیایم. من ناخن جویدن را دوست دارم و از بچگی و از روی عادت ناخن‌هایم را می‌جویدم و خانواده‌ام این موضوع را قبل از ازدواج به شوهرم گفتند ولی او این موضوع را به شوخی گرفت.

در پایان مرد جوان گفت: من خواهان طلاق هستم و تصمیم گرفته‌ام که از هم جدا شویم و دور از هم با آرامش زندگی کنیم. قاضی دادگاه هم بعد از شنیدن اظهارات این زوج، ضمن محکوم کردن مرد جوان به پرداخت مهریه همسرش، حکم طلاق توافقی آنها را صادر کرد.

پدری پسرش را کشت

مرد ۶۵ ساله‌ای در شهر بوشهر با ضربات میلگرد فرزند ۲۵ ساله‌اش را به قتل رساند این مرد بعد از کشتن فرزندش خود را به کلانتری معرفی کرد و گفت؛ فرزندم از کودکی پرسر و صدا و شر بود، در مدرسه همه را اذیت می کرد و در هفته دو بار از طرف مدیر مدرسه احضار می‌شدم.

تا اینکه به دلیل ناسازگاری مداوم در محیط مدرسه، ترک تحصیل کرد و چون همه وقت در منزل بود اعضای خانواده و همسایه‌ها از دستش در امان نبودند و بعد هم کم کم معتاد شد و اعتیاد موجب شد رفتارش بدتر و بدتر شود بعضی از شبها تا صبح مشروب می‌خورد و سپس به آزار و اذیت دختر و پسرهای همسایه می‌پرداخت و اگر هم کسی اعتراض می کرد با چاقو آنها را تهدید به مرگ می کرد. پسرم همیشه ۲ عدد چاقوی ضامن‌دار در جیبش بود و مرتب آنها را صیقل می‌داد و صدها بار حتی من و مادرش را هم به باد کتک گرفت.

روز حادثه هم مادرش برایش غذا درست کرد و از ترس خانه را ترک کرد در حیاط منزل بودم ناگهان سر و صدایی را شنیدم وقتی دیدم تمام ظروف را شکسته و غذا را در حیاط پخش کرده عصبانی شدم و تصمیم گرفتم کار را تمام کنم هر چند، چند بار تصمیم به این کار گرفته بودم، اما عاطفه پدری چنین اجازه‌ای به من نمی‌داد ولی آن روز مثل او شدم و یک میلگرد برداشتم و درحالی که فرزندم به تلویزیون نگاه می کرد ضربه‌ای به سرش زدم و از آنجا که با دست راستش بارها و بارها خودم و مادرش را به باد کتک می گرفت چند ضربه هم به دست راستش زدم و تا بلند شد مرا با چاقو زخمی کند چند ضربه دیگر به قلب و پایش زدم و سپس خودم را به کلانتری معرفی کردم.

قبل از رفتن به اردو بخوانید

معلم فداکار به خاطر نجات جان دختر دانش‌آموز به کام مرگی تلخ فرو رفت.

چندی پیش ۸۰ دانش‌آموز به اردوی تفریحی در سد «کارده» مشهد رفته بودند و پس از تماشای طبیعت زیبا و خوردن ناهار در کنار معلمانشان چند دقیقه‌ای در کنار سد مشغول قدم زدن بودند که ناگهان یکی از دختربچه‌ها به داخل رودخانه سقوط می کند.

دانش‌آموزان با دیدن صحنه سقوط همکلاسی خود جیغ می کشیدند و از معلم‌ها کمک می‌خواستند، تا اینکه دو تن از آموزگاران به داخل رودخانه می‌پرندو به کمک دانش‌آموزی که درحال غرق شدن بود می‌شتابندو به سختی دخترک رااز آب بیرون کشیدند، اما این بار خود گرفتار امواج سیل آسا می‌شوند و در این میان چند تن از اهالی محل با دیدن این صحنه وحشتناک به داخل آب می‌پریدند تا دو معلم را نجات دهند که یکی از معلم‌ها که دختربچه را نجات داده بود در امواج آب فرو می‌رود و غرق می‌شود و دیگری با تلاش فراوان نجات می‌یابد. البته اهالی محل دست از تلاش برای پیدا کردن جسد خانم معلم ۲۴ ساله برنمی‌دارند و با کمک نیروی پلیس حاضر در سد «کارده» مشهد جسد معلم فداکار را چند متر دورتر از محل حادثه پیدا می کنند.

۳۰سال زندگی در آغل

پیرمردی که دخترش را به مدت ۳۰ سال در دامداری خود زندانی کرده بود سرانجام از سوی پلیس بازداشت شد.

یک زن کشاورز الجزایری طی تماس تلفنی با مرکز فوریت‌های پلیسی این کشور از ماجرایی تکان دهنده پرده برداشت. وی گفت؛ همسایه ۷۰ ساله‌اش دخترش را در دامداری خود زندانی کرده و شکنجه می‌دهد. ماموران بلافاصله به ساختمان مورد نظر مراجعه کرده و دختر ۴۸ ساله‌ای را در آغل گوسفندان با دست و پای به زنجیر کشیده شده یافتند.

پدر پیر وی در این باره گفت: دخترم را از ۳۰ سال پیش به دلیل مشکلات اخلاقی که داشت و به خاطر حفظ آبرویم به زنجیر کشیدم، چون نمی‌خواستم از خانه فرار کند این ادعا در شرایطی مطرح می‌شد که طبق شواهد موجود دختر نگونبخت مجبور بوده پسمانده غذاها را بخورد. وی در این مدت حق استحمام هم نداشت و حتی نمی‌توانست با کسی حرف بزند.

دختر لاغراندام که توان حرف زدن را از دست داده و دچار جنون شده بود در بخش مراقبت‌های ویژه یک بیمارستان بستری شد و پدرش درحال حاضر در بازداشت بسر می برد.

دختر جوان گوش پسری را کند

یک زن جوان چاق به اتهام گاز گرفتن و کندن گوش یک مرد لاغر دستگیر شد.

پلیس ایالتی «نبراسکا» در آمریکا در مصاحبه‌ای با رسانه‌های دولتی این کشور گفت؛ ماموران در یک اتفاق نادر در منطقه «لینکان» یک زن جوان ۲۱ ساله را به اتهام دعوا و کندن گوش یک پسر جوان دستگیر و روانه زندان کردند.

این مقام مسوول پلیس در ادامه افزود؛ این زن جوان پس از دستگیری به مامورن گفت؛ به دلیل اینکه جوان مذکور به همراه دوستانش مرا مسخره و به یک حیوان تشبیه می کردند در یک لحظه عصبانی شدم و با گرفتن گوشش آن را با دندان از بیخ کندم و حال از کاری که کردم پشیمان نیستم.

زن جوان که «**آنا گادفری**» نام دارد، پس از اعتراف مبنی بر کندن گوش پسر جوان به جریمه نقدی ۳۰ هزار دلار و ۱۳ ماه حبس در زندان ایالتی محکوم شد.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

کاش من چنین برادری بودم

یکی از دوستانم به نام پل یک دستگاه اتومبیل سواری به عنوان عیدی از برادرش دریافت کرده بود. شب عید هنگامی که پل از اداره اش بیرون آمد متوجه پسر بچه شیطانی شد که دور و بر ماشین نو و براقش قدم می زد و آن را تحسین می کرد. پل نزدیک ماشین که رسید پسر پرسید: «این ماشین مال شماست، آقا؟»

پل سرش را به علامت تائید تکان داد و گفت: برادرم به عنوان عیدی به من داده است». پسر متعجب شد و گفت: «منظورتان این است که برادرتان این ماشین را همین جوری، بدون این که دیناری بابت آن پرداخت کنید، به شما داده است؟ آخ جون، ای کاش...»

البته پل کاملاً واقف بود که پسر چه آرزویی می خواهد بکند. او می خواست آرزو کند. که ای کاش او هم یک همچو برادری داشت. اما آنچه که پسر گفت سر تا پای وجود پل را به لرزه در آورد:

«ای کاش من هم یک همچو برادری بودم.»

پل مات و مبهوت به پسر نگاه کرد و سپس با یک انگیزه آنی گفت: «دوست داری با هم تو ماشین یه گشتی بزنیم؟»

«اوه بله، دوست دارم.»

تازه راه افتاده بودند که پسر به طرف پل بر گشت و با چشمانی که از خوشحالی برق می زد، گفت: «آقا، می شه خواهش کنم که بری به طرف خونه ما؟»

پل لبخند زد. او خوب فهمید که پسر چه می خواهد بگوید. او می خواست به همسایگانش نشان دهد که توی چه ماشین بزرگ و شیکی به خانه بر گشته است. اما پل باز در اشتباه بود.. پسر گفت: «بی زحمت اونجایی که دو تا پله داره، نگهدارید.»

پسر از پله ها بالا دوید. چیزی نگذشت که پل صدای بر گشتن او را شنید، اما او دیگر تند و تیز بر نمی گشت. او برادر کوچک فلج و زمین گیر خود را بر پشت حمل کرده بود. سپس او را روی پله پائینی نشاند و به طرف ماشین اشاره کرد:

«اوناهاش، جیمی، می بینی؟ درست همون طوریه که طبقه بالا برات تعریف کردم. برادرش عیدی بهش داده و او دیناری بابت آن پرداخت نکرده. یه روزی من هم یه همچو ماشینی به تو هدیه خواهم داد ...اونوقت می تونی برای خودت بگردی و چیزهای قشنگ ویترین مغازه های شب عید رو، همان طوری که همیشه برات شرح می دم، ببینی.»

پل در حالی که اشکهای گوشه چشمش را پاک می کرد از ماشین پیاده شد و پسر بچه را در صندلی جلویی ماشین نشاند. برادر بزرگتر، با چشمانی براق و درخشان، کنار او نشست و سه تائی رهسپار گردشی فراموش ناشدنی شدند.

کاش هیچ وقت بزرگ نمی شدیم

کاش دلهامون به بزرگی بچگی بود
کاش همان کودکی بودیم که حرفهایش را از نگاهش می توان خواند
کاش برای حرف زدن نیازی به صحبت کردن نداشتیم
کاش برای حرف زدن فقط نگاه کافی بود
کاش قلبها در چهره بود
اما اکنون اگر فریاد هم بزنیم کسی نمی فهمد
و دل خوش کرده ایم که سکوت کرده ایم
*سکوت پر، بهتر از فریاد تو خالیست
*سکوتی را که یک نفر بفهمد
بهتر از هزار فریادی است که هیچ کس نفهمد
*سکوتی که سرشار از ناگفته هاست
ناگفته هایی که گفتنش یک درد و نگفتنش هزاران درد دارد
دنیا را ببین...
*بچه بودیم از آسمان باران می آمد
*بزرگ شده ایم از چشمهایمان می آید!
*بچه بودیم همه چشمای خیسمون رو می دیدن
*بزرگ شدیم هیچکی نمی بینه
*بچه بودیم تو جمع گریه می کردیم
*بزرگ شدیم تو خلوت
بعضی هارو کم و بعضی ها رو بی نهایت دوست داریم
*بچه که بودیم قضاوت نمی کردیم و همه یکسان بودن
*بچه که بودیم همه را ۱۰ تا دوست داشتیم
*بزرگ که شدیم قضاوتهای درست و غلط باعث شد که اندازه دوست داشتنمون تغییر کند
کاش هنوزم همه رو به اندازه همون بچگی ۱۰ تا دوست داشتیم
* بچه که بودیم اگه با کسی
دعوا میکردیم ۱ ساعت بعد، از یادمون می رفت
*بزرگ که شدیم گاهی دعواهامون سالها تو یادمون مونده و آشتی نمی کنیم
*بچه که بودیم گاهی با یه تیکه نخ سر گرم می شدیم
*بزرگ که شدیم حتی ۱۰۰ تا کلاف نخم سر گرممون نمی کنه
*بچه که بودیم بزرگترین آرزومون داشتن کوچکترین چیز بود
*بزرگ که شدیم کوچکترین آرزومون داشتن بزرگترین چیزه
*بچه که بودیم آرزومون بزرگ شدن بود
*بزرگ که شدیم حسرت بر گشتن به بچگی رو داریم
* بچه که بودیم تو بازیهامون همش ادای بزرگ ترها رو در می آوردیم
*بزرگ که شدیم همش تو خیالمون بر می گردیم به بچگی
*بچه بودیم درد دل ها را به هزار ناله می گفتیم همه می فهمیدند
* بزرگ شده ایم درد دل را به صد زبان به کسی می گوییم... هیچ کس نمی فهمد
*بچه بودیم دوستیامون تا نداشت
*بزرگ که شدیم همه دوستیامون تا داره
*بچه که بودیم بچه بودیم
*بزرگ که شدیم بزرگ که نشدیم هیچ دیگه همون بچه هم نیستیم
ای کاش هیچ وقت بزرگ... نمی شدیم
و همیشه بچه بودیم...

جهانی شدن، دوختن «چل تکه» است از رنگ‌های گوناگون
● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

نقبی به تاریخ (۴۰)

سلسله ماد

خلاصه شماره‌های پیش:

چنین گفت تاریخ: دوستان بسیار مهربانم! نقبی به تاریخ را تا آنجا گفتم که یانزو، جوانان ماد را علیه شلم‌نَصَر به قیام واداشت و بوپال، حکمران آسوری را که در نمری مستقر بود، کشت. سپس شلم‌نصر به نمری تاخت و یانزو و یارانش را به سختی شکست داد. چندی بعد، ادادنیری به پادشاهی آسور رسید و با همفکری همسرش، تمورات، بار دیگر به مادها تاخت و آنان را تار و مار کرد و به اسارت گرفت. پادشاه بعدی آسور، سارگن دوم بود که همسری شانزده ساله و بسیار باهوش و دلیر داشت به نام موساریه. او توانست تصمیم گیرنده نهایی آسور شود و لشکری به بنی‌اسرائیل فرستاد و آنان را اسیر کرد و به زندان‌های مادها فرستاد. در این دوران، دیااُکو به شاهی ماد رسید و توانست مردم را با هم متحد کند و هگمتانه را پایتخت کند. او مردی دانا و سیاستمدار بود و دولت ماد را بسیار نیرومند کرد بنابراین بزرگان ماد از او خواستند به آسور حمله کند و انتقام بگیرد...

اینک دنباله این قصه تاریخی را بخوانید:

دیااُکو

یکی از بزرگان ماد که مدام به آینده می‌اندیشید و دوست داشت دولت ماد، روزی بتواند از آسوری‌ها انتقام بگیرد، پسرش دیااُکو را از کودکی نزد دانشمندان و سیاست‌مداران و مردان جنگی فرستاد تا آموزش ببیند. هنگامی که او جانشین پدرش شد، در روستایی که مقر حکومت پدر بود، با مردم به کار مشاوره پرداخت و با طرح‌هایی که می‌داد، دزدی و ناامنی را از سرزمین خود برچید و کم‌کم مردم را ثروتمند کرد. پس از این که لیاقت خود را به همه نشان داد، روزی گفت:

ـ من دیگر خسته شده‌ام و از کار کناره می‌گیرم.

مردم پیش او آمدند و خواهش کردند بار دیگر به مردم کمک کند اما او نپذیرفت و در خانه‌اش را به روی همه بست. به‌زودی دزدی و چپاول رایج شد و مردم با مشکلات بسیاری روبه‌رو شدند و این مشکلات، گریبان همه سرزمین‌های ماد را گرفت تا این که بزرگان سراسر سرزمین ماد، پیش دیااُکو آمدند و از او تمنا کردند چاره‌ای بیندیشد. دیااُکو گفت:

ـ به شرطی به شما کمک می‌کنم که مرا پادشاه همه سرزمین‌های ماد کنید. من می‌خواهم دولت مرکزی ماد تشکیل بدهم تا نیرومند شویم و دست آسوری‌ها را از سرزمین‌های خود کوتاه کنیم.

بزرگان سرزمین‌های دور و نزدیک ماد با هم مشورت کردند و پیشنهاد دیااُکو را پذیرفتند. همین که او به شاهی رسید، نخست برای خود سپاهی مخصوص تشکیل داد که از زبدگان ماد بودند و در جنگجویی همتا نداشتند. سپس همدان را مرکز حکومت اعلام کرد و فرمان داد در آنجا قصری بسازند که هفت قلعه و هفت دیوار و هفت دروازه داشته باشد. دیوارها طوری طراحی شدند که هر دیوار از دیوار قبلی بلندتر بود و دیوار آخری به همه دیوارها مشرف بود. هر دیوار رنگی داشت. دیوار بیرونی سفید بود.

دیوار بعدی سیاه، سومی سرخ تند، چهارمی آبی، پنجمی سرخ روشن، ششمی نقره‌ای و هفتمی که از همه بلندتر بود، زرین بود. مرکز حکومت و خزانه و اسلحه‌خانه پشت دیوار هفتم قرار داشت. رنگ‌آمیزی دیوارها به تقلید از برج نمرود در بابِل انجام شده بود و این هفت دیوار نماد هفت سیاره بودند. در این قلعه‌ها سی هزار جنگجو زندگی می‌کردند که هر روز تمرین‌های دشوار نظامی می‌دیدند.

یکی دیگر از کارهای دیااُکو این بود که آیین ویژه‌ای برای پذیرایی تدوین کرد و فرمان داد خندیدن و آب دهان افکندن در حضور او ممنوع باشد و کسی از بزرگان حق ندارد به دیدارش بیاید و اگر با او کاری دارند، حرف خود را بنویسند و به یکی از پرده‌داران بدهند تا به عرض شاه برسد. او با این کارش می‌خواست نشان دهد که شاه از همه بلندپایه‌تر است.

کار دیگر دیااُکو رسیدگی به جرم‌های مهم بود تا بتواند مردم را بیش از پیش به خودش وابسته کند زیرا حکم او بود که می‌توانست کسی را ببخشد یا زندانی و اعدام کند.

چون دیااُکو نیرومند شد، مشاورانش به حضورش آمدند و گفتند:

ـ ای سرور بزرگ و نیرومند ماد! آیا فرمان می‌دهی سپاهی گران فراهم کنیم و به آسور بتازیم؟

فره‌ورتیش

هنگامی که بزرگان ماد از دیااکو پرسیدند آیا نمی‌خواهی به آسور لشکر بکشی؟ او گفت:

ـ هنوز زود است. ما باید نیرومندتر شویم و کاری کنیم که آسوریان فکر کنند اهل جنگ نیستیم. باید همواره به آنان خراج بدهیم تا با ما کاری نداشته باشند و ما با آسودگی در اندیشه نیرومند کردن خود باشیم و سربازانی توانا تربیت کنیم.

مِنذوگیان، مشاور برجسته او گفت:

ـ سرورم! ما اینک بسیار توانا و ثروتمندیم. آسوری‌ها نیز درگیر جنگیدن با بالّی‌ها و عیلامی‌ها هستند. چرا نمی‌خواهی به آنان بتازیم؟

ـ ای منذوگیانِ دانا! اگر به جنگ برویم، چند سال درگیر خواهیم شد و من اینک دیگر پیر شده‌ام و شاید تا چند سال دیگر زنده نباشم و نتوانم جنگ را فرماندهی کنم پس بهتر است همچنان در فکر نیرومندتر شدن باشیم.

امروز شما را فراخواندم تا بگویم می‌خوام از پادشاهی کناره بگیرم و فرزندم فره‌ورتیش را جانشین کنم.

فره‌ورتیش که جوانی بلند بالا و خوش‌سیما بود، در برابر پای پدرش زانو زد و گفت:

ـ ای پادشاه ارجمند! من هنوز جوانم و شایسته شاهی نیستم.

دیااُکو او را از زمین بلند کرد و پیشانی‌اش را بوسید و گفت:

ـ فرزند برومندم! فراموش نکن که فکر جوان از فکر پیر بهتر است. امروز تو را پادشاه ماد می‌خوانم و از همه بزرگان می‌خواهم که از تو پیروی کنند.

و چنین بود که فره‌ورتیش جوان جای پدرش را گرفت و دیااُکوی خردمند چند ماه بعد درگذشت. فره‌ورتیش سیاست پدرش را ادامه داد و به‌جای جنگیدن با آسوری‌ها، همچنان به آنان خراج داد و وانمود کرد که مردمش هیچ میلی به جنگ ندارند و این کار را بلد نیستند. چون سال سپری شد، بر اثر وسوسه مشاورانش، سپاهی گرد آورد و به سوی مرزهای آسور رفت. در آن سال، یعنی ۶۴۵ پیش از میلاد، آسوربانی‌پال، مرد بسیار مقتدر آسوری، پادشاه آسور بود. او به‌تازگی از جنگ با بابل و عیلام فارغ شده بود و مردانش در حال بازسازی مناطق جنگ زده بودند و خودش با نزدیکانش در قصر باشکوهی که سناخریب ساخته بود، به عیش و شادی مشغول بود. این عادت پادشاهان آسوری بود که پس از هر جنگ، تا مدت‌ها به بزم و عیش می‌نشستند.

مشاوران فره‌ورتیش این موضوع را به او گفتند و یادآوری کردند که اینک که آسوربانی‌پال از کشورش غافل است و در حال عیش و نوش است، بهترین فرصت برای لشکرکشی به آسور فراهم آمده است. فره‌ورتیش گفت:

ـ من بیست و یک سال است که به دولت ماد حکومت می‌کنم و پیوسته سخنان پدرم را به یاد دارم که می‌گفت هنوز زود است که به آسور بتازیم.

هوم‌شوخسرا، وزیر دانای او گفت:

ـ ای فره‌ورتیش بزرگوار! جنگ‌های پیاپی دولت آسور را ناتوان کرده است. سربازانش فرسوده شده‌اند و میلی به جنگیدن ندارند. مردمش خسته‌اند. آسوربانی‌پال در حال عیش و عشرت است. اگر اکنون به آنان نتازیم، فردا توانا می‌شوند و باید فکر انتقام را از سر خود بیرون کنیم.

فره‌ورتیش گفت:

ـ شاید حق با تو باشد... بگذار نظر دیگران را نیز بپرسم... آیا کسی هست که با هوم‌شوخسرای دانا مخالف باشد؟

هیچ‌یک از مشاوران سخنی نگفتند و سرانجام فره‌ورتیش فرمان جنگ را امضا کرد و به‌زودی سپاهی نیرومند مهیای جنگ شدند. جوانان خوشحال بودند و شادی می‌کردند. پیرمردان در سکوت به حرکت سربازان نگاه می‌کردند. مادران اشک می‌ریختند و دنبال سربازان می‌دویدند و دعا می‌کردند. دختران به نامزدهای خود یادگاری می‌دادند و می‌گفتند:

ـ مراقب خودتان باشید! زنده برگردید! ما چشم‌به‌راهیم.

سرانجام سربازان از شهر بیرون رفتند و در راه‌های کوهستانی و سرد به سوی نینوا رفتند. هر چه جلوتر می‌رفتند، هوا گرم‌تر می‌شد. پس از دو ماه به مرزهای آسور نزدیک شدند و درخت‌های بلوط و خرما نمایان شدند. اگر دو روز دیگر می‌رفتند، وارد خاک دولت آسور می‌شدند. فره‌ورتیش فرمان داد در جایی که پر از باغ‌های خرما و بلوط و گردو بود، خیمه برافراشتند تا پیش از جنگ، چند روز استراحت کنند و سربازانش با تنی توانا به جنگ بروند.

آنجا پر از غزال و گور و گاومیش و پلنگ و یوزپلنگ بود و گاه از بیشه‌ها صدای ترسناک شیر به گوش می‌رسید. برخی از سربازان از فرماندهان خود اجازه گرفتند که به شکار بروند تا هم تفریح کنند، هم غذای یکی دو روز سربازان را فراهم کنند.

کار شکار چندان دشوار نبود زیرا سربازان از چهار طرف حرکت کردند و پس از محاصره گله گاومیش‌ها و آهوها، به سوی آنان تیراندازی کردند و بسیاری از جانوران شکاری را کشتند. بادی که می‌وزید، بوی خون را به مشام حیوانات درنده رساند و در پناه علف‌ها و درختان جلو آمدند و کمین کردند تا از این سفره بی‌زحمت، لقمه‌ای به چنگ بیاورند اما تنها حیوانات درنده نبودند که از این کشتار آگاه شدند... جاسوسان آسوری نیز با خبر شدند و شتابان‌تر از باد به قصر سناخریب رفتند و ماجرای لشکرکشی مادها را به آسوربانی‌پال گفتند.

آسوربانی‌پال، بی‌درنگ جامه رزم پوشید و نامه‌ای به فرماندهانش نوشت و به آنان دستور داد لشکری خونخوار آماده کنند و پیش از این که سربازان ماد وارد شهرهای آسور شوند، به جنگ آنها بروند.

سربازان ماد هنوز درحال شکار بودند و از این که به‌آسانی شکار می‌کردند، شادمان بودند که خبر آوردند:

ـ چه نشسته‌اید که آسوریان در یک قدمی ما هستند.

فره‌ورتیش فرمان داد بی‌درنگ آرایش جنگی ببینند و آماده دفاع شوند... این لشکر که برای حمله آمده بودند، اینک ناچار بودند در موضع دفاع آرایش ببینند. این سربازان که تا چند دم پیش درحال شکار بودند، اینک محاصره شده بودند و شکار می‌شدند. آری... کسی نمی‌داند بازی‌های روزگار چگونه است.

آسوری‌ها سه روز به مادها تاختند و سپاه آنان را پراکنده کردند. چند روز طول کشید تا فره‌ورتیش توانست لشکر خود را جمع کند و دوباره مهیای نبرد شوند. او مردی باهوش بود و به جای این که در همان منطقه با آسوریان بجنگد، مسیر دیگری در پیش گرفت و از دامنه کوه به سوی نینوا رفت و با حمله‌ای غافلگیرکننده، مدافعان پیشرو نینوا را شکست داد و شهر را محاصره کرد. آسوربانی‌پال چاره‌ای ندید جز این که در بیرون نینوا با فره‌ورتیش بجنگد تا شاید محاصره نینوا را بشکند و خودش به شهر برود.

این جنگ و گریز نزدیک به یک‌سال طول کشید و آسوربانی‌پال با جنگی فرسایشی و طولانی کاری کرد که سربازان ماد خسته شدند و آذوقه آنها به آخر رسید. او فرمان داد به پشت شتران و گاومیش‌ها تنور ببندند و در آنها آتش افروختند. این جانوران سنگین وزن، با دیدن آتشی که بر پشتشان بود، ترسیدند و به سوی لشکریان ماد دویدند و آنها را پراکنده کردند. آسوربانی‌پال از این فرصت سود جست و با سربازان ورزیده خود به لشکریان خسته و حیران ماد تاخت. در همین جنگ بود که فره‌ورتیش دانا کشته شد و مادها شکست سختی خوردند.

هُوَخْشَتَرَ

پس از مرگ فره‌ورتیش، پسرش هُوَخْشَتَرَ پادشاه ماد شد. او از سیاست‌مدارانی است که در تاریخ آن روز مانند نداشت. در آغاز پادشاهی، به مشاورانش گفت:

ـ باید شیوه جنگیدن خود را تغییر دهیم. نظر تو چیست ای ناشتوپت دانا؟

ناشتوپت که پیری خردمند و پر اندیشه بود، گفت:

ـ سخنت درست است زیرا با این که فره‌ورتیش دانا، نیرومند و ثروتمند بود، با شیوه‌ای که داشت نتوانست پیروز شود.

ـ راست گفتی. می‌خواهم سربازخانه‌ای درست کنم و سربازانی همیشگی داشته باشم. این سربازخانه مانند مدرسه است و نوجوانان به آنجا می‌روند و سواری و تیراندازی و کشتی و دویدن وشمشیر زنی می‌آموزند تا جنگجویانی کارآزموده شوند.

ناشتوپت گفت:

ـ اندیشه‌ات نیکوست. آیا می‌دانی که این کار نزدیک به ده سال طول می‌کشد؟

ـ آری... ده سال صبر کردن بهتر از ده بار شکست خوردن است.

ـ چه نیکو گفتی! سخنت را پسندیدم. ده سال به آسوریان خراج می‌دهیم، سپس به آنان می‌تازیم و هرچه را که به آنان داده‌ایم، همراه با ثروت خودشان غارت می‌کنیم.

چند سال گذشت و مادها برای نخستین بار دارای سربازانی شدند که از نوجوانی آموزش سربازی دیده بودند و در تیراندازی و شمشیر زنی و نیزه‌اندازی مهارت بسیاری داشتند. سواره نظام مادها، به اسب‌هایی مجهز بودند به نام نیسایه که در زیبایی و تندروی و بردباری بی‌مانند بودند.

هوخشتر (هوخشتره) با این ارتش کارامد و مجهز به نینوا تاخت و با این که آسوری‌ها با دلیری بسیار از سرزمین خود دفاع کردند، هوخشتره به‌خوبی پیشروی کرد و شکست سختی به آسوری‌ها داد و چند شهر را تسخیر کرد و همه جا را به خاک و خون کشید و انتقام سختی از آسوری‌ها گرفت آنگاه نینوا را محاصره کرد. نزدیک بود دژ نفوذناپذیر نینوا را باز کند که خبر آوردند سکاهای خونخوار آذربایجان را محاصره کرده‌اند.

هوخشتره چاره‌ای نداشت جز این که نینوا را رها کند و برای جنگ با سکاها به سوی آذربایجان برود. او نزدیک دریاچه شور ارومیه، به نزدیکی سپاهیان سکاها رسید و فرمان داد کنار دریاچه خیمه بزنند تا پس از استراحتی کوتاه به جنگ بروند. سربازانش با دیدن دریاچه، با لباس، خود را به آب افکندند تا از گرمای تابستان رها شوند اما شوری آب، آنها را آزاد و چون بیرون آمدند، لایه‌ای نمک لابه‌لای لباس‌هایشان خشک شد و بر اثر عرق کردن، مدام پوست تن‌شان می‌سوخت به همین دلیل هنگام جنگ، تمرکز خود را از دست دادند و از سکاها شکست سختی خوردند.

هوخشتره ناچار شد تقاضای صلح کند و شرایط سنگین سکاها را بپذیرد. پس از این جنگ و ناکامی سربازان، هوخشتره با روحی افسرده و تنی خسته به هگمتانه برگشت تا خراجی را که سکاها خواسته بودند، فراهم کند.

از سویی سکاها که خود را بسیار نیرومند می‌دیدند، به آسور لشکر کشیدند و همه جا را ویران کردند ولی چون غنیمت جنگی مناسبی به دست نیاوردند، به کاپادوکیه تاختند و تا سواحل مدیترانه پیش رفتند آنگاه خواستند به مصر بتازند. پادشاه مصر که بسامِتیک نام داشت، بی‌درنگ هدایای بسیاری برای سردار سکاها فرستاد و با آنان قرارداد صلح بست.

سکاها که قومی وحشی و خونخوار بودند، به دلیل پیروزی‌های بسیار، مغرور شدند و با این که با مادها قرارداد صلح بسته بودند و از آنها خراج می‌گرفتند، بار دیگر به دولت ماد تاختند و خرابی‌های بسیاری به بار آوردند.

چون قصه به اینجا رسید، قصه‌گوی شما دوستان ارجمند لب از قصه فرو بست تا ادامه این داستان تاریخی را هفته دیگر تعریف کند.

ادامه دارد

شجاعت انسانی سرشار از ایمان است ● بیرون

داود غرانوش

امیر عراقی: ششمین کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران

نخستین قاضی کمیته انضباطی بودم

* هر حرکت یک فوتبالیست می‌تواند اثر نامطلوبی در ذهن تماشاگران بگذارد

اشاره

قهرمان و پیشکسوت این شماره مجله، از جمله فوتبالیست‌های قدیمی است که ضمن ملی‌پوش بودن، تحصیلات قضایی داشت و سالها در دادگاهها مشغول به کار بود و نخستین قاضی کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال هم بود. «امیر عراقی» سالها بازیکن تیم فوتبال شاهین و کاپیتان این تیم و تیم ملی فوتبال ایران هم بود. امیر عراقی حدود ۷ بار برای تیم ملی بازی کرد که فقط یک بار عنوان کاپیتانی داشت و آنهم در سال ۱۳۳۳ و در دیدار دوستانه تیم ایران با ترکیه بود. او ششمین کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران بود که حدود ۸ سال پیش مرحوم شد. وی از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۷ عضو تیم‌های شاهین تهران و تیم ملی ایران بود.

دروازه دولت

امیر عراقی رهی، سال ۱۳۰۷ در کوچه معمار مخصوص – دروازه دولت تهران – متولد شد. او پسر کوچکتر خانواده بود و خودبه‌خود طرف توجه آنها. وی فارغ‌التحصیل دبیرستان البرز بود و در تیم فوتبال آن زمان البرز نیز فوتبال بازی می کرد و عضو منتخب تیم بود. وی دارای سه فرزند- یک پسر و دو دختر است– که همه تحصیلات بالایی داشتند. مشاغل وی عبارت بودند از: رئیس دادگاه بخش تهران، دادستان دادسرای شمیران (تجریش)، قاضی در آبادان، معاونت دادگستری استان تهران. وی ضمناً نخستین قاضی کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال در زمان ریاست آتابای بود.

میوه‌های کاج

از هفت سالگی در دبستان مختلط هفده دی شروع به تحصیل کرد، اما در این دبستان چندان دوام نیاورد و کلاس پنجم را در دبستان ۱۵ بهمن (خیابان ولی آباد) خواند و از همانجا بود که با ورزش آشنا شد. امیر همچون دیگر دانش‌آموزان تشنه تحرک و دویدن بود، زیرا برخلاف مدرسه قبلی‌اش، پسربچه‌های این مدرسه تلاشی بیشتر داشتند و در اینجا هم میوه‌های کاج بیشتر بود و هم کارساز برای بازی فوتبال و البته یک توپ ماهوتی هم برادر بزرگتر به او هدیه کرده بود.

برادر بزرگم

امیر عراقی درباره گرایش به فوتبال و زندگی ورزشی‌اش در این رشته می گوید: «برادر بزرگم –رضا عراقی - عامل عمده گرایش من به طرف فوتبال بود و تشویق‌های او مرا تا عالی‌ترین مرحله فوتبال ایران رهنمون شد. رضا که آن وقت‌ها محصل دبیرستان البرز بود، خود فوتبال بازی می کرد و بازیکن خشن و تیزی هم بود. یادم می آید هر گاه تیمشان مسابقه داشت او مامور مهار گوش‌های سریع تیم حریف می‌شد و صدالبته که در انجام وظیفه‌اش سربلند بیرون می آمد، ولی پس از اتمام دوره دبیرستان، رضا هم کار تمرین را کنار گذاشت و به درس و زندگی پرداخت.»

تیم سیمرغ

امیر وقتی کلاس نهم را تمام کرد، تصمیم گرفت تا در یک باشگاه هم فوتبال بازی کند. به همین منظور راهی باشگاه شاهین شد. خودش می گوید: ابتدا «دکتر اکرامی مرا نپذیرفت، اما سرانجام من با پارتی‌بازی وارد تیم سیمرغ دسته چهارم آن باشگاه شدم و در این راه آقای شهاب‌الدین مدیر دبستان منوچهری مرا یاری کرد.»

از همان لحظه‌ای که به تیم سیمرغ پیوست، هفته‌ای دو روز زیر نظر مهندس حاتمی و دکتر اکرامی تمرین می کرد و در بقیه روزها هم در زمین دبیرستان زیر نظر «بارون بابکن» به فراگیری فوتبال مشغول شد که این برنامه تا کلاس دوازده – پایان تحصیلات دبیرستان –ادامه داشت.

سال ۱۳۳۷ –تیم ملی فوتبال ایران: ایستاده از راست: هوشنگ آگهیان، جواد بهشتی، امیر عراقی، علی جعفرزاده، امیر آقاحسینی، محمود شکیبی، ایرج عرفان، عارف قلی‌زاده و محمود حریری. نشسته از راست: ایرج مصطفوی، نادر افشار، پرویز دهداری و بیوک جدیکار.

به آرزویم رسیدم

در سال ۱۳۲۷ که امیر کلاس ششم دبیرستان بود، سرانجام پس از چند سال دوری با تیم فوتبال دبیرستان البرز در مسابقه‌های فوتبال آموزشگاههای تهران شرکت کرد و کاپیتن تیم هم بود. امیر عراقی در این مورد می گوید: بازیهای خوبی در این مسابقه‌ها ارائه کردم که سبب شد مرحوم دکتر اکرامی برخلاف شیوه عادی، ناگهان و بدون رعایت مقررات مرا از تیم سیمرغ به تیم شاهین ببرد. در بهمن ماه سال ۱۳۲۷ بود که من به همراه تیم شاهین به آبادان رفتم و برابر تیم منتخب این شهر بازی کردم و از همین زمان بود که نام من هم سر زبانها افتاد و خدا خواست تا من هم به آرزویم برسم: یعنی بازی در تیم بزرگ شاهین.

شایعات

در آن زمانها – سال ۱۳۲۰ به بعد – شایعات پیرامون بازیکنان فراوان بود و تماشای طرز لباس پوشیدن آنها حکایت‌ها داشت. امیر عراقی می گوید: یک وقت می گفتند پای راست عبدالله شوتی (عبدالله سعیدایی) را قفل کرده‌اند و علتش را هم شوتهای سنگین او می‌دانستند که گویا در مسابقه‌ای هم شلیک سنگین دنده یکی از بازیکنان حریف را شکسته بود. برای ما در سنین ۱۴ یا ۱۵ سالگی این بسیار جالب بود که حسین مبشر چگونه جوراب فوتبال می‌پوشد و یا اینکه محمد خاتمی چطور بند کفشش را می‌بندد و خلاصه تمام حرکات و سکنات آنها برایمان قابل توجه و مورد تقلید بود.

بحث و جدل

در سال ۱۳۲۷ پس از پیروزی دو بر صفر تیم شاهین بر تیم صاحب‌نام دارایی، قهرمان باشگاههای تهران شدیم و در اواخر همان سال مرا برای عضویت در تیم ملی دعوت کردند که حکایت جالبی دارد: بر سر انتخاب من برای تیم ملی بحث و جدل فراوان بود.

«گیبل» مربی انگلیسی تیم ملی مرا پسندید و به تمرینات دعوت کرد اما سه روز مانده به دیدار تیم‌های ملی ایران و افغانستان، مجدداً بر سر بازی من اختلاف‌نظر افتاد. سپهبد جهانبانی رئیس وقت سازمان تربیت بدنی و عده‌ای دیگر معتقد بودند که برای نقش هافبک راست «ملکشاهی» بهتر است و جمعی دیگر و بخصوص گیبل و مرحوم خاتمی - که کاپیتان و همه کاره تیم ملی بود - معتقد به بازی من بودند که خلاصه قرار شد ما دو نفر - من و ملکشاهی -

سال ۱۳۳۵ –دیدار دو تیم استقلال و شاهین: ایستاده از راست: هژبر، ایرج دبیرسیاقی، قبادنقش تبریزی، کوزه کنانی، جعفر نامدار، امیر عراقی، ایرج حاتمی، دهداری، محمد رنجبر، عباس حجری، محمود بیاتی، برومند، حاجی رضاقلی، اصغر تهرانی و حبیب پورامید.
نشسته از راست: نادر افشار، شکیبی، قلی‌زاده، تاری‌وردی، حسن بیگی، رضا زمینی، جواد بهشتی، امیر آقاحسینی، محمد بیاتی، جدیکار و رضا خرمی

در دو تیم بازی کنیم و وقتی بازی انجام شد، هیئت ناظر بر بازی مرا انتخاب کردند!

بدترین خاطره

بدترین خاطره‌ام شکستی است که با تیم ارتش ایران در سال ۱۳۳۴ از تیم ارتش هند داشتیم. این دیدار در زمره مسابقاتی بود که با شرکت تیم‌های فوتبال ارتش ایران، سوریه، ترکیه، هند، پاکستان و عراق در تهران انجام می‌شد. تیم ما در آن مسابقات تیم‌های پرقدرت سوریه و ترکیه را شکست داد و تنها یک دیدار در برابر هند باقی داشت که در صورت پیروزی، به عنوان قهرمانی می‌رسید. البته تیم هند خیلی از ما ضعیف‌تر بود و همه مسوولان و تماشاگران پیروزی ما را حتمی می‌دانستند ولی خیلی شگفت‌انگیز بود که ما در همین ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) از تیم حریف شکست خوردیم و همین سبب شد که ترک ها اول شوند و ما دوم!

بازی آسان

آنچه بیش از همه در آن سالها امیر عراقی را به سوی فوتبال سوق داد، آسان بودن این بازی بود که متشکل از چهار تکه سنگ و یک توپ بود.

امیر عراقی در این باره می گوید: وقتی مسابقه‌های فوتبال در امجدیه و جاهای دیگر برگزار می‌شد رضا برادر بزرگم زود شال و کلاه می کرد تا به آنجا برود و آن وقت بود که من هم همراه او بودم برای تماشای بازیهای فوتبالیست‌های مورد علاقه‌ام.

دو خاطره خوش

نخستین بازی ملی تیم فوتبال ایران در چهارم آبان سال ۱۳۲۸ به عنوان دیدار دوستانه با تیم افغانستان در ورزشگاه امجدیه بود که ما توانستیم با گل‌های حسین مبشر (۲ گل) و مسعود برومند (۲ گل) بر حریف پیروز شویم. مربی آن زمان تیم ایران مرحوم حسین صدقیانی بود و من، مهاجر (دروازه بان)، حاجیان، کردستانی، صالح، محمود بیاتی، رحیمیان، ملکشاهی، خلیلی، خاتمی (کاپیتان)، مبشر، برومند و شکیبی و... برای ایران بازی کردیم.

دومین خاطره خوشم از بازی با تیم ملی ایران در تاریخ چهارم اسفندماه ۱۳۲۹ در دهلی‌نو با تیم برمه بازی‌های آسیایی ۱۹۵۱ هند بود که ما موفق به شکست آن تیم شدیم. برمه در آن زمان از قدرت‌های شرق آسیا به حساب می آمد. زننده گل‌های ما نادر افشار علوی‌نژاد و برومند بودند. آقاحسینی، افشار، نصیر اوغلی، حاجیان، بیاتی، من، شکیبی، مسعود انصاری، مارکاریان، کوزه کنانی بازیکنان تیم ایران بودند.

گذشته و حال

شرایط بازی فوتبال ما در گذشته و کنونی قابل مقایسه نیست. در گذشته ما حتی روزی که مسابقه داشتیم مجبور بودیم برای کمک مالی به باشگاهمان بلیت بخریم. درحالی که امروزه بازیکنان هم حقوق می گیرند و هم اینکه از قبل فوتبال صاحب مزایای بسیاری شده‌اند. اصولاً باید بگویم که خصوصیات بازیکنان گذشته با کنونی از زمین تا آسمان فرق کرده است.

نصیحتی برای جوانان

اما یک نصیحت به فوتبالیست‌های جوان؛ هرگز تصور نکنید که زندگی تنها فوتبال است، به مسائل مهم زندگی از قبیل تحصیل و احترام به بزرگترها توجه وافری داشته باشید و هرگز آنها را فدای ورزش نسازید. از جمله شاگردان امیر عراقی، مهندس امیرهوشنگ نیکخواه بهرامی مدیرعامل کنونی باشگاه شاهین است.

رمز موفقیت

رمز موفقیت من در فوتبال و کار و تحصیلات همت خودم و توجه به توصیه و ارشاد والدین خود و اطرافیانم بود. دکتر اکرامی نقش بزرگی در تحصیلات من داشت و هرچه دارم از اوست. اساتید من در فوتبال همگی را انسان‌های بااخلاق و خلاقی می‌دانم که خیرخواه من بودند و من برای آنان احترام و حرمت خاصی قائل هستم. ■

سال ۱۳۲۵ –تیم فوتبال سیمرغ. ایستاده از راست: محمد محسنی، خسرو غفاری، افجه‌ایی، انصاری، امیر عراقی و حاتمی. نشسته از راست: عباس بهزادی، قصبه‌ایی، صادق زاهدی، مرحوم محسن آزاد و روحانی

دانشگاه آزاد و حضور در اتحادیه دانشگاهای جهان اسلام

دکتر جاسبی در پانزدهمین اجلاس شورای اجرایی اتحادیه دانشگاههای جهان اسلام بر گسترش ارتباطات بین المللی اتحادیه به ویژه با سازمانها و نهادهای فرهنگی، آموزش عالی بین المللی و منطقه ای نظیر ائتلاف تمدنها سازمان ملل متحد، یونسکو، کمیسیون اروپا، پارلمان اروپا، اتحادیه عرب واتحادیه کشورهای افریقایی تاکید کرد.

در این نشست که با حضور دکتر عبدالعزیز عثمان التویجری دبیرکل اتحادیه دانشگاهها جهان اسلام، دکتر حاجی اف رئیس دانشگاه دولتی اقتصاد آذربایجان و دکتر مصطفی احمد علی مدیرکل دبیرخانه اتحادیه دانشگاه های جهان اسلام برگزار شد، رئیس دانشگاه آزاد اسلامی با اشاره به اینکه اتحادیه دانشگاه های جهان اسلام از بدو تاسیس تاکنون پرچمدار رسالت علمی، همفکری و همکاری نه تنها میان کشورهای اسلامی بلکه در تعامل و همکاری با دانشگاه های جهان بوده است گفت: در اجلاس چهاردهم شورای اجرایی در ریاض، کلیات ساختار دانشگاه مجازی اسلامی مورد بحث و تبادل نظر قرار گرفت و نسبت به برگزاری اولین جلسه هیات امنای این دانشگاه در تهران تصمیم گیری شد و طبق مصوبه اجلاس چهاردهم اولین نشست هیات امنای دانشگاه مجازی اسلامی در ژانویه سال جاری به میزبانی دانشگاه آزاد اسلامی در تهران برگزار شد.

در این نشست یکی از اهداف مهم آیسسکو و اتحادیه یعنی تشکیل و راه اندازی دانشگاه مجازی اسلامی با بحث و تصویب ساختار تشکیلاتی و انتخاب رئیس و دو معاون هیات امنا به انجام رسید و مقرر شد در دومین اجلاس هیات امنا در دوبی رئیس آن دانشگاه انتخاب و دانشگاه رسماً کار خود را آغاز کند.

دانشگاه آزاد اسلامی از شروع پروژه دانشگاه مجازی، در جهت تامین نیازهای مالی و آکادمیکی دانشگاه تلاش های فراوانی کرده و انتظار دارد اعضای شورا، حمایت قابل توجهی در جهت موفقیت این پروژه مهم از خود نشان دهند و اعضای هیات امنا را در مدیریت مورد انتظار آیسسکو یاری کنند.

وی تصریح کرد: مساله جلوگیری از مهاجرت نخبگان مسلمان به کشورهای غیر اسلامی از جمله مواردی است که اهمیت ارتباط علمی- فرهنگی بین دانشگاه های عضو اتحادیه را در زمینه های انجام پروژه های تحقیقاتی، تبادل استاد و دانشجو، برگزاری سمینارهای مشترک و به طور کلی برداشتن مرزهای علمی بین کشورهای اسلامی نمایان می سازد.

شجاعت یک قدم جلوتر از ترس است ● کلمن یانگ

دانشگاه آزاد اسلامی؛ افتخار ملی، اعتبار بین المللی

عبدالله جاسبی در چهارم آذر ماه ۱۳۲۲ هجری شمسی در تهران در خانواده ای مذهبی چشم به جهان گشود. پدر و مادرش نیز از کودکی در تهران زندگی می کردند. محل زندگی آنها در دوران کودکی و مدرسه ابتدایی در خیابان سیروس، سر پولک پشت مسجد بهبهانی، از محله های قدیمی تهران بود؛ مدتی نیز در کوچه مدرس واقع در محله میرزا محمود وزیر از محله های قدیمی و تاریخی تهران که به موازات خیابان سیروس از سرچشمه تا چهار راه سیروس امتداد دارد. سال آخر دوره متوسطه را در محله روبروی خیابان خراسان (نزدیک ماشین دودی قدیم که هم اکنون پارک کوثر می باشد) کوچه صحت، سپری نمود و تا زمان قیام خونین ۱۵ خرداد در این محله زندگی می کرد. وی در سن ۷ سالگی به مدرسه متصله واقع در سرچشمه نزدیک امامزاده یحیی وارد شد. دوره متوسطه ۶ ساله خود را در هنرستان تهران گذراند و پس از گرفتن دیپلم دوره لیسانس خود را در رشته صنایع به پایان رساند و با اخذ مدرک لیسانس و احراز رتبه اول موفق به دریافت نشان و مدال درجه اول فرهنگ شد. در سال ۱۳۴۵ پس از فراغت از تحصیل در دانشگاه علم و صنعت مشغول تدریس شد و در سال ۴۶ برای گذراندن دوره نظام وظیفه از طرح ۱۳ هفته ای اعضای هیات علمی دانشگاهی استفاده کرد و ۱۳ هفته تابستان طرح خود را در پادگان فرح آباد تهران گذراند. در آنجا با سایر نیروهای متدین و مذهبی از جمله شهید دکتر عباسپور، شهید مهندس باکری و تعداد دیگری از افراد که امروز مسئولیت های مختلف در انقلاب دارند آشنا شد و با کمک آنها در محل پادگان اقدام به برگزاری نماز جماعت و بحث و تحلیل مسائل دینی و سیاسی نمود.

همزمان با تحصیلات متوسطه و دانشگاه، عصرها در مدرسه مهدیه، جامع المقدمات و علوم دینی را می آموخت و در همان مدرسه نیز به تدریس علوم روز و روش تدریس برای مدرسین آنجا پرداخت که جزوات روش تدریس او پس از پیروزی انقلاب اسلامی، بصورت کتابی به نام روش تدریس و فن کلاسداری توسط وزارت آموزش و پرورش به چاپ رسید.

ایشان در سال ۱۳۵۱ ازدواج نمود که ثمره آن ۵ فرزند، ۳ پسر و ۲ دختر می باشند. در سال ۱۳۵۱ برای ادامه تحصیلات وارد دانشگاه استون در انگلستان شد. ابتدا مدرک فوق لیسانس خود را در رشته مدیریت صنعتی وسپس مدرک دکترای تخصصی خود را دررشته مدیریت تولید و تکنولوژی از دانشگاه آستون دریافت نمود و در آغاز پیروزی انقلاب اسلامی به میهن بازگشت.

دکتر جاسبی از دوره متوسطه به تشکیل گروهی مذهبی ـ انقلابی از همکلاسی های خود همت گماشت و با مسافرت به قم برای دیدار امام خمینی(ره) که با روز هجوم دستگاه رژیم به حوزه علمیه قم همراه بود فعالیتهای انقلابی خود را آغاز کرد. در این مقطع زمانی فعالیتهای ایشان و دوستانشان با توزیع اعلامیه های امام(ره) و شرکت در مجالس و محافل مذهبی و افشای چهره رژیم و شرکت در تظاهرات قبل و روز ۱۵ خرداد همراه بود. پس از زخمی شدن برادرش در ۱۵ خرداد به فکر گسترش فعالیتهای مذهبی افتاد. در سال ۱۳۴۶ با کمک شهید تامجو، شهید دکتر عباسپور، وچند تن دیگر اقدام به تاسیس تشکیلات زیر زمینی برای مبارزه با رژیم کردند که شهید اقارب پرست، شهید کلاهدوز و شهید آیت نیز از اعضای آن تشکیلات بودند.

این تشکیلات که قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با نفوذ در نیروهای مسلح و ارگانهای کشور و در خط ولایت امام خمینی (ره) حرکت می کرد، توانست در حد خود منشا خدماتی باشد. تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در دانشگاه علم و صنعت ایران، به تشویق دانشجویان به انجام فرایض دینی و اسلامی پرداخت که منجر به اخراج ایشان و یکی از همکارانش از این دانشگاه و انتقال به تکنولوژی ونک گردید. در خارج از کشور نیز با تشکیل انجمن اسلامی در شهر بیرمنگام، هدایت و رهبری نیروهای اسلامی را به عهده داشت و رابط بین تشکیلات زیرزمینی خود با فعالیت های خارج از کشور بود.

برای همکاری با سایر گروه های مبارز و تامین هزینه های مبارزه، همراه با برخی از دوستان در شرکت سهامی قالمیاد عضویت پیدا کرده و سهامدار شدند و همین امر مقدمه آشنائی ایشان با برخی از اعضای مؤتلفه اسلامی از جمله شهید اسلامی، شهید دکتر بهشتی، مرحوم شاهچراغی و مرحوم شفیق و سایرین شد.

پس از بازگشت به ایران، مسئولیت های مختلفی را در نهادهای جمهوری اسلامی و تشکلهای سیاسی به عهده گرفت. مشاور وزیر کشور در سال ۵۸، معاونت نخست وزیر در امور طرح ها و برنامه ها دردوره نخست وزیری شهید رجائی، (پیشنهاد پست وزارت بازرگانی در دوره نخست وزیری شهید رجائی و استنکاف بنی صدر (رئیس جمهور وقت) از پذیرفتن این پیشنهاد)، معاونت نخست وزیر و دبیر کل سازمان امور اداری و استخدامی کشور (۱۳۶۰/۵/۲۹ تا ۱۳۶۲/۱۱/۲۳) در دوران نخست وزیری شهید دکتر باهنر، آیت الله مهدوی کنی و جناب آقای موسوی، جانشین دبیر کل حزب جمهوری اسلامی در زمان دبیر کلی حضرت آیت الله خامنه ای (مهر ۶۱ تا ۶۶/۶/۲۳)، مسئول واحد تحقیقات اقتصادی و اجتماعی حزب جمهوری اسلامی (از ۶۴/۳/۲۸ تا ۶۶/۶/۲۳)، عضو هیات رسیدگی به اموال و اسناد حزب جمهوری اسلامی (۶۶/۶/۲۳ تاکنون)، رئیس دانشگاه آزاد اسلامی از (۱۳۶۱ تاکنون)، رئیس کمیسیون مدیریت ستاد انقلاب فرهنگی (۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲)، عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی با فرمان حضرت امام خمینی (۱۳۶۷ تاکنون)، منشی شورای عالی انقلاب فرهنگی (از

۱۳۶۸ تاکنون)، عضو کمیسیون مشترک و کمیسیون شماره ۱ شورای عالی انقلاب فرهنگی، عضو هیئت موسس دانشگاه آزاد اسلامی (از سال ۶۱ تاکنون)، عضو هیات امنای دانشگاه آزاد اسلامی (از سال ۷۱ تاکنون)، عضو هشت ممیزه دانشگاه علم و صنعت ایران (۱۳۷۱ تا ۱۳۷۴)، رئیس کمیته برنامه ریزی بخش آموزش و تحقیقات غیر دولتی برنامه ۵ ساله دوم جمهوری اسلامی (۱۳۷۱ و ۱۳۷۳)، صاحب امتیاز و مدیر مجله علمی و پژوهشی اقتصاد و مدیریت (۶۸ تاکنون)، صاحب امتیاز روزنامه آفرینش و روزنامه شاپرک، کاندیدای ششمین دوره و هشتمین دوره ریاست جمهوری اسلامی ایران، عضو شورای گسترش وزارت فرهنگ و آموزش عالی (۱۳۷۲)، عضو شورای عالی برنامه ریزی (۷۱/۷/۳۰ تاکنون) عضو شورای عالی جوانان (۱۳۷۲ تاکنون)، عضو شورای فرهنگ عمومی (۱۳۶۳ تاکنون)، استاد دانشگاه علم و صنعت (از سال ۱۳۴۵ به عضویت هیات علمی دانشگاه علم و صنعت در آمده اند)

دکتر عبدالله جاسبی تالیفات متعددی در مدیریت و مسائل سیاسی و آموزشی دارد بعلاوه مقالات علمی و پژوهشی متعددی به زبان فارسی در مجله های معتبر علمی و پژوهشی داخل به چاپ رسانده است و همچنین مقالات زیادی را از انگلیسی به فارسی برگردانده اند.

دکتر جاسبی دو دوره به عضویت شورای اجرایی انجمن بین المللی دانشگاهها با سابقه بیش از ۵۰ سال) برگزیده شدند همچنین چند دوره متوالی به عضویت شورای اجرایی اتحادیه دانشگاههای جهان برگزیده شدند و ۳ دوره متوالی است که با آرای نمایندگان FUIW، ریاست شورای اجرایی اتحادیه دانشگاههای جهان اسلام را عهده دار شده اند.

انتخاب متوالی دکتر جاسبی در شورای اجرایی انجمن بین المللی دانشگاه ها و ریاست ایشان برای ۳ دوره متوالی ۳ ساله (۲۰۰۲ تا ۲۰۱۰ میلادی) در شورای اجرایی اتحادیه دانشگاههای جهان اسلام در تاریخ آموزش عالی کشور ایران بی سابقه است و افتخار ملی و اعتباری جهانی برای جهان اسلامی ما محسوب می شود.

گفتنی است در اتحادیه دانشگاه های جهان اسلام بیش از ۳۰۰ دانشگاه از ۵۷ کشور اسلامی عضویت دارند.

پانزدهمین اجلاس شورای اجرایی اتحادیه دانشگاه های جهان اسلام با حضور دکتر جاسبی، رئیس دانشگاه آزاد اسلامی در باکو برگزار شد که گزارشی از این اجلاس در پی می آید.

در پنجمین مجمع عمومی اتحادیه FUIW مطرح شد

توسعه فعالیت های برون مرزی دانشگاه آزاد اسلامی با دانشگاه های عضو اتحادیه

در پنجمین مجمع عمومی اتحادیه دانشگاههای جهان اسلام عضویت دانشگاه آزاد اسلامی واحد آیت الله آملی در اتحادیه FUIW مورد تصویب قرار گرفت.

در این اجلاس که با حضور دکتر مردان اف وزیر علوم تربیت آذربایجان، دکتر حاجی اف رئیس دانشگاه دولتی اقتصاد آذربایجان برگزار شد دکتر جاسبی رئیس شورای اجرایی اتحادیه دانشگاه های جهان اسلام ضمن ارائه گزارشی از عملکرد این شورا، گفت: مصوبات مهمی در اجلاس های قبلی شورای اجرایی اتحادیه دانشگاه های جهان اسلام در کوالالامپور ۲۰۰۸ و ریاض ۲۰۰۹ در جهت توسعه همکاریهای آموزشی و پژوهشی و رفع تبادلات علمی و فرهنگی دانشگاههای کشورهای اسلامی به تصویب رسید.

جاسبی خاطر نشان کرد: در این دو اجلاس پروژه توسعه دانشگاه مجازی اسلامی، راه اندازی شبکه بازرگانی دانشگاه های اسلامی و اعطای جوایز ارزنده به مقالات علمی پژوهشی و تحقیقاتی برتر اساتید و دانشجویان دانشگاههای اسلامی و نیز فعالیت های دبیرخانه عمومی بین اجلاس سیزدهم و چهاردهم، وضعیت مالی اتحادیه در سال ۲۰۰۸ و تدوین بودجه برای سال های آینده مورد بررسی و تصویب قرار گرفت.

رئیس شورای اجرایی اتحادیه دانشگاه های جهان اسلام ، اعلام داشت: دانشگاه آزاد اسلامی از شروع پروژه دانشگاه مجازی، در جهت تامین نیازهای مالی و آکادمیکی دانشگاه تلاش های فراوانی داشته و انتظار دارد اعضای شورا، حمایت قابل توجهی در جهت موفقیت این پروژه مهم از خود نشان دهند و اعضای هیات امنا را در مدیریت مورد انتظار آیسسکو یاری کنند.

وی ادامه داد: به منظور توسعه فعالیت های دانشگاه آزاد اسلامی با دانشگاه های عضو اتحادیه نسبت به گسترش فعالیت برون مرزی این دانشگاه با دانشگاه های عضو اتحادیه کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی اهتمام داشته که همکاری با موریتانی، مالزی، کویت، سوریه، تونس، آذربایجان، آناتولیا، نیجریه، عراق، افغانستان و برخی از کشورها در حال انجام است.

وی خاطر نشان کرد: چگونه ارتباطات در کنار دانشگاه مجازی این شرایط را فراهم می کند تا بتوانیم به آموزش عالی کشورهای اسلامی در حال توسعه کمک کنیم و شرایط بهتری برای تحصیل جوانان فراهم کنیم. گفتنی است: در این اجلاس دکتر محمود محمدی معاون بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی، دکتر فروطن ایزی و دکتر حلمی از اعضای FUIW، دکتر جاسبی را همراهی می کنند.

همکاری دانشگاه آزاد قشم با دانشگاه آزاد آکسفورد

رئیس دانشگاه آزاد اسلامی واحد قشم از همکاری این دانشگاه با دانشگاه آزاد واحد آکسفورد خبر داد.

به گزارش آنا، دکتر عباس براهیمی قلعه قاضی دانشگاه آزاد قشم را نخستین مرکز آموزش عالی قشم دانست و گفت: این واحد در سال ۷۰ درحالی آغاز به کار کرد که قشم دارای ۵۵ هزار نفر جمعیت و یک دبیرستان پسرانه با خروجی سالانه ۱۰ دانش‌آموز بود.

وی با بیان اینکه این دانشگاه دارای ۸ هزار و ۵۰۰ دانشجو، ۶۸ رشته و ۱۱۴ عضو هیئت علمی تمام وقت است، اظهار داشت:

۸۵ درصد از دانشجویان این دانشگاه بومی هرمزگان هستند، ۱۵ درصد از سایر استان‌هاو نیمی از پذیرفته شدگان قشمی را دختران تشکیل می‌دهند.

رئیس دانشگاه آزاد قشم با اشاره به برنامه‌های توسعه‌ای این دانشگاه، از راه‌اندازی دانشگاه علوم پزشکی خبر داد و اضافه کرد: دانشگاه علوم پزشکی قشم فعالیت خود را از بهمن ماه جاری با ۲۵ دانشجو آغاز می‌کند و در سال آینده با ایجاد رشته‌های دندانپزشکیو داروسازی، طرح توسعه خود را شتاب می‌دهد.

براهیمی قلعه قاضی با تاکید بر اینکه پوشش خوابگاهی برای دختران صددرصد است، افزود: حدود یک هزار نفر از دانشجویان دختر و ۸۵۰ نفر از دانشجویان پسر در خوابگاه‌ها ساکن هستند، ضمن آنکه تعدادی از دانشجویان سایر دانشگاه‌ها به دلیل امکانات خوب در خوابگاه‌های این دانشگاه استقرار دارند.

نوشته های‌ناب

بـه وجود خدا دل گواهی
می‌دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

من چه سنگی باشم یا کدام انسانی، چه تفاوت دارد، مهم این است که با دیدن درد تو دلم غمگین است و همان اندازه تا که خندیدن تو می بینم، لب من می خندد!
سنگ آسمانی

❊ عشق تنها سهم مرغ عشق نیست، می توان عاشق شد و گنجشک زیست **فهیمه مباشری**

❊ کشتی صداقت دلها را به ساحل می رساند نه امواج رفاقت **ساحل**

❊ در سایه مهربانی تو، برپا شده این جوانی من، باشد به فدای یک نگاهت، عمر من و زندگانی من **آکروپولیس**

❊ امیدوارم هر روز برایت رویایی باشد در دست، نه دور دست، عشقی باشد در دل، نه در سر و دلیلی باشد برای زندگی نه روزمره گی **خاکستری**

❊ چارلی چاپلین: انسان موفق کسی ست که وقتی آجری به سویش پرتاب می کنند برای خود زیربنایی می‌سازد
گل همیشه بهار

❊ شب درویش اگر در غم نان می گذرد دل من هم زغم دوری تو می گذرد **ناصر دیلمی**

❊ حسادت هیچ چیز و عوض نمی کنه مگر قلب فرد را
مهرناز دوراندیش

❊ دلت را خانه ما کن مصفا کردنش با من، به من درددل افشا کن، مداوا کردنش با من **مهدی از گرگان**

❊ می گن کلاغا خبرچینن! پس چرا خبر دلتنگی منو به تو نمیدن **عشق غربت**

❊ یک قدم غافل شدم، صد سال راهم دور شد، آنقدر بیراهه رفتم تا دو چشمم کور شد **دسپرادو**

❊ در زندگی باید مثل زمین افتاده، مثل آسمان بخشنده و مثل دریا زلال باشیم FKHF

❊ کسی که در حضورت از تو می ترسد، در غیابت از تو متنفر است **مریم براز تهی**

❊ هیچ وقت آرزو نکن جای کسی باشی چون توی دنیا جای تو خالی می‌شه **زهرا مترجمی**

❊ نفسم می گیرد در هوایی که نفس‌های تو نیست
گل جون

❊ اگر افکار خود را پریشان رها کنیم به دنبال زشتی‌ها و پلیدی‌ها می‌رود **داوود دهنو**

❊ برای هر کسی در مال او دو شریک است؛ وراث و حوادث **محسن ذوالفقاری**

❊ مثل آسمون بزرگی من فقط یه ابر ساده، همتو به من نبخشی، آخه از سرم زیاده **پورزاده**

❊ به آسمون سپردم چشم از تو بر نداره، مراقب تو باشه سرت بلا نیاره، تا تو نخوای نتابه، دلت گرفت بباره، همیشه با تو باشه تو رو تنها نذاره **پری تنها**

❊ ماه، خوشبختی مشترک همه بی‌ستاره‌هاست
موسم باران

❊ ترک گناه آمرزش است و بسی بهتر از گریه بر گناهان است **سردار کریمی**

❊ زیبایی چیزها در ذهنی است که بدانها می‌اندیشد
صحرا

❊ آسمان می‌بارد، گل می‌میرد، تو نه گل باش و نه آسمان، زمین باش تا گل برای تو بمیرد و آسمان برای تو ببارد
پاییز غربت

❊ وسیع باش و تنها به سر به زیر و سخت **اهورا ۷۷۷**

❊ به درد هم اگر خوردیم قشنگ است به شانه بار هم بودیم قشنگ است، در این دنیا که پایانش به مرگ است برای هم اگر مردیم قشنگ است **راضیه**

❊ نگاهی آشنا به یاس کردم تو را در برگ گل احساس کردم خلاصه در کلاس ناز چشمت دو واحد عاشقی رو پاس کردم Hotboy

❊ روز تولد شیطان روز مرگ امید در ماست **عشق ابی**

❊ من پذیرفتم شکست خویش را، پندهای عقل دوراندیش را، من پذیرفتم عشق افسانه است، این دل درد آشنا دیوانه است، می روم شاید فراموشت کنم، می روم از رفتن من شاد باش، از عذاب دیدنم آزاد باش، گرچه تو تنهاتر از من می‌روی، آرزو دارم بفهمی درد را، تلخی برخوردهای سرد را **رز سیاه مرده**

❊ کوروش: فرمان دادم بدنم را بدون تابوت و مومیایی به خاک بسپارند تا اجزای بدنم خاک ایران را تشکیل دهد
لاف عاشقی

❊ بی‌صبری در راه موفقیت مانع کوچکی نیست
شیرین اسدی

❊ بسوزد خانه لیلی و مجنون، که رسم عاشقی را کرد برپا، اگر لیلی به مجنون داده می شد، دل هیچ عاشقی رسوا نمی‌شد **اسیر**

❊ تو به من می گویی نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد، باد از هر طرف آمد، آمد، خانه ما ز درون توفانیست
پل شکسته

❊ من آن آواره بی آشیانم، من آن تنهاترین مرد زمانم، نه یار و یاوری پشت و پناهم، هزاران درد بی‌درمان به جانم Khalil.biwan.H

❊ خانه دل جای هر بیگانه نیست، کوی مجنون جای هر دیوانه نیست **محمد طهماسبی**

❊ پاسکال: پرحرفی و پرگویی، مجال تفکر را از انسان می گیرد **زینت قنبری**

❊ چارلی چاپلین: افسوس هر چه کردم مردم بفهمند... خندیدند!! **کوثر بانوی ماه نهم**

❊ تو زندگی بعضی چیزا کوچک، بعضی چیزا ساده و بعضی چیزا مهمند... بزرگ مثل عشق، کوچک مثل غم، ساده مثل من، مهم مثل تو **فائقه**

❊ سهم هر کسی که باشی خوش به حال روزگارش، پاییز و زمستوناشم میشه همرنگ بهارش **شیوا خاندانی**

❊ خنده بر لب می‌زنم تا کس نداند راز من، ورنه این دنیا که ما دیدیم خندیدن نداشت **کلئوپاترا.ب**

❊ شهر رنگ است این جهان، رنگین کمان بی‌درنگ است این جهان **سرو**

❊ روزی که دلی را به نگاهی بنوازی، از عمر، همان روز حساب است و دگر هیچ **آبیدل منتظر**

❊ ای تو تنها خوب دنیا بی‌تو من تنهاترینم با تو من مثل ستاره بی‌تو من خاک زمینم F.Z

❊ تابحال از خودت پرسیدی چرا خدا به بنده‌هاش معرفت اون چیزی‌رو که بهشون هدیه داده نداده؟ چون هر کسی لیاقت معرفت داشتن‌رو نداره **بهناز بندری**

❊ دود اگر بالا نشیند کسر شأن شعله نیست، جای چشم ابرو نگیرد گرچه او بالاتر است **ببر مازندران**

❊ زنبور درشت بی‌مروت را گوی باری چو عسل نمی‌دهی نیش مزن **سلطان چایی**

❊ از تو گفتن کار هر کس نیست ای زیبا غزل، من برای گفتنت باید که مولانا شوم **سحر.بردیا**

❊ قلب خانه‌ای است با ۲ اتاق در یکی رنج و در دیگری شادی زندگی می کنه، نباید زیاد بلند خندید و گرنه رنج در اتاق دیگری بیدار می‌شه **قاصدک**

❊ هیچ کس چون تو مرا غریب و تنها نگذاشت، اینگونه در التهاب فردا نگذاشت، سوگند نمی خورم ولی باور کن هیچ کس چون تو به خلوت دلم پا نگذاشت M.Gebson

پاسخ به شما

⌘ محسن جان درست گفتی، خودمو بدجوری گم کردم. کاش می‌شد که پیدا کنی مرا! سرباز عاشق، منهم نمی دونم اون شخص کیه، هفته پیش هم گفتم متاسفانه خودمون حرمت صفحه خودمون‌رو نگه نمی داریم. اگر شماره های پیش‌رو نگاه کنی یکی از اسم‌ها اینه «م aha ی a» **می‌خوام از این به بعد پیامک‌های اسامی که نام مستعار با معنی ندارن‌رو حذف کنم. حتی اگر خیلی جالب باشن!!** تنهاترین، ممنون که توی پیغامت نوشتی در صورت تطابق پیامک با فاکتورهاتون اون‌رو چاپ کنین، روی چشمم! دوست نازنینی پیامک داده: «خدایا تمامم کن!» یا اینکه «سوزن رفاقتت در تیوپ قلبم فرو رفت و گفت فیس تازه فهمیدم پنچرتم رفیق!» یا «تا به حال هندوانه‌ای که از عقب نیسان بیفته رو دیدی؟ همون جور تیکه پارتم!» **به نظر شما اینها نوشته های ناب هستند؟! متاسفانه بعد از چاپ نشدن اونها هم سنگ‌رو متهم می کنین که فقط پیامک های دوستاش‌رو چاپ می کنه** و نوشته های ما نه تکراری بوده نه غیر ناب!!! مریم زیبا، دل آیینه عشق خداست آیینه که نمی گیره! تنها، عزیز دل من لطف کردی و فال من‌رو برام فرستادی، اگر می دونستی چقدر دوستت دارم اسمت‌رو عوض می کردی! زلزله جون، به هر کسی بگم تحمل داشته باش به تو نمی‌شه گفت صبر کن، اما خودت قضاوت کن «دلم بهانه می کند طلوع دیدن تو را تا به کجا دلم کشد حسرت دیدار تو را» یک نوشته ناب محسوب می‌شه؟!! اگر پاسخ تو نازنین مثبته پس نوشته اول این صفحه از پاسکال چه نوشته‌اییه؟!

دراج، محسن ت، زواره- عاشق بی قرار- ناتیلوس، عاشق بیدل، نیلوفر آبی و admiral پیغامی پیش من از شما نازنین ها نیست یا به شماره قبلی فرستادین و یا اینکه به دستم نرسیده. سلطان عشق تقریباً هر هفته اسم تو نازنین توی افرادی که یک پیغامشان کار نشده هست.

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

حمزه–ساحل–F.Z–خاکستری–سلیمانی–فراز–مهرناز دوراندیش–وحید–جادوشده نگاهت–سحر–M.Gebson–زلزله–روجا صیاد–رانی–علی شریف نیا–محمد–پروانه–م.قاسمی–حسام حسابی–پرسپولیس زلزله–اشک–حمید آسمانی- آزاده احد–dragon-مسی–نیلوفر آبی–رویای خاموش–خانم خونه–S.H.S–صبا.TB–پل شکسته–سیب سرخ وحشی–سلطان عشق fj–ناهید ۷۰–جرونیمو–پرنسس زیبای قصر–هومان غفاری–زهرا–تنهای شب–blueeye–آدمیرال–نم نم بارون–باران–الی–سینا–نفس–دختر ایرونی–شیوا احسان–ستاره تنها–گدای عاشق ۷–ایفل خانوم–حامد مهدیپور–بندانگشتی–fj–r.s–امیررضا بردسیر–رها–شاهین بختیاری–فرزان.ج–داوود دهنو–فهیمه مباشری–هومن گل یخ–غروب پاییزی–دینامیت کوچک–عاشق تنها-میثم مولایی-م.سایه–عباس A.Z–زیبای خفته–خروس بی‌محل–Alonelover–فرانک–مهسا علیمردانی–فریما–گل یخ–ابوالفضل دیلمی–آسیه–سعیده–کلاغ–آسمان شب–فریاد–SUN–تبسم–بربادرفته–فریاد.H–لاف عاشقی–M.F–هیاهو عشق–سنگ آسمانی ۲–رانی–حسین–اشک شب A–نسرین D (۲)–نیلی–مهیا–پریسا–داوود دهنو–لیلا.m–آرزو.

دقیقه ۹۰
این شکم رو
ببینید!

قابل توجه تهرانیها؛ در دل کوه هم می شود خانه ساخت!!

شاید چند وقت دیگه میوه های فضایی هم وارد بشه

چند نفر به یه نفر؟!

تو یکی ادای منو در نیار گردنت می شکنه ها!!!

گفتی تو خوشه‌بندیها چندم شدی؟!

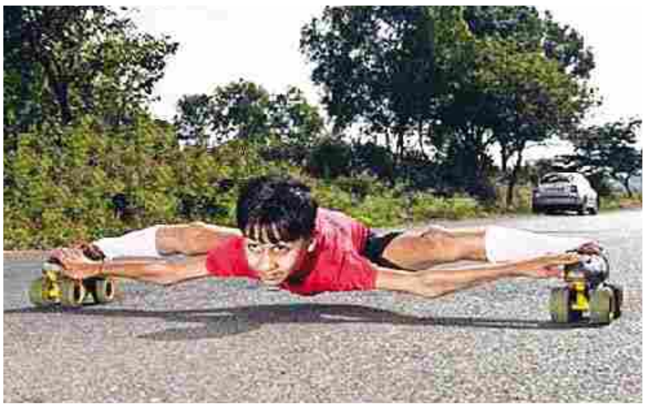

ورزش عنکبوتی به این می گن!

همه جا به دنبال سعادت بگردید، ولی در پایان آن را در خانه خودتان پیدا خواهید کرد

● پی‌یر لوئی

از:س.ا.شهابی
goftare_asheghan@yahoo.com

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

شاهدی به نام خدا

دو نفر به محضر قاضی ناعادلی آمدند و یکی از دیگری ادعای طلبی می کرد. قاضی به مدعی گفت شاهد تو کیست؟ گفت: خدا، مولانا قطب‌الدین حاضر بود، گفت: برای شهادت کسی را معرفی کن که این قاضی او را بشناسد!!

یاد تو

مردی رفیق بخیلی داشت، به وی گفت: انگشتر خود را به من بده، که هر وقت نظرم به آن افتد، تو را یاد کنم. بخیل گفت: هر وقت خواستی مرا یاد کنی به خاطر بیاور هنگامی را که انگشتری از من خواستی و به تو ندادم! چرا که همیشه نباید حاجت روا شدن عامل نزدیکی گردد.

ریاض الحکایات

جویندگان

جان‌بازان مرگ را چنان می‌جویند که شاعران قافیه را و بیمار صحت را و محبوس خلوص را و کودک آدینه را.

مقالات شمس تبریزی

عشق

ای عزیز هر چند که می کوشم از عشق در گذرم، عشق مرا شیفته و سرگردان می‌دارد و با این همه او غالب می‌شود و من مغلوب، با عشق کی توانم کوشید؟!

کارم اندر عشق مشکل می‌شود
خان و مانم در سر دل می‌شود
هر زمان گویم که بگریزم ز عشق
عشق پیش از من به منزل می‌شود.

عین‌القضاة همدانی

تلنگر

بزرگی گفته: مقدمه تمام بلاها و پیش آهنگ همه آفت‌ها «طمع» است. همین!

اینهم راه یافتن چشمه حکمت

هر کس دیدار پروردگارش را امید دارد، باید عمل صالح به جای آرد و در عبادت پروردگارش احدی را شریک نگرداند. چون مانع شرک خفی برطرف شود، سلوک و وصول به آسانی دست دهد که در خبر است: هر کس چهل روز خویشتن را برای خدا خالص گرداند، چشمه‌های حکمت از قلبش بر زبانش جاری گردد.

اوصاف الاشراف – خواجه نصیرالدین طوسی

نیایش رابعه

مبنای نیایش و خواسته های آدمی مبتنی بر نوع شناختی است که از خود و خدا دارد. زیرا آدمی با خودشناسی و به نیازهایش واقف می شود و با خدا شناسی انتظارات خود را تصحیح می کند.

از آنجا که عارفان خدا را فقط برای خدا می خواهند دعاهایشان نیز در همین راستا معنی پیدا می کند رابعه با توجه به این مبنا می گفت: «الهی ما را از دنیا هر چه قسمت کرده‌ای به دشمنان خود ده و هر چه از آخرت قسمت کرده ای به دوستان خود ده که مرا تو بسی»!

از دیدگاه عارفان ذات خدا رحمت است رحمت و رأفت بر تمام اوصاف او پیشی گرفته است. بر اساس چنین شناختی از خداست که می گفت: «بار خدایا اگر مرا فردای قیامت به دوزخ فرستی سرّی آشکار کنم که دوزخ از من به هزار راه بگریزد». و نیز به درگاه الهی می خواند: «بار خدایا اگر مرا فردا در دوزخ کنی من فریاد بر آورم که وی را دوست داشتم، با دوست این کنند؟!»

او همچنین به خدای سبحان عرض می کند: «الهی کار من و آرزوی من در دنیا از جمله دنیا یاد توست و در آخرت از جمله آخرت لقای توست. از من این است که گفتم تو هر چه خواهی می کن».

دستیابی به چنین هدفی جز با تحصیل مراتب عبادت حاصل نمی شود و عبادت وقتی نیکو و پذیرفتنی است که با حضور دل همراه شود. و با اشاره به ضرورت این همراهی می گفت که «یا رب دلم حاضر کن یا نماز بی دل بپذیر!»

دلیل کراهت مرگ

سلیمان بن عبدالملک از حکیمی پرسید: دلیل این کار چیست که ما مرگ را مکروه می‌داریم؟

گفت: شما خانه آخرت را خراب و دنیا را آباد کردید، لذا مکروه می‌دارید که از آبادی به ویرانه بروید!!!

زیرکی غلام

خواجه‌ای بخیل، غلامی زیرک داشت. روزی خواجه، غلام را گفت: طعام را بیاور و در خانه را ببند! غلام گفت: ای خواجه بی‌صرفه سخن گفتی، بایستی چنین گویی: در را ببند و طعام را بیاور!

خواجه گفت: انصاف می‌دهم که تو از من زیرک‌تری!!

ما چگونه نماز می‌خوانیم؟!

ابوطلحه انصاری باغی داشت روزی در آنجا نماز می کرد، در آن حال مرغی شروع به خواندن کرد و دل او مشغول آواز آن شد...

گفت: باغی که مرا از حضور قلب در نماز باز دارد به کار من نمی آید. پس آن را فروخت و همه آن را صدقه کرد.

معراج السعادت – ملا احمد نراقی

امروز

قومی هستند که پیش ایشان این باشد که «همه کارهات حواله به فرداباد» یعنی امروز چه شد؟ امروز را بیرون کردند! چه گناهی کرده بود امروز که از حساب بماند؟!

مقالات شمس تبریزی

زاهد کیست؟

هارون به «فضیل بن عیاض» گفت: چقدر زاهد هستی؟

فضیل گفت: تو از من زاهدتری، زیرا من ترک دنیای فانی ناپایدار کرده‌ام ولی تو ترک آخرت جاوید فناناپذیرید.

کشکول شیخ بهایی

یک سوال؟

حکیمی را پرسیدند: چندین درخت نامور که خدای آفریده است و برومند است، چرا هیچ یک را آزاد نخوانده‌اند مگر سرو را که ثمره‌ای هم ندارد. در این چه حکمتی است؟

گفت: هر درختی را ثمره معینی است که به وقتی معلوم به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود و سرو را از این نیست و همه وقتی خوش است. این صفت آزادگان است.

گلستان – شیخ سعدی

بهترین‌ها کدامند؟

شیخ ما گفت: ندا آمد به سوی موسی(ع) که بنی‌اسراییل را بگوی که بهترین افراد را اختیار کنید. صد فرد اختیار کردند ندا آمد که از این صد نفر بهترین را انتخاب کن. ده نفر را اختیار کرد. ندا آمد که از این ده سه اختیار کن، سه اختیار کردند. ندا آمد که از این سه بهترین را و یکی اختیار کردند. ندا آمد که این یگانه را بگویید تا بدترین بنی‌اسراییل را بیاورد. او چهار روز مهلت خواست و گرد آن فرد می گشت تا کسی را طلب کند، روز چهارم به کویی فرود آمد. مردی دید که به فساد و ناشایستگی معروف بود و انواع فسق و فجور در او موجود. چنان که انگشت‌نمای گشته بود. خواست او را ببرد. اندیشه‌ای به دلش در آمد که به ظاهر حکم نباید کرد. شاید او را قدری و پایگاهی بود؟! و به اینکه مرا خلق اختیار کردند که تو بهترین خلقی غره نتوان گشت. چون هر چه کنم به گمان خواهد بود. این گمان در حق خویش برم بهتر. دستار در گردن خویش انداخت و به نزد موسی آمد و گفت: هر چند نگاه کردم هیچکس را بدتر از خود ندیدم!

ندا آمد که آن مرد بهترین ایشان است نه به آن دلیل که اطاعت گر خوبی است، بلکه به آن دلیل که خویشتن را بدترین دانست.

اسرارالتوحید – محمد بن منور

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثر گورکی میکروب		میهمانخانه یاری		کوهی در نیشابور		از بخش‌های پنجگانه زمین		الفبای موسیقی جانب		تکلیف از سوره‌ها		خالق حیدربابا مرکز یونان	
						بازخواست سیاسی عدد مجهول							
مورچه ماده خوشبو در ناف آهو				حیله شیارهای لوله تفنگ					فقره رام				
			سرا ضروری					ماه آخری نوشتن کتاب					
خانم خانه‌دار		پدر حصار					آماده کردن وسیله پرواز					موش خرما	
						وال زانوی در					خاک سرخ منسوب به روم		
حیران آهن ربای مصنوعی				واسطه گری بخشی در جنوب اسپانیا						عقیده تندرست			
					ولیکن خالص				از گل‌ها نوعی ساز زهی				
وی نرخ بازاری			نژاد از استانها				از یادرفته افسار						
		نوعی حکومت سوارکار ماهر						آری بی آبرو				معتمدین	
له شده از شهرهای هندوستان						از وسایل صوتی قدیمی میوه موکت شده					صدمترمربع قرمز		
					سوداگر نفی عرب					زهرآلود صنم			
منزه	کافی بازپرسی			از مرکبات داماد رستم					جوان				
			حیوان مفید درخت‌افکن				فخر کردن فک						

کاهلی وسیله نقلیه‌ای همگانی					حرف انتخاب اتفاقات		
						دردها	
آتش بوی خوش				یک حرف و سه حرف لغزنده			
			خواب بچه‌ها سرای مهر و کین				
دستمزد		پول عراقی					

جدول سودوکو ۳۴۱۹

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۲						۷		
		۷	۹	۱	۸			
	۶					۴	۳	
		۲		۸				۴
۸		۱		۳				۷
			۵			۱	۸	
۵			۱	۲	۴			
		۳		۹			۴	۱
۷	۱					۹	۵	

سکوت بهترین زینت انسان است

● سودوکو

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشـــنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۱۱

۱-متقاطع: زهرا کلانتری-دامغان
۲-شرح در متن: علیرضا کریمی پور-شهر کرد
۳-کاکورو: کورش مرادی-تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱												✿					
۲		✿						✿		✿						✿	
۳			✿				✿				✿				✿		
۴				✿					✿					✿			
۵					✿								✿				
۶	✿					✿						✿					
۷			✿				✿				✿				✿		
۸		✿						✿		✿						✿	
۹				✿										✿			
۱۰		✿						✿		✿						✿	
۱۱			✿				✿				✿				✿		
۱۲						✿						✿					✿
۱۳					✿								✿				
۱۴				✿					✿					✿			
۱۵			✿				✿				✿				✿		
۱۶		✿						✿		✿						✿	
۱۷						✿											

افقی:

۱–از آثار معروف سیمین دانشور–میوه‌ای مربایی از جنس مرکبات **۲**–از دروس عبرت‌انگیز مدرسه–کاسه بزرگ **۳**–علامت جمع–لیست غذای رستوران–از سازهای سیمی که با انگشتان دست نواخته می‌شود–کویر ایرانی–بالا آمدن آب دریا **۴**–از درندگان–دستگاهی برای قطع و وصل کردن برق در موتور اتومبیل–مخالف مثبت–سالخورده و پیر **۵**–پیک کاغذی–کشور اروپایی–واحد پنیر **۶**–مالیات ارضی–محل داد و ستد کالا–رودی در ایران که سیر دریا هم نامیده می‌شود **۷**–گروه هم‌آوازی–سوغات کرمانشاه–اسم–مادر ترک–دست **۸**– از توابع بندرعباس–دوام دادن **۹**–از مزه‌ها–نام بردگان جنگجو در روم قدیم–از وسایل ورزشی در زورخانه **۱۰**–از دانه‌های سودمند–بوی خوش **۱۱**–ریگ-عقیده سرنوشت‌ساز–ماه خارج–درس کشیدنی–ابر نزدیک به زمین **۱۲**–بن خوشه خرما که به نخل چسبیده–قیمت دوست داشتنی–خال کوبی روی بدن **۱۳**–چاشنی کباب–حشره کوچکی که بر پشت سرخ رنگ آن خال‌های سفید دارد و از شته‌های روی درختان تغذیه می‌کند–خطی در هندسه **۱۴**–از سبزی‌های غده‌ای–نویسنده–مهر گیاه–مسافر، راهرو **۱۵**–ضربه به سر در فوتبال–افسانه–گل ناامیدی–خجسته–شهر مرکبات **۱۶**–نوع دریایی آن هم می‌باشد–مودب و بانزاکت **۱۷**–گلابی–از آثار مشهور جمالزاده

عمودی:

۱–از پرندگان شکاری شبیه به عقاب–اثری از رابیندرانات تاگور هندی **۲**–مقابل اوایل–بی‌غیرت و پست **۳**–برهنه–سوره سی و نهم از قرآن مجید–بسیار رونده **۴**–خالص و برگزیده–موی مجعد اسب قاصد–از ورزش‌های گروهی–شهری نزدیک دلیجان–بدون آمیختگی و ناب **۵**–بیهوده و یاوه–بسیار دردناک **۶**–ریسمانی برای اسارت حیوان از سازهای زهی شبیه به ویولون–واحد اندازه‌گیری حرارت–وسیله برف‌روبی **۷**–دنباله‌رو سوزن–پیشه–پرنده‌ای شکاری–مرده–آب‌بند **۸**–شبان–بیگانه **۹**–کلمه‌ای که برای آگاه کردن به کار می‌رود–دوستدار آزادی–مادر باران **۱۰**–بی‌نام و نشان–مجسمه **۱۱**–حرارت بالای بدن–نوردهنده، منور–ماده‌ای برای بیهوش کردن–روز-گرفتن از راه هوا **۱۲**–حرف نخست الفبای یونانی–گردش‌ها–طلایی رنگ **۱۳**– ابتدایی–از دست‌اندرکاران تهیه و ساخت فیلم–پرنده‌ای شبیه به کبک **۱۴**–نشانه–به پا خاستن–گرمابه-خالق هستی **۱۵**– زیر پا مانده–نمک–تمام، جمیع–سوغات گجرات–ریشه **۱۶**–برابر–بخشش‌ها، انعام‌ها **۱۷**–رمانی از آلکساندر دوما–از مصالح ساختمان

حل جدولهای شماره ۳۴۱۱

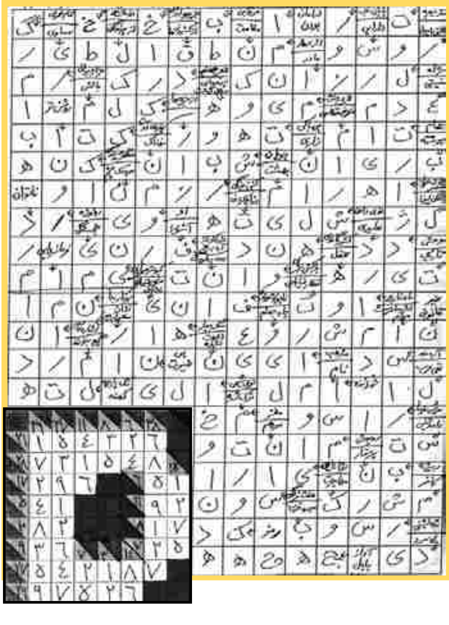

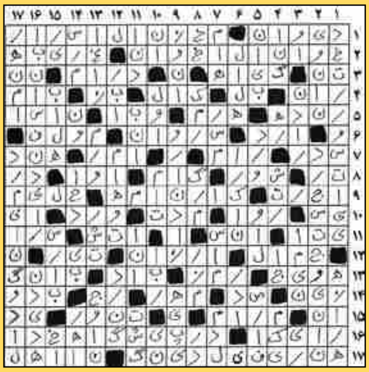

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

نقطه به نقطه

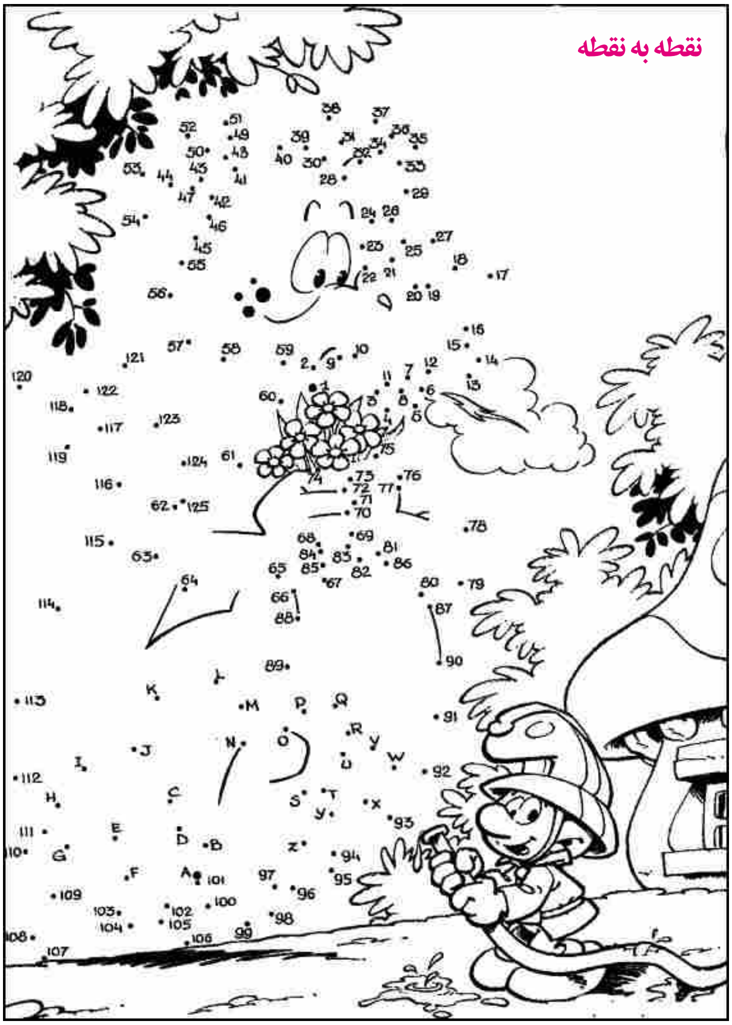

برای آن که بدانید این آتش‌نشان به تنهایی مشغول خاموش کردن چه چیزی است، کافی است مدادی بردارید و ابتدا در پایین تصویر سمت چپ، حروف را به ترتیب از A تا Z به یکدیگر با خط مستقیم وصل کنید و سپس نقاط شماره ۱ تا ۱۲۵ را با خط مستقیم به هم وصل کنید. پس از پایان کار نقاشی پنهان شده‌ای که آتش‌نشان با او در مبارزه است جلوی چشمان شما ظاهر می‌شود.

قورباغه خوشحال

قورباغه از این که دوباره هوا گرم شده است خوشحال برای یافتن جایی مناسب شروع به جهش می کند ولی ناگهان به مسیری پر پیچ و خم می‌رسد. آیا می‌توانید او را تا برکه مورد نظرش راهنمایی کنید.

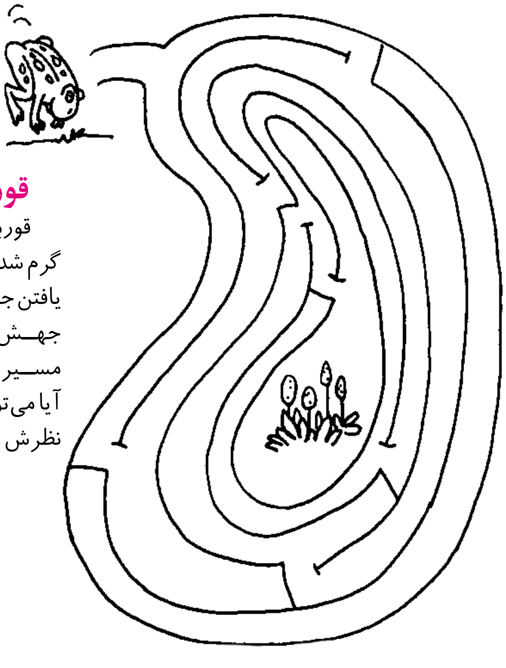

پاسخ‌ها در صفحه ۶۵

تصاویر پنهان شده

در این تصویر زیبا پرنده‌ای را روی شاخه‌های پوشیده از برف می‌بینید. ولی چنانچه دقت کنید ۱۵ تصویر دیگر در اینجا پنهان شده‌اند که ما برای راهنمایی شما آنها را به همراه اسامی‌شان آورده‌ایم. آیا می‌توانید این تصاویر را پیدا کنید؟

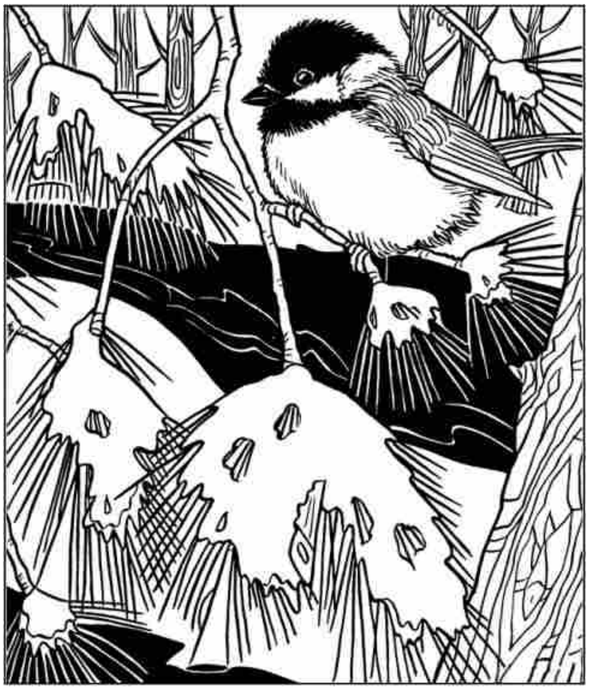

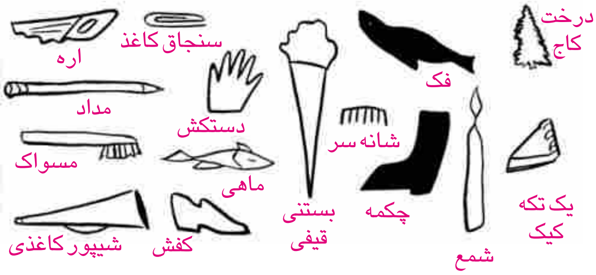

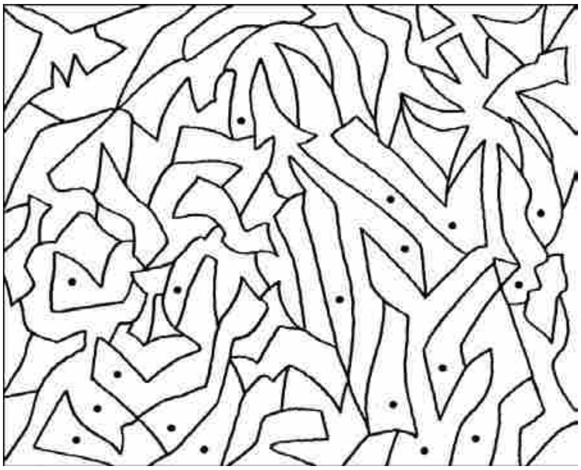

نقاشی گمشده

در میان این خطوط درهم و نقاط سیاه یک نقاشی پنهان شده است که برای پیدا کردن آن می‌بایست مداد یا خودکاری برداشته و خانه‌هایی را که در آنها نقطه وجود دارد، رنگ کنید. مراقب باشید هنگام رنگ کردن از خطوط خارج نشوید تا پس از پایان کار نقاشی پنهان ما آشکار شود.

در خوردن حرف، هیچ کس سوءهاضمه نمی‌گیرد

● وینستون چرچیل

arts_haftegi@yahoo.com

گفتگوی خواندنی با هومن حاج عبدالهی:

وحشتناک تلویزیون نگاه می کنم

برای معرفی «هومن حاج عبدالهی»، کار کمی سخت است. وی را باید دوبلور یا بازیگر یا مجری یا گوینده معرفی کرد؟ به نظر می آید که او در همه زمینه های هنری فعالیت کرده و باید وی را «هنرمندی چندوجهی» بنامیم هرچند که وی تنها خود را یک بازیگر می داند. «چپل» سابق و «پنگول» فعلی تلویزیون، انسان بسیار خونگرم و مهربانی است. هنگام مصاحبه متوجه نشدیم که زمان چگونه سپری شده و مصاحبه مان به پایان رسیده. آشنایی با شخصیت درونی «هومن حاج عبدالهی» برای ما بسیار جذاب بود، امیدوارم برای شما نیز جذاب باشد.

عکس: مجید شادمان نژاد

گفت‌وگو: سیما و سیمین حسنی

از در خانه که وارد می شویم، زن و شوهر هستیم؛ نه همکار! در خانه درباره مسائل کاری زیاد صحبت نمی کنیم و از انها میدان بحث و جنگ و جدل درست نمی کنیم

❊ هومن حاج عبدالهی کیست؟

❊❊ یک انسان که اسم اصلی اش امیرعباس است اما در عالم هنر عده ای او را هومن و گروهی پنگول می شناسند و در ۲۳ تیرماه سال ۵۴ به دنیا آمده است.

❊ اما امروزه اکثر مردم شما را به نام «پنگول» می شناسند.

❊❊ چون در زمینه کودک کارهای زیادی انجام داده ام. جالب است بدانید که یک کتاب نیز برای کودکان نوشته ام که مجوز چاپ نیز گرفته است اما از زیر چاپ بیرون نیامد!

❊ چرا؟

❊❊ به دلیل اینکه مشغله کاری زیادی داشته ام و باعث شد که دنبال کار چاپ و نشر کتاب نروم.

❊ نام کتاب چیست؟

❊❊ کتابی است به نام «دیو روسیاه»

❊ به سراغ دیگر کارهایتان در زمینه کودک برویم...

❊❊ از دیگر کارهای من در این زمینه، کار دوبله انیمیشن است. صدای شرک، باب اسفنجی و رییس مزرعه از جمله کارهایی است که در زمینه دوبلاژ انجام داده ام. از سوی دیگر در پارکها نیز نزدیک به ۱۰۰ اجرا برای یونیسف داشته ام. ۲ شخصیت هم برای برنامه رنگین کمان خلق کردم. «چپل» و «پنگول» شخصیتهای من در رنگین کمان بود که در حق «چپل» واقعاً ظلم شد.

❊ به چه دلیل؟

❊❊ به دلیل اینکه به خاطر مشکلات من با تهیه کننده سابق، پس از شش ماه، یعنی در زمان جاافتادن «چپل» از کار کنار کشیدم. سپس به دعوت تهیه کننده فعلی به رنگین کمان بازگشتم و با «پنگول» کار را ادامه دادم. جالب است برای شما بگویم که «پنگول» در ابتدا قرار بود الاغ باشد اما در آخرین روزها به گربه تبدیل شد!

❊ به تازگی نیز چند تله فیلم از شما پخش شده است. کمی از کار به عنوان بازیگر برای ما صحبت کنید.

❊❊ در واقع من بازیگر هستم، نه مجری! برحسب تصادف و از بدحادثه به عنوان مجری در میان مردم مطرح شدم. کارم را به عنوان بازیگر در سال ۷۱ با تئاتر آغاز کردم. پس از ایفای نقشهای مختلف در تئاتر در سال ۸۲ با «ابوالفضل پورعرب» در فیلم «اگه می تونی منو بگیر» بازی کردم. سپس به عنوان بازیگر در فیلمها و سریالهای مختلف کار خود را ادامه دادم. در کنار آن نیز کار اجرا را دنبال کردم.

❊ شما با چه عنوانی در سازمان مشغول به کار هستید؟

❊❊ در چارت سازمانی، عنوان من بازیگر است اما دیگر اکثر مردم مرا به عنوان مجری می شناسند.

❊ کمی هم به سمت رادیو برویم. کار در آنجا به چه صورت است؟

❊❊ در حال حاضر فعالیت زیادی در رادیو ندارم. تنها یک برنامه رادیویی در رادیو ورزش است به نام «یک حرف تازه» که یازده سال است به صورت روتین در حال پخش است. در این برنامه شخصیتی به نام «خان دایی» دارم که نقد ورزشی را انجام می دهد و در جشنواره طنزی که سال گذشته برپا شد، به خاطر این شخصیت به عنوان بهترین بازیگر مرد انتخاب شدم.

❊ یک گوینده بدون متن کار می کند یا کار شما نویسنده هم دارد؟

❊❊ هر دو گزینه صحیح است! یعنی کار نویسنده دارد اما می توانید بدون متن هم کار کنید. اصل کار هم این است که بتوانید بدون متن کار را پیش ببرید چرا که ممکن است در یک برنامه به اندازه زمان آن، متن وجود نداشته باشد و باید قدرت چرخاندن برنامه را به صورت بداهه داشته باشید.

❊ چگونه این همه کار را با هم انجام می دهید؟

❊❊ اولین دلیل این است که انرژی این همه کار را داشته و کشش من در این زمینه قوی است. دلیل بعدی این است که در حال حاضر به جایی رسیده ام که نمی توانم کارها را رد کنم.

❊ به خاطر مسائل مالی؟

❊❊ خیر، امروزه یک سری کارها را تنها به خاطر ارتباطی که دارم نمی توانم پس بزنم. مثلاً تهیه کننده ای می گوید که این کار را تنها تو می توانی

انجام دهی. جالب اینکه دوستان و اطرافیانم نیز می گویند که اگر جای تو بودیم و این همه کار را انجام می دادیم، در عرض یک هفته می مردیم!

✽ اولین حقوقی که دریافت کردید، چقدر بود؟

✽✽ در سال ۷۸ پنج هزار تومان به خاطر یکسال کار هفتگی در رادیو جوان از حسین زاهدی دریافت کردم!!

✽ ذهنیت شما از این کار، پیش از ورود به این حرفه چه بود؟

✽✽ می دانستم که راه سختی را در پیش دارم. خیلی ها مرا مسخره می کردند و می خواستند که به نتیجه نرسم.

✽ هدف شما از ادامه کارتان چیست؟

✽✽ اول شدن در هر کاری. حال این کار گویندگی، اجرا، بازیگری یا کار در رادیو باشد. نمی خواهم صاحب سبک باشم، تنها به این علاقه دارم که در کار خودم اول باشم!

✽ برای آنکه یک هنرمند رابطه قوی با مخاطب داشته باشد، باید چه کاری انجام دهد؟

✽✽ باید مردم را باور داشته و به کارش اعتقاد قلبی داشته باشد. یعنی زمانی که مقابل دوربین قرار می گیرد، باید به این اصل اعتقاد راسخ داشته باشد که کارش را فقط و فقط برای رضای خدا و شادی دل مردم انجام می دهد. باید در مقابل دوربین در خدمت مردم بود، به طوری که اگر بیننده راضی از مقابل دوربین بلند نمی شود، حداقل بد و بیراه هم نگوید.

✽ چه دورانی از زندگی، برای شما بهترین دوران بوده است؟

✽✽ چون از درس و مدرسه به هیچ وجه خوشم نمی آمد، تا سن هجده سالگی اصلاً زندگی لذت بخشی نداشتم اما از زمانی که روی پای خودم ایستاده و کار کردم و پول درآوردم، زندگی برایم لذت بخش شد!

✽ اگر روزی هنر از شما گرفته شود، سراغ چه کاری می روید؟

✽✽ (باخنده) نسخه پیچی در داروخانه!

✽ به چه دلیل؟

✽✽ به دلیل اینکه چهار سال طرح کادر را در داروخانه گذراندم. البته با دست فروشی، شاطری و فروشندگی هم رابطه بدی ندارم. به هر حال بیکار نخواهم ماند.

✽ پس خودتان «ابوالمشاغل» هستید. با این همه کار، چه کاری را اصلاً بلد نیستید که انجام دهید؟

✽✽ از نظر فنی، وضعیتم فوق العاده وحشتناک است. شاید باورتان نشود اما حتی یک پیچ را هم نمی توانم سفت کنم. اگر برادر خانمم نبود، فلج می شدم! به هیچ وجه هم علاقه ای به آموختن این مسائل ندارم. (باخنده می گوید) از پیچ گوشتی و انبردست بدم می آید!

✽ اگر بخواهید خودتان را نصیحت کنید؟

✽✽ به همه زود اعتماد نکن!

✽ عادتی که نمی توانید ترکش کنید؟

✽✽ تلویزیون دیدن. وحشتناک تلویزیون نگاه می کنم. از ۲۴ ساعت شبانه روز، ۲۵ ساعت تلویزیون خانه روشن است. حتی زمانی که حمام می روم نیز آن را روشن کرده و صدایش را گوش می کنم!

✽ بهترین درسی که از هنر می توان گرفت؟

✽✽ *هنر در ایران همینی است که هست. مردش هستی، بایست و کار کن و اگر مرد این کار نیستی، غر نزن و از این کار خارج شو!*

✽ رویایی ترین چیزی که می توانید تصور کنید؟

✽✽ گرفتن اسکار. با این وضعیت، امروز گرفتن سیمرغش هم رویاست!

✽ آخرین باری که سینما رفتید؟

✽✽ فروردین امسال به همراه همسرم برای دیدن فیلم «طهران تهران» به سینما رفتم.

✽ آخرین نفری که با وی خداحافظی کردید و دیگر هیچ وقت او را ندیدید؟

✽✽ مرحومه پروین ملکوتی.

✽ اهل سفر هستید؟

✽✽ اگر وقت داشته باشم. آخرین سفری که رفتم، شیراز بود اما علاقه فراوانی دارم که به اصفهان و اتریش هم سری بزنم.

✽ همسر شما هم هنرمند است؟

✽✽ بله. خانم «سلیمه قطبی»، همسر بنده، فوق لیسانس ادبیات نمایشی است که دوبلور و بازیگر نیز هستند و در رادیو هم فعالیت می کنند.

✽ نحوه آشنایی شما به چه صورت بوده است؟

✽✽ در رادیو با هم آشنا شدیم. سال ۷۷ در برنامه ای که مربوط به قصه های شب بود با هم، همکاری می کردیم و...

✽ چقدر از زمان خود را در خانه می گذرانید؟

✽✽ بسیار کم! مثلاً امروز هم که وقت خالی دارم باید به خانه مادرزنم بروم. سعی می کنم که عصرها که برنامه دوبله ندارم به خانه بروم اما خیلی کم این اتفاق می افتد.

✽ زندگی یک زوج هنرمند چگونه سپری می شود؟

✽✽ با پایین آوردن توقعات، بسیار خوش می گذرد. هر دو زمان زیادی را برای کارهایمان اختصاص داده ایم اما این باعث غریبه شدن مان نشده است. از در خانه که وارد می شویم، زن و شوهر هستیم؛ نه همکار! در خانه درباره مسائل کاری زیاد صحبت نمی کنیم و از آنها میدان بحث و جنگ و جدل درست نمی کنیم.

✽ حرفه شما در زندگی، چقدر برایتان مشکل ساز بوده است؟

✽✽ بزرگترین حسن زندگی ام این است که همسرم، همکارم است و مسائل و مشکلات کار مرا درک می کند. اگر همکار نبودیم، ممکن بود از عکس العملهای مردم اذیت شود!

✽ هومن حاج عبداللهی با تمام خصوصیات مثبت و منفی چگونه آدمی است؟

✽✽ خیلی با گذشت هستم و از کسی کینه ای ندارم. اگر از کسی به شدت ناراحت شوم، وی را می بخشم! گواه حرفم نیز اطرافیانم هستند.

✽ به چه صورت این کار را انجام می دهید؟

✽✽ خودم را جای شخص مقابلم می گذارم و می گویم شاید اگر من هم جای او بودم، واکنش بدتری نشان می دادم.

✽ زمانی که دلتنگ می شوید، چه کاری انجام می دهید؟

✽✽ سکوت و تفکر.

✽ منطقی هستید یا احساساتی؟

✽✽ بسیار زیاد منطقی! احساساتی هم هستم اما نه به صورتی که به خاطر آن، منطق را کنار بگذارم. اگر در جایی اشتباه از خودم باشد و مقصر باشم، حتماً می پذیرم.

✽ صبور یا عجول؟

✽✽ اصولاً انسانی بسیار عجول و در زندگی بسیار پرشتاب هستم. صبر کردن بسیار خوب است اما در عوض کار سخت و مشکلی است.

✽ وظیفه یک هنرمند چیست؟

✽✽ اول اینکه انسان باشد! سپس کارش را به بهترین نحو انجام دهد و به هیچ کس به دیده حقارت نگاه نکند. از همه مهمتر اینکه نخواهد نان کسی را ببرد!

✽ و به عنوان سوال پایانی. آیا سکانسی در زندگی تان هست که بخواهید تکرار شود؟

✽✽ نه! دوست دارم در زمان حال زندگی کرده و به آینده فکر کنم. علاقه دارم که آینده زودتر بیاید تا ببینیم که چه اتفاقی می افتد؟!

سعادت را باید بین راه پیدا کرد نه انتهای جاده

● جیمز باریه

گزارشی از پشت صحنه مجموعه «وضعیت سفید»

«وضعیت سفید» با انگیزه بی پولی

گزارش: هادی نصیری
عکس: امیر حسین شجاعی

موفقیت فیلم «بی پولی» در گیشه و ماندگاری این فیلم در ذهن مردم باعث شد که کارگردان این کمدی تلخ، کار جدیدی را آغاز کند. «حمید نعمت الله» این بار به تلویزیون رفته و در حال ساخت یک سریال برای شبکه سوم سیما می باشد. نام این سریال «وضعیت سفید» هست و تهیه کنندگی کار برعهده «محمدرضا شفیعی» می باشد که سال گذشته با مجموعه «رستگاران» نام خود را بر سر زبانها انداخت.

با هماهنگی هایی که با طیبه رهنما روابط عمومی انجام دادم، راهی لوکیشن کار شدم. محل تصویر برداری کار در مرتضی گرد بود. بسیاری از مسیر را با تاکسی طی کرده و سپس در کوچه های پیچ در پیچ و خاکی پیاده روی کردم تا اینکه به یک باغ بزرگ رسیدم. از ماشینهایی که جلوی در توقف کرده بودند، متوجه شدم که لوکیشن، همینجاست. سر خود را از در نیمه باز باغ داخل کردم تا ببینم که چه خبر است؟! به آهستگی وارد باغ شدم و به دنبال یک فرد آشنا می گشتم که سرانجام «حمید نعمت الله» را در آنجا مشاهده کردم. پس از سلام و احوالپرسی، وی مرا به دستیار دوم خود یعنی «سجاد حسینی» معرفی کرد تا اطلاعات مورد نیاز خود را از وی دریافت کنم.

پس از آشنایی با دستیار کارگردان، کمی در باغ نشستم تا خستگی مسافت طولانی را به در کنم. سپس گشتی در باغ زدم. صدای گنجشکهایی که روی شاخ و برگهای درختان نشسته بودند مرا از حالت عادی خارج کرد و زمانی به خود آمدم که با یک صحنه زیبا مواجه شدم. استخر بزرگی در باغ وجود داشت و غازهای فراوانی در آن مشغول به شنا بودند. در حال و هوای رمانتیک آنجا فرو رفته بودم که ناگهان دستی به شانه ام خورد و به قول برخی از دوستان، هرچه غرق شده بودیم، پرید!

«سجاد حسینی»، دستیار کارگردان، به سراغم آمده بود و به این ترتیب کار من شروع شد. زمانی که من برای گزارش به لوکیشن رفتم، حدود ۴ ماه از شروع پروژه می گذشت و گروه حدود ۲۰ روز بود که در باغ مشغول تصویر برداری بودند. حدود ۷۵٪ کار در این باغ، تصویر برداری می شود و یک لوکیشن دیگر هم وجود دارد که یک مدرسه می باشد. از این مدرسه قرار است به عنوان پناهگاه استفاده کنند. از پناهگاه نام بردم و به یاد آوردم که هنوز قصه این سریال را برای شما بازگو نکرده ام.

داستان در حال و هوای اوایل دهه ۶۰ می گذرد، یعنی زمانی که تهران در آستانه موشک باران از طرف ارتش عراق قرار داشت. یک مادر بزرگ که نقش وی را «رابعه معدنی» بازی می کند و مادر «امیر شهاب رضویان»، یکی از کارگردانان مطرح سینمای ایران است. ۶ فرزند دارد که هر کدام از آنها به دلایل مختلف از یکدیگر فاصله گرفته اند. بچه ها در زمان موشک باران، بدون اینکه به هم بگویند که کجا می روند، از خانه هایشان خارج شده و همگی بر حسب اتفاق در باغ مادربزرگ همدیگر را ملاقات می کنند. داستان «وضعیت سفید» به اینگونه آغاز می شود و...

البته این سریال قرار است زمان حاضر را نیز به نمایش درآورد. حال به معرفی ۶ فرزند این خانواده می پردازیم:

بهرام، پسر بزرگ خانوده است که نقش وی را «اسماعیل سلطانیان» بازی می کند. بیژن فرزند بعدی است که «ابوالفضل پورعرب» آن را بازی می کند. «شهین تسلیمی» در نقش احترام بازی کرده و «افسانه بایگان» نیز در نقش محترم به ایفای نقش پرداخته است. «بهزاد» علی سلیمانی و «بهروز» نیز عباس غزالی می باشد.

لازم به یادآوری است که «مهین شهابی» در چند سکانس به ایفای نقش پرداخت که پس از بستری شدن در بیمارستان، «شهین تسلیمی» جایگزین وی شد و قرار است که تمام سکانسهایی که در آن «مهین شهابی» به ایفای نقش پرداخته از مجموعه خارج شده و دوباره با بازی «شهین تسلیمی» ضبط شود.

در باغ ۲ ساختمان وجود دارد. یکی متعلق به مادربزرگ و دیگری مربوط به امیر، نوه خانواده با بازی یونس غزالی، است که در حال حاضر گروه کارگردانی آنرا تصرف کرده است! از حرفهای دستیار کارگردان متوجه شدم که قرار است یک ساختمان دیگر نیز ساخته شود که قرار است یکی از دختران مادربزرگ در طول قصه آنرا برای خود و خانواده اش، بسازد.

به همراه دستیار کارگردان وارد خانه می شوم. گروه در یکی از اتاقهای تودرتوی خانه مشغول تصویر برداری است. کارگردان به همراه گروه اش در حال نگاه کردن به مونیتور هستند. دوربین روی پنتر نصب می شود. برای آگاهی شما باید بگویم که پنتر وسیله‌ای است که دوربین روی آن نصب شده و به وسیله آن، دوربین در جهات مختلف حرکت می کند. کارگردان به وسیله پنتر می خواهد نمای ۳۶۰ درجه ای را تصویر برداری کند که قرار است در این پلان بازیگری از یکی از درها وارد و از در دیگر خارج شود. در این پلان فقط دو بازیگر حضور دارند. یکی رابعه معدنی و دیگری عباس غزالی.

پس از آماده کردن نور و چیدن ریل (تراک) روی زمین، کارگردان شروع به شمارش معکوس کرده و کار آغاز می شود.

با نگاهی دزدانه به برگه های منشی صحنه متوجه می شوم که داستان این پلان از این قرار است که مادربزرگ در اتاق مشغول جمع آوری وسایل نوه اش است تا وی راهی تهران شود. امیر وارد اتاق شده و به دنبال مادربزرگ از در دیگر خارج می شود. وی کاردستی برای مادربزرگ درست کرده تا به این وسیله نظر وی را به خود جلب کرده و بتواند در کنارش بماند و راهی تهران نشود. او با کاردستی اش، یعنی یک چوب بلند، که اسم آنرا «کلیدیاب» گذاشته است، پشت سر مادربزرگ راه می رود.

«نعمت الله» زمانی که از اتاق بیرون می آید، دستور می دهد که جای دوربین عوض شود.

دوربین روی ۳ پایه قرار می گیرد. قرار است تصویری از آشپزخانه گرفته شود. دوربین پشت سر امیر، نوه مادربزرگ، قرار می گیرد. یکی از عوامل باید به وی کمک کند تا چوب بلند را بتواند در دست بگیرد چراکه زمان دیالوگ گفتن و حرکت دادن چوب، ممکن است که تعادلش از دست برود. این پلان هم با ۹ برداشت بالاخره ضبط می شود. جالب است برای شما بگویم که این پلان در مجموع حدود یک دقیقه و ۳۰ ثانیه از سریال را روایت می کند اما گروه برای ضبط آن در حدود یک ساعت و نیم وقت صرف کرد.

گروه برای ضبط صحنه های خارجی از خانه خارج می شود. من نیز همراه آنها خارج می شوم اما به علت اینکه زمان به سرعت سپری شده و هوا رو به تاریکی است، مجبورم که از گروه خداحافظی کرده و به سمت دفتر مجله حرکت کنم.

دیگر عوامل ساخت مجموعه:

نویسندگان: حمید نعمت الله و هادی مقدم دوست، مدیر تولید: سید ابوالقاسم حسینی، تصویربردار: مهدی مجدوزیری، صدابردار: فرشید احمدی، تدوین همزمان: خشایار احمدی، موسیقی: سهراب پورناظری

■

هنر، زندگی و حواشی

زهرا مکرم رفتاری

راسل کرو و تهدید به قتل

در کتاب «مردانی که می‌خواستند سلطان باشند» ادعا شده راسل کرو تهدید کرده بود تهیه کننده فیلم «گلادیاتور» را با دستان خودش می کشد. لاپورته، نویسنده این کتاب، مدعی است راسل کرو بر سر مقدار دستمزدش برای همکاری در فیلم «گلادیاتور» با برانکو لاستینگ، تهیه کننده ۷۷ ساله و کهنه کار درگیری لفظی داشته است.

اما این کل ماجرا نیست چون در این کتاب می‌خوانید که کرو، دو بار لوکیشن فیلمبرداری را ترک می کند. همچنین ایراداتی از برخی جملات فیلمنامه می گیرد. این کتاب مدعی است که گروه سازنده مشکل زیادی برای متقاعد کردن راسل کرو داشته‌اند تا در صحنه‌ای مهم این جمله ساده را به زبان بیاورد: «انتقامم رو می گیرم، تو این زندگی یا زندگی بعدی!» حتی این بازیگر استرالیایی بعد از گفتن جمله، به رایدلی اسکات، کارگردان فیلم گفته است که جمله خوبی نبوده و با غرور اعلام کرده: «من بهترین بازیگر دنیام و می تونم کاری کنم که «شپش» هم به گوش خوش آهنگ بیاد!»

خداحافظی با تهیه کننده «خدا حافظ رفیق»

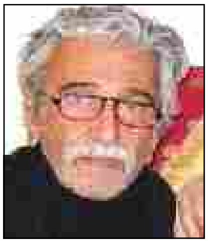

باربد طاهری فیلمبردار و تهیه کننده سینما ۱۷ اردیبهشت در بیمارستانی در سن حوزه در شمال کالیفرنیا در گذشت. باربد طاهری متولد ۱۳۲۱ در آبادان، کارش را در سینما با تهیه کنندگی فیلم «خداحافظ رفیق» (امیر نادری) آغاز کرد و در ادامه ضمن تهیه فیلم «رگبار» بهرام بیضایی به عنوان فیلمبردار نیز فعالیت خود را در سینمای ایران ادامه داد. تهیه کنندگی فیلم‌های «خدا حافظ رفیق» (امیر نادری)، «زیر پوست شب» (فریدون گله)، «سمک عیار»، «خانه قمر خانم» و فیلم «سقوط ۵۷» که درباره مبارزات مردمی و سقوط رژیم شاه است، از دیگر فعالیتهای «باربد طاهری» پیش از انقلاب بود. وی بعد از انقلاب ایران را به مقصد آمریکا ترک کرد و در سن ۶۸ سالگی دار فانی را وداع گفت.

«طعنه» بهمن معروفی در راه

بهمن معروفی، خواننده نسل جوان که قبلاً آلبوم زیبای **«فرصت بده»** را به بازار موسیقی عرضه کرده بود، به دلیل استقبال شایسته از آن، دومین آلبوم خود را با عنوان **«طعنه»** روانه بازار موسیقی کرد. معروفی در این اثر سعی کرده سلیقه‌های نسل جوان را بیشتر مورد توجه قرار دهد و بنابر این اثری متفاوت و دلنشین ساخته و در اختیار علاقه‌مندان خود قرار داده است.

در این آلبوم **مجید رضازاده و فریدون بیگدلی** به همراه خود معروفی کار آهنگسازی را به عهده دارند و رحیم شب خیز آن را در استودیو مترونوم صدابرداری کرده است. ضمن اینکه حسین معروفی برادر کوچک این خواننده، تهیه کنندگی اثر را به عهده دارد. لازم به ذکر است، بهمن معروفی در زمینه‌های مختلف هنری مثل بازیگری سینما با کارگردانان معروفی مثل بهروز افخمی، ابوالفضل جلیلی و محسن محسنی نسب کار کرده و در عرصه داستان نویسی، کتابی تحت عنوان «عبوری از غبار زندگی» را چاپ و منتشر کرده است.

سوال از شما پاسخ از ما

ملیحه زارع- کارشناس موسیقی

-خواننده گرامی زهرا مجتهدی دانش آموز سال اول دبیرستان از شهرستان ساوه با ارسال نامه‌ای از ما خواسته‌اند پاسخ دهیم گوش کامل چیست؟ و چطور می‌توان آن را تشخیص داد؟

--پاسخ این سوال را خانم ملیحه زارع کارشناس موسیقی مجله که ۱۰ سال سابقه تحصیل و تدریس در رشته موسیقی بخصوص پیانو را دارند، داده‌اند: گوش کامل (AbsolutePitch) یک توانایی ذاتی است که به صورت خدادادی در بعضی از افراد وجود دارد و درواقع افرادی که دارای گوش کامل هستند توانایی تشخیص یا تولید هر صدای خواسته شده‌ای را دارند، بدون اینکه از هیچ منبع صوتی کمک بگیرند.

البته این پدیده با گوش نسبی (RelativePitch) که طی آن افراد توانایی تشخیص یا تولید صدا به کمک منبع صوتی را دارند مغایرت دارد، چرا که گوش نسبی به تدریج و با تربیت گوش حاصل می‌شود، اما شخصی که دارای ویژگی‌های گوش کامل است، می‌تواند به طور ذاتی خصوصیات یک نت و تفکیک آن از نتهای دیگر را شناسایی کند و طبق تحقیقات صورت گرفته تنها یک نفر از هر ده هزار نفر دارای این ویژگی ذاتی است.

مهناز افشار و حسادت به گلشیفته فراهانی

مهناز افشار در گفتگویی با بیان این مطلب که هیچگاه به زنان زیبا و بهتر از خودش حسودی نمی کند، درباره حسادت به گلشیفته فراهانی گفت: «حسادت من فقط وقتی گل می کند که ببینم به دیگری محبت بیشتری شده تا به من... مثلا هیچ وقت حسادت نمی کنم که چرا گلشیفته فراهانی موقعیتی به دست آورد و در یک فیلم هالیوودی بازی کرد. شاید بگویم خوب بود من هم موقعیت های خوبی بدست می آوردم، اما هیچ وقت به واسطه این مسئله حسادت حرص خورنده ندارم که خودم را زجر بدهم.»

این بازیگر سینما در این گفتگوی کاملا صریح و بدون رودربایستی با اذعان به این نکته که در تمام مدت بازیگری اش هیچگاه در جشنواره فیلم فجر دیده نشده است، و در ۶سال ابتدای بازیگری عاشق دیدن عکسش روی مجلات بوده و حالا سینما برایش مهم است، اظهار کرد: «سال پیش فیلمنامه های خوبی به من پیشنهاد شد. وسوسه انگیز بود و نمی توانستم ردشان کنم. با خودم گفتم: مهناز، تو اینهمه فیلم بازی کردی و دیده نشدی. امسال دیگر وقت این است که دیده شوی. پس این کارها را قبول کن. دنبال این بودم که توی جشنواره دیده شوم.»

افشار همچنین در ادامه گفتگوی خود اشاره‌ای هم به شباهتش با هنرپیشه دهه پنجاه کرده و گفته است: «من واقعا در سینما اذیت شدم. خیلی حرفها زدند. من معتقدم اگر شبیه یک آرتیست هستم نمی توانم او باشم. در صورتی که توی مطبوعات چقدر حرف های جعلی در این باره نوشتند که توی مطبوعات در مقطعی باعث تنفر مردم از من شد. من با «شور عشق» آمدم و منتقدان به آن فیلم «زرشک زرین» دادند. تنها فیلمی که زرشک زرین گرفت.»

وی در پایان مصاحبه نیز بیان می کند؛ هر کس مصاحبه‌اش را بخواند با خودش می گوید او آدم دیوانه ای است و در مقابل سوال مصاحبه شونده که آیا او دیوانه است (؟) پاسخ مثبت می‌دهد!

او همچنین از اینکه برخی اوقات جواب تلفن را ندهد لذت می برد حرف می زند و اینکه در دوران کودکی مادرش رخت خواب او را اتو می کرده تا گرم باشد و او راحت بخوابد و نقطه ضعف این بازیگر سینما هم به گفته خودش «اصالت و محبت و شخصیت» است که اگر کسی روی این نقاط مانور بدهد، بد می بیند!

اگر به افراد شاد نزدیک شوید، شاد بودن را یاد می گیرید

● اندرو ماتیوس

نقشه شوم

بریتا جرزوم به تراس رفت و به خیابان چشم دوخت. دو ساعت از تاریکی هوا گذشته بود ولی هنوز یورن نیامده بود. کمی نگران شد اما به خودش دلداری داد:

ـ**یورن** همیشه دیر میاد سر قرار. تقصیری هم نداره چون توی شرکت کلی کار داره. مطمئنم حالا پشت میز کارش نشسته و غرق کاره.

نسیم خنکی وزید و بوی شب‌بوهایی را آورد که در باغچه خانه ویلایی او به‌خوبی رشد کرده بودند. نفس عمیقی کشید و از تراس به اتاق پذیرایی رفت. خواست روی مبل بنشیند ولی صدایی توجه او را جلب کرد. تعجب کرد و از خودش پرسید:

ـ این دیگه چه صدایی بود؟ خوبه برم یه نگاهی بندازم.

به طرف در راه افتاد ولی در باز شد و مردی با ریش و مویی ژولیده و نگاهی ترسناک وارد شد. بریتا کوشش کرد خونسرد باشد:

ـ شما کی هستین؟ اینجا چکار می کنین؟

مرد جوابی نداد و به طرف بریتا خیز برداشت. دستمالی را که به اِتِر آغشته بود، جلو دهان او گرفت. بریتا چند ثانیه دست و پا زد و از هوش رفت.

وقتی که به هوش آمد، روی تخت افتاده بود و تنش درد می کرد. پلکش را باز کرد. کمی گذشت تا توانست همه چیز را واضح ببیند. یورن نزدیکش روی صندلی نشسته بود. با شادی گفت:

ـ به هوش اومدی؟ لازم نیست چیزی رو توضیح بدی. حالا یه خورده استراحت کن.

بریتا نالید و آهسته گفت:

ـ همه جام درد می کنه... چه اتفاقی افتاده؟

ـ نمی‌دونم. وقتی که اومدم، کف اتاق افتاده بودی.

بریتا خواست روی تخت بنشیند ولی سرش گیج رفت. دوباره دراز کشید و گفت:

ـ فقط یادمه که منتظر تو بودم. بعدش یه مرد وحشی دیدم که وارد هال شد. یه دستمال گرفت جلو دهن و دماغم. دیگه چیزی یادم نمیاد... لطفا به پلیس تلفن کن... فکر کنم اون مرد وحشی منو اذیت و آزار کرده.

ـ عزیزم بهتره پای پلیس رو وسط نکشیم چون اون‌وقت مجبوریم توضیح بدیم که من چرا اومدم اینجا. اونم این وقت شب... هیچ فکر کردی اگه آقای رولت جرزوم بفهمه که منم اینجا بودم، چه فکرایی می کنه؟

بریتا دیگر چیزی نگفت وچشم‌هایش را بست. شوهرش، **رولت جرزوم**، مالک شرکت بزرگ الماس آفریقای سیاه بود. هفته پیش به سفری تجاری رفته بود و فردا شب برمی گشت. او فقط به تجارت فکر می کرد و به عواطف **بریتا** توجهی نداشت. **یورن**، حسابدار او بود و چهار سال پیش در شرکتش استخدام شده بود. از شش ماه پیش بین **یورن** و **بریتا** علاقه عاطفی عمیقی شکل گرفته بود. البته یورن مردی متعهد و اهل اخلاق بود و با این که از دو سال پیش دلباخته بریتا شده بود، از احساس خود چیزی به بریتا نگفته بود. شش ماه پیش، وقتی که بریتا به شرکت آمده بود تا پرونده‌ای را که شوهرش در خانه جا گذاشته بود، به یورن بدهد، در فرصتی مناسب اعتراف کرد که یورن را دوست دارد. یورن سرخ شده بود و بی‌اختیار اقرار کرده بود که او نیز مدت‌هاست که **بریتا** را به قلب خود راه داده است. از آن روز آن دو گاهی یکدیگر را می‌دیدند و برای آینده خود نقشه می کشیدند. قرار بود یورن وامی بگیرد و شرکت کوچکی تأسیس کند سپس بریتا از **رولت** جدا شود و این دو دلداده با هم زندگی کنند.

یورن برعکس فرهنگ جامعه خودش، هنگاهی که به دیدن بریتا می‌رفت، پایش را از محدوده ادب بیرون نمی‌گذاشت و سوگند خورده بود تا با بریتا ازدواج نکند، رابطه خصوصی خاصی با او برقرار نکند. بریتا نیز اعتراضی نداشت و از این ویژگی یورن خوشش می‌آمد.

صدای آرامش‌بخش یورن او را به خود آورد:

ـ موافقی بریم بیمارستان؟ حس می کنم حالت خوب نیست.

بریتا با مهربانی نگاهش کرد و گفت:

ـ متشکرم که به فکرم هستی. اگه تو رو نداشتم، نمی‌دونم چطور می‌تونستم این زندگی سخت رو تحمل کنم... لطفا یه آرامبخش بهم بده تا کمی بخوابم.

***

بریتا سعی کرد شوهرش متوجه کسالت او نشود ولی **رولت جرزوم** مرد دقیقی بود و پرسید:

ـ حس می کنم وقتی که اینجا نبودم برات اتفاقی افتاده.

ـ چیزی نیست... فقط یه خورده کسلم.

رولت کیف دستی‌اش را باز کرد و گفت:

ـ فکر کنم چیزی که توی کیفم دارم حالت رو خوش کنه.

سپس بسته کادوپیچی کوچک و زیبایی به طرف او دراز کرد. بریتا بسته را گرفت و باز کرد. الماس خوش تراشی که حدود دو قیراط وزن داشت، چشم بریتا را خیره کرد. رولت گفت:

ـ از بین الماسایی که با خودم آوردم، این یکی از بقیه بهتره. مخصوص تو کنارش گذاشته بودم. می‌پسندیش؟

ـ خب معلومه که می‌پسندم. من همیشه سلیقه تو رو قبول داشتم.

رولت الماس را از **بریتا** گرفت و گفت:

ـ بریم بذاریمش تو گاوصندوق. فردا میدم یه رکاب از طلای سفید براش بسازن.

بریتا دنبال رولت رفت. رولت قاب عکسی را که روی دیوار بود، کنار زد و گاوصندوق کوچکی نمایان شد و به بریتا گفت:

ـ بازش کن.

بریتا رمز گاوصندوق را وارد کرد و درش را باز کرد. رولت جعبه الماس‌ها را برداشت و با نگرانی گفت:

ـ انگار خالیه... چقدر سبکه!

سپس درش را باز کرد و با چشم‌هایی که از حیرت بیرون زده بود، گفت:

ـ هیچی توش نیست. من سه میلیون مارک الماس گذاشته بودم این جا... وای خدای من! بیچاره شدم.

بریتا گفت:

ـ ولی این غیر ممکنه... فقط من و تو رمز این گاوصندوق رو بلدیم. از این گذشته، دو روز پیش گاوصندوق رو باز کردم و الماسا رو دیدم. از اون به بعد هم خونه رو ترک نکردم و کسی نیومده اینجا.

ـ عزیزم من به تو اعتماد دارم ولی باید به من توضیح بدی که چه اتفاقی افتاده... بهت نیم ساعت فرصت میدم تا خوب فکر کنی.

بریتا به اتاق خودش رفت و به فکر فرو رفت. یادش آمد که چند روز پیش یورن از او خواسته بود الماس‌های رولت را به او نشان بدهد. بریتا با او کنار گاوصندوق رفته بود و رمز را یادش داده بود. وقتی که یورن آن همه الماس را دیده بود، گفته بود:

ـ آقای **رولت جرزوم** خیلی ثروتمنده ولی من از اون ثروتمندترم چون جواهر گرانبها و بی‌مانندی مثل تو دارم.

بریتا لبخند رضایت آمیزی زده بود و گفته بود:

ـ منم از داشتن تو احساس ثروت می کنم ولی بهتره تو هم هر چی زودتر اوضاع مالی تو رو به‌راه کنی تا بتونیم زندگی خوبی داشته باشیم.

ـمن به‌زودی یه وام خوب می گیرم و شرکت‌مونو راه میندازم... خیالت راحت باشه.

بریتا چشم‌هایش را بست. آیا الماس‌ها را یورن دزدیده است؟ فقط سه نفر رمز گاوصندوق را می‌دانستند. **رولت** در سفر بود و نمی‌توانسته سرقت کند. تنها کسی که فرصت این کار را داشته، یورن بوده... **بریتا** فریاد کوتاهی کشید و مشتش را روی میز کوفت و از تصور صحنه دیشب، صورتش گداخته شد و آتش نفرت در نگاهش زبانه کشید:

ـ آیا مرد ژولیده‌ای که دیشب او را بیهوش کرد و آزاراش داده بود، از سوی یورن آمده بود؟ آیا وقتی که آن مرد کارش را انجام داد، از یورن پاداش گرفت و رفت، سپس یورن آمد و با خیال آسوده الماس‌ها را دزدید؟

بریتا کشو میز رولت را باز کرد و هفت تیر او را برداشت و شتابان از خانه خارج شد و به سوی خانه یورن رفت. وقتی به آنجا رسید، چند بار محکم به در کوفت. یورن در را با حیرت باز کرد و گفت:

ـبریتا!عزیزم!چی شده که‌این وقت شب به دیدنم اومدی؟ اتفاقی افتاده؟

بریتا او را کنار زد و وارد آپارتمان شد. یورن در را بست و روبه‌روی بریتا ایستاد و گفت:

ـعزیزم توضیح نمیدی چی شده؟

ـ توضیح رو تو باید بدی.... زود باش الماسا رو بده.

ـالماسا؟ کدوم الماسا؟

ـ همون الماسایی که دیشب دزدیدی... تو چطور مردی هستی که یه غریبه وحشی رو سراغم فرستادی تا منو آزار بده و بعدش الماسا رو بدزدی.

یوری سیگاری روشن کرد و چند بار پک زد و با آرامشی ظاهری گرفت:

ـتو درباره چی حرف می‌زنی؟ دلم رو بااین حرفات شکوندی... متأسفم که هنوز منو نشناختی.

بریتا هفت تیر را از کیفش بیرون آورد و به طرف یورن نشانه رفت و گفت:

ـیه بار دیگه ازت می‌خوام الماسا رو بدی و اعتراف کنی که منو دوست نداشتی و فقط دنبال پول بودی. اگه بخوای زیرش بزنی، تو رو می کشم.

ـ بریتا...! این منم... یورن هستم. همون یورنی که بارها بهش گفتی دوسش داری. این حرفا چیه که میزنی؟ چرا دل منو می‌شکنی؟

بریتا ماشه را کشید. یورن نگاهش کرد و خواست چیزی بگوید ولی پاهایش لرزید و زمین افتاد. چند ثانیه گذشت تا بریتا به خودش آمد. باورش نمی‌شد یورن را کشته باشد. بغضش ترکید و کنار جسد یورن نشست و های های گریه کرد. پس از یکی دو دقیقه در زدند. بی‌هیچ فکری، به سوی در رفت و آن را باز کرد. چشمش به رولت افتاد. با هق‌هق گفت:

ـمن دزد الماسا رو کشتم.

رولت در را بست و به جسد یورن نگاهی کرد و گفت:

ـ کار بدی کردی چون یورن دزد نبود.

بریتا شوکه شد. چند ثانیه در سکوت به یورن نگاه کرد سپس گفت:

ـدزد نبود؟ پس الماسا رو چه کسی دزدیده؟

ـ در باره مردی که دیشب تو رو آزار داده بود، چیزی به من نگفتی... چرا؟

بریتا پاک گیج شده بود. بریده بریده گفت:

ـتو این موضوع رو از کجا میدونی؟

رولت لبخند زنان روی مبل نشست و گفت:

ـ من از همه چی خبر دارم. مدتیه که میدونستم بین و تو و یورن رابطه عاطفی عمیقی ایجاد شده بود. درسته که من فقط به کارم فکر می کردم ولی تو رو دوست داشتم و نمی‌خواستم از دستت بدم. به همین دلیل نقشه‌ای کشیدم تا یورن از تو دور بشه... اون مرد متجاوز رو من اجیر کرده بودم تا سراغت بیاد. فکر می کردم اگه یورن بفهمه اون مرد به تو آزار رسونده، ترکت می کنه آخه یورن متعصب و مذهبی بود. الماسا رو هم خودم برداشتم.

تو فکر می کردی به سفر رفتم ولی همین جا بودم و تو رو زیر نظر داشتم... راستش اصلا دلم نمی‌خواست یورن کشته بشه ولی تو کنترلت رو از دست دادی و این بیچاره رو کشتی.

بریتا حس کرد دارد آتش می گیرد. با صدایی که از خشم می‌لرزید، گفت:

ـتو خیلی پست و احمق و بی‌شعور هستی.

ـبه من توهین نکن چون فقط منم که می‌تونم پول خرج کنم و وکیل خوبی برات بگیرم تا تبرئه بشی.

بریتا کنار **یورن** نشست و کمی نگاهش کرد و گفت:

ـانتقامت رو می گیرم.... امیدوارم منو ببخشی.

سپس هفت تیر را از زمین برداشت و به سوی رولت گرفت و گفت:

ـنقشه شوم تو غلط از آب دراومد. یورن کشته شد. فکر اینجاشو هم نکرده بودی که من تو رو می کشم.

ـاون اسباب بازی رو بذار کنار.

بریتا به چشم‌های رولت خیره شد و محکم گفت:

ـباهات شوخی نمی کنم. تو فقط تا چند لحظه زنده هستی و خودم انتقام یورن رو ازت می گیرم.

ـبریتا! عزیزم! من دوستت دارم. اگه باور نمی کنی، بذار از توی کیفم الماسا رو بیرون بیارم تا بفهمی همه رو واسه تو آوردم... بهت قول میدم زندگی جدیدی شروع کنیم و...

بریتا حرف او را برید و گفت:

ـ کافیه! تو در قتل یورن مقصر اصلی هستی. شاید بتونم یه روزی این گناهت رو ببخشم ولی اجیر کردن اون مرد ژولیده پولیده و وحشی و دستوری که بهش دادی تا منو آزار بده، گناه غیر قابل بخششی‌یه که هرگز ازش نمی گذرم.

این را گفت و ماشه را چکاند. گلوله پیشانی **رولت** را سوراخ کرد. چند بار پلک زد و زمین افتاد. **بریتا** نفس عمیقی کشید. اثر انگشتش را از روی هفت تیر پاک کرد و آن را در دست رولت گذاشت. بسته الماس‌ها را برداشت و با خونسردی از آنجا رفت.

■

امتحان بزرگ

بقیه از صفحه ۱۵

کردم و هر وقت که زنم در مورد این رژیم و داروها سوال می کرد می گفتم برای مشکلات پوست و مو و وزنه و... اما جرأت نداشتم حقیقت را به پروا بگویم. با خودم فکر می کردم: «اگر پروا بفهمه در همه این سالها —خصوصاً چند سال اخیر —اشکال از من بوده، آن وقت در مورد آن همه تحقیر و توهین‌هایی که بهش کرده بودم چی باید می‌گفتم؟ خدا می‌داند چه انتقامی از من خواهد گرفت و چقدر تحقیرم می کند...؟»

آن شب اما؛ تصمیم خود را گرفته بودم: «باید هر طور شده به پروا بگم که حقیقت چی بوده... گور پدر غرورم کرده!»

***

پروا داخل آشپزخانه مشغول درست کردن شام بود که برای چندمین بار آمدم کنار سنگ آشپزخانه و... اما باز هم نتوانستم لب از لب باز بکنم، لذا لیوان چای را برداشتم و رفتم داخل آلاچیق حیاط نشستم و داشتم به گذشته‌ها فکر می کردم و... که یکمرتبه پروا با ظرف میوه آمد بالای سرم ایستاد و تا مرا دید گفت:

-امیر... تو داری گریه می کنی؟

تازه متوجه چشمان خیسم شدم و انگار همین اشکها روی حرف زدن نصیبم ساخت و گفتم: من باید یک حقیقت تلخ را به تو بگم «پروا»... راستش‌رو بخوای همان سه ماه قبل که من رفتم جواب آزمایشات را بگیرم...

«پروا» یک خوشه انگور به دستم داد و حرفم را قطع کرد:

- می‌دونم... از همه چیز باخبرم، لطفاً دیگه حرفش را نزن...

فکر کردم او دارد اشتباه می کند که گفتم: «نه پروا... مساله اینه که اشکال از من بوده و...» پروا دوباره حرفم را قطع کرد:

- گفتم که می‌دونم... من درست یکساعت بعد از تو به سراغ آقای دکتر رفتم و او همه چیز را برایم گفت، و منم از او خواهش کردم به تو نگه که من از موضوع خبر دارم...

حرفهای پروا که تمام شد بغضم شکست و گفتم: «پس چرا در این مدت هیچی نگفتی؟ چرا تلافی نکردی...؟ چرا به روی من نیاوردی که از ابلیس پست‌تر و نامردتر هستم... چرا منو تحقیر نکردی؟

پروالبخند زد و گفت: «گذشته را فراموش کن امیر... امشب باید جشن بگیریم... چون من باردار هستم...»

نگاهش کردم و سرم را انداختم پایین و...

***

حالا پسر اولمان چهارده ماهه است و ما منتظر تولد دومین فرزندمان هستیم، اما پروا که سه ماهه حامله است در این مدت حتی یکبار نیز به روی من نیاورده که چقدر مرد بدی بودم! فقط امیدوارم در آینده بتوانم بزرگواری او را جبران کنم!

حسن شهرت و نام نیک بزرگترین سعادتهاست ● شیلر

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

کاش می دانستم کجاست...

تمام اسامی مستعار است

آن روزها دانشجوی سال چهارم رشته دندانپزشکی بودم. یادم می آید یک روز برف شدیدی می بارید و من با ماشین پدرم به سمت دانشگاه می رفتم. نزدیک دانشگاه دنبال جای پارک بودم که دیدم دختری سوار بر یک پراید جلوی من ایستاد. او هم دنبال جای پارک می گشت.

جلوتر از جایی که من ایستاده بودم به اندازه دو ماشین جای پارک بود اما آن دختر طوری وسط دو محل پارک کرد که امکان پارک کردن من وجود نداشت. بوق زدم، متوجه نشد. پایین آمدم و محترمانه به او گفتم: خانم، بد پارک کردین. بیایین عقب تر، کنار ماشین پشتی، تا من هم بتونم پارک کنم...

سرش را بلند کرد و نگاهی به من انداخت. انصافا زیبا بود ولی چنان عصبی و خشمگین به چشانم زل زده بود که تعجب کردم. پرسیدم: طوری شده؟

با عصبانیت جواب داد:

به من ربطی نداره که می خوای کجا پارک کنی. من درست پارک کردم ومجبور هم نیستم به خاطر جنابعالی ماشینم روبچسونم به ماشین پشتی!

وبعد با عصبانیت بیشتری در راباز کرد که به پای من خورد و از ماشین پیاده شد و رفت سمت دانشکده.

وقتی دیدم از دانشجوهای دانشکده خودمان است سکوت کردم و حرفی نزدم. یک ربع طول کشید تا من هم جایی پیدا کردم و بعد سریع خودم را به کلاسم رساندم. بعد از کلاس به بوفه رفتم. همان دختر را دیدم که با دوستش انتهای بوفه نشسته وچای می خورد.

چند روز گذشت و من آن ماجرا را فراموش کردم تا اینکه یک روز غروب وقتی از دانشکده بیرون آمدم صدای بگو مگویی شنیدم. اول توجه نکردم و به سمت ماشینم رفتم اما صدای بگو و مگو بیشتر شد. نزدیکتر رفتم ودیدم همان دختر که سر پارک کردن ماشین با من برخورد بدی داشت با دختر و پسر دیگری از دانشکده که می شناختمشان در حال بحث و جدل هستند.

رفتم سراغشان. هیچ کدام متوجه من نشدند ولی از حرف هایشان فهمیدم که آن دختر بی ملاحظه موقع دنده عقب آمدن به پای آن دختر زده ووقتی دختر اعتراض کرده با پرخاش وبی ادبی جوابش راداده. دوست من هم که شاهد ماجرا بود می گفت: باید این خانم شکایت کنه و من هم به عنوان شاهد ماجرا هر جا بگن می رم...

جلوتر رفتم و رو به همان دختر بی ملاحظه گفتم:

– خانم عوض عذرخواهی چرا این طوری رفتار می کنی؟ اگه پای این خانم مشکل پیدا می کرد چی؟ شما مقصر هستین و قانون باید جوابتون رو بده.

ناگهان دیدم آن قیافه جدی وعصبی تغییر کرد و چنان مظلوم وغمگین نگاهم کرد که دلم کباب شد. بعد هم اشکش درآمد و زد زیر گریه!

هول شدم وبه دختر مصدوم گفتم: پاتون خیلی درد می کنه؟

گفت: زیاد نه. مهم نیست. خودم می رم درمانگاه. یه عکس بندازم بد نیست.

دوستم به دختر مصدوم گفت: «من شما را تا درمانگاه می رسانم.» آنها رفتند ومن به آن دختر گفتم: حالا چرا داری گریه می کنی؟ خدا روشکر اتفاق بدی نیفتاده. هوا سرده. برید تو ماشین تون.

بریده بریده و در حالی که هق هق می کرد، گفت:

حوصله رانندگی ندارم. نمی خوام ماشین مو ببرم. همین جا بمونه، فردا میام می برمش.

وبعد نگاهی به من انداخت و خداحافظی کرد و رفت سمت دیگر خیابان. حال عجیبی داشتم. آن دختر به شدت روی من تاثیر گذاشته بود. پریدم داخل ماشین و رفتم دنبالش و از او خواستم سوار شود. او هم انگار مطمئن بود من چنین کاری خواهم کرد بدون هیچ حرف و تعجبی در جلو را باز کرد ونشست.

پرسیدم: خونه تون کجاست؟

– برو سمت شرق.

در مسیر خیلی با هم حرف زدیم. دختر خوبی به نظر می رسید. تک دختر خانواده بود و دو برادر داشت. اسمش «فاخته» بود وبی نهایت زیبا. اعتراف می کنم از او خوشم آمده بود ولی سعی کردم که متوجه نشود. تهرانپارس که رسیدیم فلکه دوم پیاده شد.

فاخته را چند بار دگیر هم دیدم وبه او دلبسته شدم. پیشنهاد آشنایی بیشتر دادم واو قبول کرد. دیگر از رفتارهای عصبی اش خبری نبود. فاخته تبدل شده بود به دختری مظلوم، ساکت، مهربان و احساساتی که حتی با صدای پرنده ها هم احساساتی می شد و چند بیت شعر می خواند.

خیلی ها در دانشکده متوجه علاقه ما به هم شدند. از جمله همان پسری که در آن روز سرد فاخته را مصدوم کرده بود می خواست به عنوان شاهد به دادگاه برود. او یک روز در دانشکده به سراغم آمد و گفت:

– «نریمان»، من و تو زیاد با هم صمیمی نیستیم و تو شاید حرف های منو به حساب دخالت بذاری اما من نتونستم خودم رو راضی کنم و این حرفا رو حتما باید بهت بگم.... اون روز که فاخته به اون دختر زد که صد در صد هم مقصر بود، من همون جا کنار ماشینش بودم. فاخته پیاده شد و حرف های رکیکی به اون دختر بیچاره زد که گوش های من از خجالت وشرم سرخ شد... نریمان! این دختره شخصیت سالمی نداره. مراقب باش.

سرم را پایین انداختم و گفتم: رضا جان، یادمه اون روز با اون دختر خانم رفتی درمانگاه، بعدش هم چند بار شما رو با هم دیدم. باهم آشنا شدین؟

– آشنا شدیم و اگه خدا بخواد می خوایم با هم ازدواج کنیم.

با تمسخر گفتم: آهان فهمیدم. حالا فاخته بیچاره یه حرفی به همسر آینده تو زده و تو داری این طوری بهش توهین می کنی؟ برو پسر جان، کارت اصلا درست نیست.

رابطه من و رضا که فقط در حد حرف های روزمره و سلام علیک بود، تمام شد.

درباره فاخته و علاقه ام به او با خانواده ام صحبت کردم و قرار خواستگاری را گذاشتیم. در مجلس خواستگاری پدر بداخلاق و مادر موذی و دو برادر فاخته که رفتارشان تقریبا غیر عادی بود، برایم اهمیتی نداشت. من عاشق فاخته شده بودم و اصلا به حرف های پدرو مادر و خواهرم توجه نمی کردم. قرار عقد را گذاشتیم و با مهریه هشتصد سکه در محضر عقد کردیم.

فاخته هیچ وقت از من نمی خواست به منزلشان بروم و بیشتر او به خانه ما می آمد. تمام وقت در اتاقم می نشست وحتی به خواست مادر و خواهر هم زیاد بیرون نمی رفت. یک شب که فاخته منزل ما بود، عمویم که حکم بزرگ فامیل را دارد، زنگ زد و همه ما را برای شام به منزلش دعوت کرد. همه آماده شدیم که برویم به جز فاخته که نشسته بود جلوی تلویزیون و تکان نمی خورد. گفتم:

فاخته جان، همه آماده شدن، چرا لباس نمی پوشی؟

نگاهم کرد و پرسید: برای چی؟

به صورتش نگاه کردم. خوف برم داشت. ترسناک شده بود، مثل همان روز اول که بد پارک کرده بود و من رفتم سراغش... گفتم: فاخته، مگه متوجه نشدی عمو

دعوتمون کرده... دیر شده، اونا زود شام می خورن.

با عصبانیت جواب داد:

خب به جهنم! به من چه؟!

تمام بدنم یخ کرد. قدرت حرف زدن نداشتم. خوشبختانه کسی نبود که حرف های ما را بشنود. گفتم: فاخته جان، اتفاقی افتاده؟ با کسی حرفت شده؟

بلند شد و رفت داخل اتاقم. پشت سرش رفتم و در را بستم و گفتم: بگو چی شده؟ با مادرم دعوا کردی؟ خواهرم حرفی بهت زده؟

او که صدایش بلندتر شده بود، گفت: غلط می کنن بهم حرفی بزنن. هر کی بهم بگه بالای چشمت ابروست...

از او ترسیدم و بیرون آمدم. تمام بدنم می لرزید. پدر و مادر و خواهرم منتظر ما بودند. با من و من گفتم: فاخته حالش خوب نیست. سردرد شدیدی داره می مونه خونه. بیاین ما بریم.

خانواده ام نمی خواستند او را تنها بگذراند اما راضی شان کردم و رفتیم منزل عمویم. عمویم وقتی شنید فاخته مریض است و نیامده به شوخی گفت: من به خاطر اون گفتم شماها هم بیاین.

و زنگ زد به موبایل فاخته. بعد از چند بار زنگ خوردن، فاخته گوشی را جواب داد و عمویم گفت: سلام دختر گلم. خدا بد نده. چی شده؟

خدا خدا می کردم فاخته چیزی نگوید. اما رنگ صورت عمویم چیز دیگری می گفت. قلبم داشت از جا کنده می شد. عمویم قرمز شده بود و چشم هایش داشت از حدقه بیرون می زد. بعد به آرامی گوشی را گذاشت و رو به من کرد و گفت: معلومه حال خانمت هیچ خوب نیست. می بردیش دکتر.

کسی چیزی متوجه نشده بود اما من به مرز سکته رسیده بودم.

آخر شب که برگشتم خانه فاخته خوابیده بود. صبح که بیدار شدم رفتم سراغش. تا مرا دید، لبخندی زد و گفت: نریمان دلم برات تنگ شده بود. خواب دیدم داری می ری مسافرت و منو با خودت نمی بری. من گریه می کردم...

و چشم هایش پر از اشک شد. به او گفتم: دیشب به عموم چی گفتی؟

در حالیکه اشک هایش را پاک می کرد گفت:

بد موقعی زنگ زد، من خواب بودم. نمی دونم، فکر کنم بهش گفتم چرا زنگ زدی.

دستش را گرفتم وبلندش کردم. مانتویش را دادم دستش و گفتم: حاضر شو، می برمت خونه تون.

حرفی نزد. پدر و مادرم هاج و واج به من نگاه می کردند. او را گذاشتم منزل پدرش و رفتم سراغ حجره عمویم. از او خواستم بگوید فاخته دیشب چه حرف های به او زده.

عمویم که نگرانی از چشم هایش می بارید، گفت: نریمان جان، فاخته مشکل روانی داره. درمانش کن. دیشب چنان حرف های زشت و رکیکی به من زد که فقط یه آدم روانی می تونه اینجور حرف بزنه.

با عمویم درباره اتفاقاتی که قبل از عقدمان افتاده بود صحبت کردم. از اینکه فاخته را دوبار عصبانی دیده بودم. عمویم گفت: با خانواده اش حرف بزن. احتمالا این دختر مشکل روانی داره. ازشون بخواه حقیقت رو بهت بگن تا بتونی یک کاری براش انجام بدی.

سرتان را درد نیاورم، با کلی التماس و گریه و تهدید بالاخره از حقیقت ماجرا مطلع شدم. سوابق پزشکی و پرونده فاخته را پیدا کردم. حق با عمویم بود. فاخته دچار بیماری روانی بود که ماهی یکی دوبار به سراغش می آمد. وقتی بیماری به سراغش می آمد ناخودآگاه دچار جنون آنی و عصبانیتی می شد که هیچ کس وهیچ چیز برایش مهم نبود.

بعد از صحبت با مادر و پدرش تازه متوجه شدم که یکی از برادرهایش هم به همین بیماری مبتلاست، حتی شدیدتر از فاخته، طوری که همان سال اول از دانشگاه انصراف داده بود. مادرش می گفت این بیماری از سن ۱۹ یا ۲۰ سالگی عود می کند و برادرش هم درست همسن فاخته بود که دچار این بیماری شد. می گفت: وقتی با تو آشنا شد، چند ماهی بود که علائم این بیماری ظاهر شده بود و ما برده بودیمش پیش دکتر برادرش. وقتی تو به خواستگاری اومدی با خودمون گفتیم حتماً بعد از ازدواج بهتر می شه اما نشد...

فاخته تحت درمان قرار گرفت. او را نزد بهترین روانپزشکان شهر بردم. یکسال صبر کردم تا نامردی نکرده باشم و شاید فاخته درمان شود اما پزشکان معتقد بودند که فاخته درمان نمی شود و با بالا رفتن سنش وضعیتش بدتر می شود. بالاخره من و فاخته از هم جدا شدیم. دیگر دانشگاه نیامد و بعد از مدتی از طریق یکی از دوستان همکلاسی اش شنیدم که از آن خانه رفتند و هیچ کدام از دوستانش نمی دانند خانه جدیدشان کجاست؟ چند ماه بعد از جدایی برای پیدا کردنشان تلاش کردم اما موفق نشدم. کابوس این ماجرا بعد از دو سال هنوز هم آزارم می دهد. فاخته را دوست دارم و نمی دانم الان در چه وضعیتی است. خاطرات بودن با فاخته آزارم می دهد. کاش می دانستم کجاست...؟

■

برای بنفشه

سرگذشت بنفشه را در مجله ی پانزده اردیبشهت ماه خواندم و آن قدر متاثر شدم که دلم خواست با بنفشه حرف بزنم...

اسمم باران همایون است و بیست و هشت ساله ام. چون آدرسی از خودش ندارم برای شما می نویسم شاید به دستش برسد...

بنفشه جان سلام...

شاید من حال تو را خوب نفهمم چون خدا به من زیبایی عطا کرده و معتقدم تا در موقعیتی قرار نگرفته ای نمی توانی درکش کنی... گرچه زشتی و زیبایی نسبی اند و هر قدر هم زشت یا زیبا باشی بسیارند زشت تر و زیباتر از تو...

می خواهم در مورد یکی از دوستانم با تو حرف بزنم...

دختری است هم سن و سال من. اسمش گلناز است. مبتلا به بیماری «سی پی»... نمی دانم این بیماری را می شناسی یا نه. گلناز از کودکی نه می توانسته درست راه برود نه درست حرف بزند... دست ها و پاهایش همه کج و کوله اند و دهانش کج... بخصوص وقتی می خواهد به خودش فشار بیاورد و حرف بزند. به سختی راه می رود. اگر جایی پله باشد حتما باید کسی کمکش کند. این مختصری از شرایط گلناز بود و صدالبته که اوضاعش خیلی سخت تر و پیچیده تر از تو است... شاید اگر بیمار نبود چهره ی زیبایی هم داشت اما حالا تمام عضلات صورتش هم کج و کوله اند... و اما...

گلناز دختر بسیار عجیبی است... اعتماد به نفسش حیرت آور است. فوق لیسانسش را گرفته. شاعر است و کتاب هم چاپ کرده. در جلسات شعرخوانی دانشکده جلوی چشم آن همه آدم در کمال اعتماد به نفس می رفت روی سن و شعر می خواند. چنان روحیه ای دارد که خیلی ها خیلی وقت ها یادشان می رود او چه وضعیتی دارد. آن قدر خودش را قبول دارد و مطمئن و باروحیه است که حتی ما که دوستانش هستیم خیلی جاها باورمان نمی شود...

می دانی... خود من که در کمال صحت و سلامت جسمی هستم خیلی وقت ها در زندگی کم می آورم، مثل همه ی آدم ها اما همیشه اینطور وقت ها یاد گلناز می افتم و از خودم خجالت می کشم...

بنفشه جان...!

خدا به تو فقط زیبایی نداده اما در عوض به قول خودت گل سرسبد دانشکده هستی. این فقط یکی از نعمت هایی است که خدا به تو ارزانی داشته و من یقین دارم اگر خوب نگاه کنی نعمت هایی از این دست در زندگی ات بسیارند...

بنفشه! تو می توانی مطمئن باشی که اگر کسی روزی به تو «دوستت دارم» گفت قشنگی های دلت را دیده و دوستت دارد... شهر پر از دخترهای زیباست اما دخترهای فرهیخته و تحصیلکرده زیاد نیستند. تو اگر خودت را دوست داشته باشی و باور کنی می توانی آن قدر بالا بروی که دست هیچ کس به دامن غرورت نرسد. من معتقدم آدم باید اول خودش خودش را قبول کند و دوست داشته باشد و به خودش احترام بگذارد تا احترام و باور و تحسین دیگران را هم به دست بیاورد...

من خواهر ندارم، تو مثل خواهر منی. وقتی داستانت را خواندم خیلی دلم گرفت. آدم های ظاهربین و کوته فکر همه جا هستند اما من مطمئنم تو بسیار بزرگ تر از این حرف هایی...

درست را خوب بخوان و تا می توانی بالا برو و یادت باشد خواهری داری که قلب رنج کشیده و مهربانت را دوست دارد و برای سلامتی و موفقیتت دعا می کند...

■

خاطره ی شادی های دیروز تلخ ترین غمی است که امروز داریم

●جبران خلیل جبران

گفتگوی اختصاصی با جیپای والیبال ایران

یک تصادف زندگیم را زیر و رو کرد

گفتگو: ایمان کوچکی

عکس: مجید شادمان نژاد

فکر می کردم که مصاحبه با محمد تر کاشوند که امروزه مصدوم است و تمرین ندارد، کار ساده‌ای خواهد بود و... پس از چندین تماس قرار بود که چهارشنبه هفته گذشته به منزل ایشان در کرج رفته و گفتگوی خانوادگی با وی داشته باشم اما روز قرار هرچقدر که با وی تماس گرفتم، جواب نداد. آخر همان شب تماس گرفته و از من خواست برای گرفتن مصاحبه، به ورزشگاه حجاب رفته و در زمان برگزاری فینال لیگ والیبال با وی گفتگو کنم.

روز یکشنبه و چند ساعتی پیش از برگزاری مسابقه به آنجا رفتم و گفتگویی داغ و خواندنی انجام دادم که فکر کنم به مصائبی که برایش کشیده می ارزد. شما هم بخوانید و نظر بدهید...

*** این درست است که شما دو سال صغر سنی دارید؟**

بله، این کار برای اکثر ورزشکاران شکل می گیرد و دلیل آن هم بر می گردد به این که ورزش ما در سطوح پایه پشتیبانی نمی شود و زمانی که ورزشکاران ما از سن مجاز برای شرکت در مسابقات عبور می کنند، مسئولین به یاد استفاده از آنها می افتند و این اتفاق رخ می دهد.

*** از این که در ابتدای راه نتوانستید به فتح تهران بپیوندید، نا امید نشدید؟**

دلسرد شدم، حتی تصمیم گرفتم که دیگر والیبال بازی نکنم، اما در آن روزها آقای کارخانه بازی مرا پسندید و بعد از آن هم به اردوی تیم المپیک فراخوانده شدم و این اتفاقات روحیه لازم برای ادامه والیبال را در من تقویت کرد.

*** شما بیش از ۱۰۰ بازی ملی در کارنامه خود دارید، خاطره انگیز ترین بازیتان کدام است؟**

بازی های زیر گروه المپیک، هر چند که صعود نکردیم، اما من و سایر بچه ها در آن مسابقات سنگ تمام گذاشتیم. همین طور بازی های آسیایی بوسان که همه ملی پوشان بازی های استثنایی از خود به نمایش گذاشتند.

*** چه چیز باعث تداوم کارتان در تیم ملی شد؟**

قبل از هر چیز همیشه توکلم بر خدا و ائمه اطهار بوده و بعد از آن نیز سعی بر آن داشتم که سالم زندگی کنم و هیچ گاه به دنبال حاشیه نرفتم. تمرینات خوب و منظم از عوامل دیگر است. حتی زمانی که مصدوم بودم، تمرینات خوبی داشتم.

*** چرا بعد از سپری کردن ۴ سال توام با موفقیت در تیم پیکان، به سایپا پیوستید؟**

اشتباه کردم! هر بازیکنی در طول زندگی ورزشی خود اشتباهاتی را مرتکب می شود که من از این امر مستثنی نیستم. در مجموع تیم باشگاهی پیکان را بیشتر می پسندم اما برای فصل جدید، مسوولان این تیم تصمیم به جوان گرایی گرفتند و زمانی که پیشنهادی را از پیکان دریافت نکردم با سایپا قرارداد داخلی بستم. بعد از آن پیکانی ها پیشنهاد خود را مطرح کردند اما به خاطر تعهدم، با سایپا ماندم. هر چند که از لحاظ قانونی می توانستم قراردادم را با این تیم فسخ کنم.

> **** ۶، ۷ ماه قبل از آن تصادف در ضمیر ناخودآگاهم این حس را داشتم که اتفاقی برایم رخ میدهد***

*** اواخر سال گذشته برایتان حادثه ای رخ داد، برایمان بگویید چه شد؟**

(آه می کشد) تلخ ترین حادثه زندگی ام. آغاز فصل در اوج آمادگی بودم، با فکر و ذهنیت جدید، خوب تمرین می کردم، وزنه می زدم و خلاصه این که بهترین شرایط ممکن را داشتم. باور کنید یاد ۲۰، ۲۲ سالگی ام افتاده بودم و همان انگیزه و اعتماد به نفس را در خود می دیدم. تا این که آن اتفاق افتاد، ساعت ۱ شب برای خرید به بیرون از منزلم رفتم. زمانی که از ماشین پیاده شدم، پرایدی با سرعت زیاد به من و سپس به ماشینم برخورد کرد. این حادثه انگیزه مرا کشت. شرایط روحی و روانی بسیار بدی داشتم و لطف تنها چند دوست، مثل آقای آهنگری و هم بازی های سابق برایم التیام بخش بود. ولی بازهم این را درک می کنم که قسمت این بود و خدا را شکر که توانستم به زندگی باز گردم.

*** در حال حاضر وضعیت بدنیتان چگونه است و در چه مرحله ای از درمان هستید؟**

یکی از مهره های کمرم دچار آسیب شده، در مسابقات گذشته نیز یکی دیگر از مهره هام آسیب دیده بود و این کار را برایم سخت می کند. تا به حال که اصلا نتوانسته ام تمرین کنم و استراحت مطلق داشته ام. به امید خدا تا یکی دو هفته دیگر تمرینات ۲۰٪ را آغاز می کنم و تا ۵، ۶ ماه آینده آمادگی بازی را پیدا می کنم.

*** پس باز هم شما را در زمین مسابقه خواهیم دید؟**

بله، اگر خدا بخواهد.

*** و برای سایپا بازی می کنید؟**

خیر، از محالات است!

*** مثل این که دل پری از سایپایی ها دارید...**

نه، مشکل خاصی با آنها ندارم ولی به خاطر این که مسوولین این باشگاه ورزشی نیستند، نوع برخورد با یک ورزشکار حرفه ای را نمی دانند. البته آقای کوشا تلاشهای خوبی داشته اند اما شرایط در این باشگاه ایده آل نیست.

*** در این چند ماه فدراسیونی ها به فکرت بودند؟**

فقط تماس گرفتند و احوالپرسی کردند.

*** توقع دیگری داشتید؟**

نه، متاسفانه در کشور ما جا افتاده است که با ورزشکاران چنین رفتاری داشته باشند. آنها با ما مثل دستمال کاغذی رفتار می کنند. تا زمان نیاز، از ما استفاده کرده و بعد از آن ما را مچاله کرده و دور می ریزند.

*** ۲ تیم سایپا و پیکان به فینال لیگ برتر رسیده اند، دوست دارید کدام تیم قهرمان شود؟**

قلبا تا دو سه ماه پیش به دلیل تعهدم به باشگاه سایپا طرفدار این تیم بودم، اما آنها شرایط را طوری رقم زدند که مجبور به فسخ قرارداد به صورت توافقی شدم. در حال حاضر به خاطر این که سرمربی تیم پیکان آقای عباس برقی برایم زحمات فراوانی کشیده اند و بازیکنان این تیم از دوستانم هستند، دلم می خواهد پیکان قهرمان شود.

*** اگر رئیس فدراسیون می شدید، چه کاری برای والیبال انجام می دادید؟**

سخت است. هر کس باید در حیطه کاری خود عمل کند و با توجه به افکارش برنامه ریزی کند. الان برنامه ریزی خوبی شده و پشتوانه خوبی برای تیم ملی فراهم کردند، زمان ما این گونه نبود. یادم است که همزمان در دو رده جوانان و بزرگسالان بازی می کردیم. اما حالا ارتباط بیشتری با تیم های اروپایی برقرار شده که به سود والیبال کشور است. نکته دیگر

این که باید نظم و دیسیپلین خاصی در این ورزش حکمفرما شود من فکر می کنم عده ای از بازیکنان از چارچوب اخلاقی خارج شده اند و می توانند در آینده مشکل ساز شوند. در حال حاضر آقای داورزنی که من قلبا دوستش دارم کارهایی را در این زمینه انجام داده که موفق هم بوده است.

ما می توانیم مربیان را به کلاس های بین المللی بفرستیم و تمرینات روز دنیا را در کشور خودمان داشته باشیم.

❋ سال ۸۶ قرار بود کتاب زندگیتان منتشر شود، این امر تحقق پیدا کرد؟

بله. جا دارد که از سردار آجرلو و آقای داورزنی در این رابطه تشکر کنم. این کتاب توسط شهرداری به چاپ رسید که آن زمان سردار، رئیس تربیت بدنی شهرداری کل تهران بود. به هر ترتیب خوشحالم که مردم می توانند کتاب زندگی مرا مطالعه کنند.

❋ هیچ گاه از تیم های اروپایی پیشنهاد دریافت کردید؟

بله، یک تیم از جزایر قناری اسپانیا با فدراسیون هماهنگ کرده بود که آنها نیز با من در میان گذاشتند. یک تیم چینی و تیم هایی از کشورهای عربی پیشنهادهایی داده بودند. حتی من ۲۰ روز در قطر تمرین کردم، اما خصوصیات فردی من با آنها جور نبود و از رفتن به خارج از کشور منصرف شدم.

❋ به مربیگری فکر می کنید؟

در چند وقت اخیر که نتوانسته ام بازی کنم پیشنهادهای زیادی در این زمینه به من شد ولی هنوز دوست دارم یکی دو سال دیگر بازی کنم. خوشحالم که والیبال اکنون پیشرفت کرده و جوان های خوبی در این رشته حضور دارند. من می خواهم خودم را در میان آن ها محک بزنم.

❋ کمی از والیبال دور شویم، در ترافیک بیشتر انتظار می کشید یا عصبی می شوید؟

دیگر عادت کرده ام. حدود ۱۰ سال از کرج تا میدان نو بنیاد را با آن ترافیک رفت و آمد می کردم. اگر صبور نباشی و عصبی شوی در زندگی و ورزش تاثیر منفی دارد و با کنترل به این ناهنجاری ها، نمود مثبتی در زندگی نمایان می گردد.

❋ بهترین تیتری که در مورد خودتان خواندید؟

من جیپا (بهترین بازیکن والیبال جهان) را خیلی دوست دارم. یکی از نشریات در موردم تیتر زده بود «جیپای والیبال ایران»

❋ با همسرتان چطور آشنا شدید؟

نسبت فامیلی با هم داشتیم. او را از قبل می شناختم، سرانجام در سال ۷۸ نامزد کردیم، ۷۹ عقد و یک سال بعد از آن ازدواج کردیم.

❋ چند فرزند دارید؟

۲ تا، امیر حسین ۶ ساله و نرگس که سه سال و نیم دارد.

❋ برای رسیدن به آرامش چه کار می کنید؟

برخی افراد در زندگی انسان هستند که بودن در کنارشان آرامش را به ارمغان می آورد، در خلوت خودم نیز به آرامش می رسم ضمن این که حضور در طبیعت، برای هر انسانی آرامش را به همراه دارد.

❋ به غیر از پرواز از چیز دیگری هم می ترسید؟

قبل از این که جواب این سوال را بدهم، یک چیزی را تعریف کنم. ۶، ۷ ماه قبل از آن تصادف در ضمیر ناخودآگاهم این حس را داشتم که اتفاقی برایم رخ میدهد.

همیشه فکر می کردم که در سفر های هوایی برایم حادثه ای پیش می آید، به خاطر همین با ماشین شخصی و اتوبوس سفر میکردم. یک بار برای سفر با تیم سایپا به کرمان، مجبور شدم سوار هواپیما شوم، از ترس قلبم از دهانم داشت بیرون می آمد. ولی دیگر الان از هیچ چیز نمی ترسم.

❋ لذت بخش ترین صدایی که تا به حال شنیده اید؟

چه سوال سختی! شنیدن صدای تمام خانواده ام برایم لذت بخش است، اما صدای گریه پسرم هنگام تولد چیز دیگری بود، هرچند الان اصلا دوست ندارم این صدا را بشنوم چون طاقت دیدن ناراحتی اش را ندارم.

❋ چقدر تحصیل کردید؟

دیپلم علوم انسانی دارم.

❋ ماشینتان چیست؟

پزو ۲۰۶ داشتم که راستش بعد از تصادف هنوز ماشین نخریدم.

❋ آیا شما گرانقیمت ترین والیبالیست ایرانی هستید؟ این صحت دارد زمانی که سایرین بین ۸۰ تا ۱۰۰ میلیون پول دریافت می کردند شما ۱۲۰ میلیون می گرفتید؟

تقریبا، البته ما از سال ۸۵ به بعد از والیبال خوب پول گرفتیم. قبل از آن اصلا وضعیت درآمدیمان خوب نبود.

❋ منبع در آمد دیگری دارید؟

نه، اصلا هیچ گاه به فکرش نبوده ام و جایی سرمایه گذاری نکرده ام. تمام پولی که از والیبال گرفتم صرف خرید دو خانه برای پدر و مادرم و خودم شد که تازه الان آن ها را به همان قیمت هم نمی خرند.

❋ خوشمزه ترین نوشیدنی؟

خداییش هیچ چیز جای آب را نمی گیرد.

❋ شماره کفشتان چند است؟

۴۹، یک شماره از پای بهنام محمودی کمتر است.

❋ بین فوتبال و سینما کدام را ترجیح می دهید؟

فوتبال. . . من عاشق فوتبال هستم، خودم هم فوتبالیست بودم و از شعور بالایی در این ورزش برخوردارم.

❋ استقلالی هستید یا پرسپولیسی؟

انصافا هر دو را دوست دارم اما به خاطر علی دایی الان یک کم بیشتر پرسپولیسی ام.

❋ حرف پایانی؟

از شما و مجله خوبتان صمیمانه تشکر می کنم که به ورزشکاران خصوصا افرادی مثل من که مجبور به دوری از ورزش هستند و پیشکسوتان انگیزه می دهید.

همین طور برای خوانندگان آرزوی موفقیت روزافزون می کنم. ■

جوابهایی بدون سوال

❋ زمانی که به سایپا پیوستم گوسفندی نذر کردم تا این تیم قهرمان شود. هنوز هم اگر قهرمان شود، با این که برخلاف میلم است، نذرم را ادا می کنم. حالا دیگر اگر پیکان هم قهرمان شد این کار را می کنم.

❋ همسرم عادت دارد اول هر ماه نماز آن ماه را می خواند. روزی که آن حادثه برایم پیش آمد او حال خوبی نداشت و من با خواهر همسرم تماس گرفتم و آداب خواندن این نماز را از او پرسیدم. نماز را خودم آن روز خواندم و همان شب آن اتفاق افتاد. به هر حال قسمت این بود.

❋ در زمان آقای یزدانی خرم قرار بود برای مداوای مصدومیتم به آلمان بروم که این امر تحقق نیافت.

❋ حضور بانوان در ورزشگاه باعث شده تا خانواده بازیکنان از نزدیک به تماشای مسابقات بنشینند و همین موضوع انگیزه ورزشکاران را بالا برده است. من فکر می کنم ورزش والیبال احتیاج به همچین تصمیمی داشت.

خودم زیر و رو هستم!

عادل فردوسی پور مجری برنامه پربیننده نود و گزارشگر تلویزیون بعد از سال ها سکوت بالاخره لب به سخن گشود و از دلایل مصاحبه نکردن با رسانه ها پرده برداشت.

فردوسی پور به دلایل مصاحبه نکردنش در چند سال اخیر اشاره کرده و گفته است: «شخصا علاقه ای به مصاحبه ندارم چون کلا از اینکه در خبر ها و رسانه ها باشم راضی نیستم. برای همین مصاحبه نمی کنم. چون آدمی نیستم که به به و چه چه کنم و بگویم فلانی خوب است. من حقیقت را می گویم و آقایان ناراحت می شوند. برای همین ترجیح می دهم که کلا مصاحبه نکنم.»

او در پاسخ به این سوال که شما در برنامه نود همه را زیر و رو می کنی اما اجازه نمی دهی هم صنفی های تو این کار را بکنند؟ پاسخ داد: «من خودم زیر و رو هستم.»

به گفته فردوسی پور «فوتبال در برابر دشمن» اصلا کتابی فوتبالی نیست و بیشتر به تاثیر سیاست و اجتماع بر فوتبال و فوتبال بر اجتماع و سیاست پرداخته است، وی تصریح کرد: «مطالب زیادی را از سایمون کوپر (نویسنده کتاب) نخوانده بودم اما واقعا او را تحسین می کنم. چون وقتی یک پسر ۲۲،۲۳ ساله در طول چند ماه به ۲۲ کشور سفر می کند و بعد یک کتاب به این خوبی می نویسد واقعا تحسین برانگیز است.»

به نظر فردوسی پور مهم ترین بخش کتابی که او ترجمه اش کرده است فصل آرژانتین است، این کارشناس فوتبال اضافه کرد: «من به شخصه فصل آرژانتین کتاب را خیلی می پسندم. واقعا وقتی آن را ترجمه می کردم دلم می خواست بدانم آخرش چه اتفاقی رخ می دهد. یا فصلی که در مورد خرافات و جادوگری در آفریقاست. این قسمت هایش شباهت های زیادی با فوتبال ایران دارد.»

حواشی خواندنی از جام ریاست جمهوری

سومین دوره تور بین المللی دوچرخه سواری ریاست جمهوری تهران با حضور ۷ تیم داخلی (آساک دوچرخ، ترافیک تهران، ولیعصر کرمان، پتروشیمی تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، مس کرمان، تیم ملی امید) و ۱۲ تیم خارجی (آلمان، هلند الف و ب، ترکیه، ارمنستان، آذربایجان، اسپانیا، قزاقستان الف و ب، گرجستان، جایانت تایوان) آغاز و در ۵ مرحله پیگیری شد. باهم کمی از حواشی این تور را مرور می کنیم:

* در حالیکه در تور ریاست جمهوری دوره قبل و تور چند روز پیش آذربایجان شاهد حضور بیش از ۲۰۰ پرسنل و کادر اجرایی برای مراسمی مشابه بودیم، استارت سومین تور ریاست جمهوری تنها با بهره از ۱۰ نیروی هیئت دوچرخه سواری تهران خورد!

* خط استارت این مسابقه طبق مسیر باید از سمت چپ چیده می شد اما به اشتباه از سمت راست چیده بودند که با ورود تیم ها و تذکر مربیان با تاخیر و با دخالت «مارتین براون» هلندی نماینده uci و سرپرست فنی تور تغییر جهت داد.

* به گفته مربیان مسیر اول این تور کارشناسی نشده انتخاب شده بود به طوریکه مسیرهای جانبی اتوبان بسته نشده بود تا شاهد تردد ماشین های شخصی زیادی در حاشیه مسیر باشیم.

* جمال الدین محمود مالزیایی که برای سومین بار به عنوان مدیر فنی این تور در تهران حاضر شده است به دلیل ناهماهنگی های بوجود آمده از نحوه شروع تور اظهار نارضایتی کرده و یک بار به حالت قهر از مسیر استارت دور شد.

* در شرایطی که در خط شروع باید بیش از ۸۰۰ پانل و برای حمل دوچرخه ها از چندین ماشین مخصوص حمل بار استفاده شود تنها شاهد حضور یک ماشین در مسیر مسابقه بودیم.

* طبق قوانین مسئولان برگزاری تور باید برای مربیان و سرپرستان هر تیم به صورت مجزا ماشینی را در طی مسیر قرار دهند اما تعداد این اتومبیل های مخصوص به حدی کم بود که مربی یکی از تیم ها با ماشین نماینده uci، تیم خود را در مسیر همراهی می کرد و مابقی نفرات با یک اتوبوس مسیر را طی کردند.

* چندر کابزن تیم جایانت تایوان یکی از مطرح ترین تیم های قاره آسیا به دلیل ناهماهنگی با وزارت امور خارجه و نبود نماینده فدراسیون یا هیئت دوچرخه سواری تهران در محل فرودگاه از همراهی تیم خود بازمانده و از فرودگاه به کشورشان بازگردانده شدند.

* ماشین‌های زباله‌بر شهرداری مسوول حمل و نقل دوچرخه‌ها شد.

مسوولان جعلی گالاتاسرای؟!

این برای چندمین‌بار بود که از سوی مسوولان باشگاه تراکتورسازی چند مرد ترک زبان و خارجی به عنوان مسوول، قائم‌مقام، عضو هیات مدیره و... باشگاه گالاتاسرای معرفی می‌شدند، در حالی که هیچ سمتی در این باشگاه ترکی نداشتند.

عجیب‌ترین اتفاق و نکته برجسته این پرونده در جایی است که یکی از نزدیکان باشگاه گالاتاسرای صحبت‌هایی کرده که پذیرفتنش خیلی سخت است: «چند ماه پیش یک قرارداد و صحبت‌هایی در مورد فرآورده‌های ورزشی بین ایران و ترکیه انجام شد تا جایی که ما هم خبر داریم، گروهی در ایران تلاش می کنند تا گالاتاسرای را به تبریز بکشانند. ما در جریان دعوت مسوولان باشگاه تراکتور هستیم و می‌دانیم که آنها به طور مستمر خواهان برگزاری این بازی هستند ولی هنوز هیچ پاسخی برای آنها ارسال نشده و هیچ گروهی از مسوولان گالاتاسرای هم به ایران و باشگاه موردنظر نرفته‌اند و با آنها دیداری نداشته‌اند!»

البته این پایان اتفاقات مربوط به این پرونده نیست. پیش از بازی تراکتور - پرسپولیس بود که یک گروه ترک به عنوان مسوولان و مدیران گالاتاسرای معرفی شدند و جالب اینکه حتی مسوولان تراکتور اعلام کردند که این افراد قصد ساخت ورزشگاه صد هزار نفری برای تراکتورسازی را دارند!

رد پیشنهاد هفت میلیون دلاری

سایت خبری فرم با اشاره به پیشنهاد هفت میلیون پوندی مسئولان باشگاه استیل آذین به مصطفی دنیزلی در خبری آورده است:

«مصطفی دنیزلی یک رقم نجومی را که از سوی باشگاه استیل آذین ایران به وی پیشنهاد شده بود، نپذیرفت. این رقم چیزی در حدود ۲/۵ برابر مبلغی است که دنیزلی از باشگاه ترکیه‌ای بشیکتاش دریافت می کند.»

این سایت خبری همچنین از مذاکرات مسئولان باشگاه استیل آذین با مصطفی دنیزلی در منزل این مربی ۶۱ ساله خبر داده است.

BESIKTAS JK 2008 & 2009

کاپلو سایت آنلاین ارزش‌دهی بازیکنان

فابیو کاپلو در اقدامی کاملا غیر منتظره سایت شخصی را راه اندازی کرده که کاربران می توانند از سرتاسر جهان عملکرد بازیکنان تیم ملی انگلستان را دو ساعت پس از هر بازی مشاهده کنند .این سایت که CapelloIndex نام دارد، توسط کاپلو در بازار بورس لندن رونمایی شد و در این سیستم به هر بازیکن بر اساس سیستم آنالیزی که توسط خود کاپلو طراحی شده است از ۱۰۰ نمره‌ای داده می شود. کاپلوهدف این اقدام را درامد زایی نمی داند بلکه آن را اقدامی برای اطلاع رسانی شفاف به علاقمندان معرفی کرده است. کاپلو تاکید کرده در رتبه بندی بازیکنان تنها مسئله عملکرد فیزیکی آنها مورد نظر نیست بلکه شرایط روانی بازیکنان هم مد نظر قرارمی گیرد و او از همه ابزارابرای سنجش عملکرد بازیکنانش استفاده خواهد کرد.

بکام، در جام جهانی

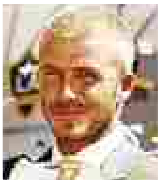

مصدومیت دیوید بکام، ستاره تیم ملی انگلیس، از ناحیه آشیل پا حداقل او را تا ماه نوامبر از میادین دور نگه خواهد داشت اما فابیو کاپلو، سرمربی سه شیرها از او دعوت کرد تا در جام جهانی آفریقای جنوبی به عنوان یکی از اعضای کادر فنی انگلیس فعالیت کند. یکی از اعضای فدراسیون فوتبال انگلیس درباره این خبر گفت: «تردیدی نیست که ما می خواهیم بکام در آفریقای جنوبی همراه ما باشد؛ او می تواند بسیار به ما کمک کند. کاپلو بکام را به عنوان یکی از اعضای کادر فنی در نظر گرفته است، او می تواند در رختکن و تمرینات بسیار موثر باشد اما ما باید در این زمینه با مربی اختصاصی او گفتگو کنیم و ببینیم که او تا چه اندازه می تواند در جام جهانی ما را همراهی کند.»

بازیکنان می گفتند واعظ رفتنی است!

با بازگشت کاروان استقلال از عربستان و حذف ناباورانه این تیم از لیگ قهرمانان باشگاه های آسیا، اخبار عجیبی از شکاف در این تیم شنیده می شود. خبرنگارانی که همراه تیم به عربستان رفته بودند، ادعا دارند چند بازیکن استقلال حتی قبل از بازی با اطمینان از برکناری امیر واعظ آشتیانی در پایان بازی استقلال والشباب سخن می گفته اند. اینکه یکی از بازیکنان تیم با سرمربی تیم قهر بوده و این دو برای حرف زدن با هم کسی را واسطه می کرده اند. از اینکه بعد از بازی صمد مرفاوی همچنان توهم توطئه داشته و اعتقاد داشته یکی از یاران کلیدی تیمش تعمدا بازی نکرده و ضعف او اساس تیم را از هم پاشیده است. این ها را به این شایعه که واعظ در رختکن تیم خداحافظی کرده بود هم اضافه کنید. شایعه ای که البته امروز خسرو دانشجو آن را تکذیب کرده و گفته است واعظ همچنان مدیر استقلال است.

دلال ها، داوران را می خرند

کمک داور بین المللی که دیگر حق حضور در بازی های پخش مستقیم را ندارد، کمیته داوران را متهم به دلالی کرد.

داود رفعتی در گفتگویی ادعا کرد: «یک نفر با داورهای مختلف برای بالا و پایین کردن نتایج بازی‌ها تماس می گیرد، این فرد چندین بار با خود من تماس گرفته اما کمیته داوران علی‌رغم اینکه او را می‌شناسد، هیچ برخوردی انجام نداده است. از فدراسیون فوتبال می‌خواهم فکری به حال داوری بکند تا کمی قانونمند شده و باندبازی‌ها و دلالی‌ها در آن از بین برود.»

این اولین بار در سالهای اخیر است که یک داور بین المللی رسما به شایعه وجود واسطه ها برای رقم زدن نتایج بازی های لیگ برتر اعتراف می کند. او که انتظار داشت با بازنشسته شدن حیدر شکور به عنوان کمک داور سوم لیست بین المللی معرفی شود، در کمال تعجب دید که کمیته داوران، ابولفضلی را بالاتر قرار داده است. رفعتی در دوران ریاست فدراسیون فوتبال دادکان متهم بود که چون همسرش رئیس دفتر رئیس وقت فدراسیون فوتبال بود، تعداد زیادی از بازی های پخش مستقیم را به عنوان کمک داور اول قضاوت می کرد.

احضار ترزگه به دادگاه

دیوید ترزگه، مهاجم تیم یوونتوس، به دلیل دادن اطلاعات اشتباه به پلیس در یک ایست بازرسی معمولی به دادگاه فراخوانده شد.

این اتفاق سال گذشته رخ داده بود و ترزگه که به همراه دوستش توسط پلیس متوقف شده بود، با دادن اطلاغات غلط، آنها را گمراه کرد.

او به پلیس در مورد نام، تاریخ و محل تولدش دروغ گفت هرچند پس از اینکه به ماشین پلیس انتقال پیدا کرد، حقیقت را به آنها گفت.

ترزگه ابتدا خود را وینچنزو یا کوئینتا و سپس الساندرو دل پیرو معرفی کرد! او پس از دقایقی نام درست خود را به ماموران گفت اما به آنها گفت که در ۱۵ نوامبر ۱۹۷۶ در بوئنوس آیرس به دنیا آمده است در حالی که او در واقع در ۱۵اکتبر ۱۹۷۷ در رن (فرانسه) به دنیا آمده است.

علاوه بر اینها، در گزارش پلیس آمده است راننده اتومبیل نیز مست بوده و کنترلی روی رفتارش نداشته است.

بازیکن تمارض نکرده بود، مرده بود!

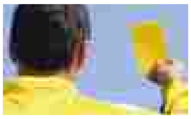

یکی ازبازیکنان فوتبال کرواسی که به زعم داور دربازی تمارض کرده بود و برای همین مستحق دریافت کارت زرد شناخته شده بود دلیل دیگری برای زمین خوردنش داشت. گوران تونیچ ۳۲ ساله دفاع تیم لادوست در دقیقه ۳۵ بازی با تیم وراتسکی سوکولا در لیگ کرواسی در یک کورس با مهاجم حریف ناگهان زمین خورد و داور بازی که ظاهرا از تمارض او مطمئن بود به سراغش رفت و یک کارت زرد به مدافع سرنگون شده نشان داد. اما این بازیکن دچار سکته قلبی مرگباری شده بود و مقامات مسئول بلافاصله او را به بیمارستان منتقل کردند.

یکی از مسئولان باشگاه درمورد این حادثه گفت: تونیچ هیچ سابقه پزشکی نداشت وتیم درمان نهایت تلاشش را انجام داد اما به نظر می رسید اودر همان زمین فوتبال جانش را از دست داده بود.

بالاترین شهرت برای یک انسان، شهرت به انسان بودن است

● لوئی آگاسیز

حلقه دار: رضا رفیع rz.rafie@gmail.com

در حلقه رندان

دوبیتی های عشقولانه!

مهدی دانش

فضا را غرق عطر یاس کردی
دلم را مملو از احساس کردی
دل من ورشکست عاشقی بود
تو چک های دلم را پاس کردی!

***

دل من دختر همسایه می خواست
چه حاصل؟... زندگی سرمایه می خواست
برای عاشقی یک دل بسم بود
ولیکن زن گرفتن مایه می خواست!

***

دل عاشق شد، بابایش را درآورد
طرف هول شد، صدایش را درآورد
زنی شلوار شوهر را دو تا دید
ز پایش هر دو تایش را درآورد!

***

کشم آهی که دامانت بگیره
رها کردی دلم را تا بمیره
پس از تو دل نمی بندم به یاری
مگر ژینوس تحویلم بگیره!

***

دلم آشوب کردی، خوب کردی
مخم معیوب کردی، خوب کردی
پر از مار بوآ بود آستینم
به آنجا چوب کردی، خوب کردی!

***

مرا ای یار! دست کم گرفتی
رقیبم را ولی محکم گرفتی
الهی زنده باشم تا ببینم
که حال آن بابا را هم گرفتی!

***

تو که هر روز حالم می گرفتی
دم رفتن دمادم می گرفتی
بگو ای بی وفا! از من چه می ماند
اگر مهریه را هم می گرفتی؟!

عاشقانه، سیاسی، تبلیغاتی، ورزشی

راشد انصاری

یک بار دیدم او را، عمری شدم خمارش
ای کاش کرده بودم، آن لحظه جان نثارش
در آن نگاه اول، ما را ندیده در رفت
ای کاش دیده بودی، مانند من فرارش
از پشت سر جوان بود، زیبا و مهربان بود
این گونه زیر چشمی، سنجیده شد عیارش
یک بوسه از رخ او، سرقت نمی توان کرد
چاهی بکن عزیزم، دزدیده ام منارش
با بوسه های کشکی، گاهی عنایتی کن
یعنی بساب قدری، کشکی در آن تغارش
این قصه ای قدیمی است، شاعر فدای ظاهر
شاعر نیفتد اصلاً، با بطن و متن، کارش

***

(در بین شعر خوانی، با آگهی چطورید؟
تبلیغ مفت و مجان، از ساوه و انارش
آن میوه ای که دستت، ناخورده می دهد آب
در می رود تلنگش، تا می دهی فشارش
منظور شاعر اینجا، صرفا انار ساوه است
لطفا به میل شخصی، معنا نکن انارش
با پوزش فراوان، بشنو ادامه شعر
شاعر اگر چه از خط، خارج شده قطارش)

***

دنبال او دویدم، اما نمی رسیدم
آن سان که نره شیری، در می رود شکارش
با دوستان خشونت، با دشمنان رفاقت
این بود مطمئناً، سر لوحه شعارش
من نیز دادم از لج، تغییر سوژه ام را
تا مثل من بسوزد، با سر نوشت تارش

***

چون مطربی حرام است، خواننده را گرفتند
با افتخار کردند، در جیب او سه تارش
در عرصه جهانی، هستیم اگر موفق
بر گردد این به دکتر، با سعی بی شمارش
«فلفل نبین چه ریز است، بشکن ببین چه تیز است»
آتش گرفته دنیا، از شدت بخارش
دکتر خودش به ما گفت، بی شک جهان سلطه
عمرش رسد به آخر، در می رود زوارش

***

آن کشوری که فوتبال، شد ورزش نخستش
یک چهره مثل پروین، شد کل افتخارش
از گینه بیسائو، بردیم و بعد از آن هم
بردیم بنگلادش، با آن همه ستارش
اسب چموش فوتبال، شیهه کشد فراوان
جفتک زیاد دارد، هر کس که شد سوارش
اوضاع ورزش ما، مانند شعر من شد
هر کار کردم اما، رفت از کفم مهارش!

عبرت نامه

محمد یزدانی

تا که تعطیل شد دبیرستان
کوچه پر شد به صد گل خندان
هر کسی با کسی به راهی رفت
یا که از چاله ای به چاهی رفت
این میانه جوانکی بی دل
غرقه شد قایقش در این مشکل
مشکلش عشق بود و دیگر هیچ!
عشق در کوچه های پیچا پیچ
رفت تا کوچه در خیابان ریخت
و خیابان به یک بیابان ریخت
رفته رفته برفت تا جایی
کاندر آنجا نبود غوغایی
خلوت شاعرانه دادش دست
حالت عارفانه دادش دست
برگه از دفتر «ریاضی» کند
گفت با خود: ریاضتم تا چند؟
من به آن دختری که دل بستم
کی بگویم که عاشقش هستم؟
کی بگویم که میل او دارم؟
او گل صد پر است و من خارم
سی ورق از «مثلثاتش» کند
شد ورق ها به پشت هم پیوند
گفت: دیگر «زبان» نخواهم خواند
هم چنین و چنان نخواهم خواند
در عوض پای بند «آمارم»
شب به عشقش ستاره بشمارم
هی ورق در پی ورق کم شد
هی سفیدی سیاه نم نم شد
چی نوشت و چگونه؟ — نامعلوم
فرض کن عاشقانه ای منظوم
نام خود را نوشت و امضا کرد
نامه محرمانه را تا کرد
صبح فردا سپیده چون سر زد
خیمه عاشق چو مهر خاور زد
بر سر کوچه ای که از آنجا
می گذشت آن نگار مه سیما
دخترک در کمال بی خبری
غافل از حیث سمعی و بصری
سر به زیر از کنار در حرکت
با شکوه و وقار در حرکت...
با سلامی که کرد پیوستش
نامه را داد ناگهان دستش
دخترک با حیا و بی تمکین
نامه را بی نگاه زد به زمین
روز دوم شد این عمل تکرار
گرچه بودی اضافه تر اشعار
روز سوم چو دید آن دختر
بر سر راه وی ستاده پسر
پس صدا زد برادر خود را
— او کمین کرده بود در آنجا —
بر جهید از کمین برادر جان
بر سر و روی عاشق نادان
آگهی کرد با توانایی
آن پسر را به کاج تنهایی
چرب کردی چو پشت و پهلویش
با ذغالی نوشت بر رویش
تو کجا عشق یار کو... چو... لو
این کتک یادگار کو... چو... لو!

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خداددوست

فروردین

علیرغم همه مشکلات مظلومانه شرایط را درک و برخلاف میل و تصورتان عمل می کنید اما تحقیر شدن را نمی‌توانید تحمل کنید، پس نکته‌سنج باشید و ارزشهای معنوی خود را خوب حفظ کنید و انتخاب را جایگزین اعتراض نمایید که تقاضاهای شما بسیارند و حتی اگر آنها را در دل خود مخفی نگه دارید باز مثل روز برای خود و اطرافیان آشکار هستند.

در ضمن این را نیز بدانید برای مسائلی که شما در آن تاثیری ندارید حداقل اینکه خودتان را سرزنش نکنید و روحتان را رها سازید که این می تواند مقدمه یک توافق بین «او» و خودتان باشد.

اردیبهشت

با کفایت هستید و درعین حال خوش‌بین و بی‌نیاز از تمامی چیزهایی که برای مردم دست و پاگیر است برای همین خیالتان راحت چون وجود افراد مزاحم اطرافتان نمی‌تواند برایتان مشکل‌ساز شود. در ضمن در این روزها باید بیشتر دقت کنید تا دلسوزی شما باعث ایجاد سوء‌تفاهم نشود، پس کنجکاوی خود را تحت کنترل درآورید و استرس را از خود دور سازید. در مورد موضوعی که دودل هستید هم باید بگویم شما قدرت تصمیم گیری خاصی دارید و دلایل منطقی شما جلوی پشیمانی‌تان را می گیرد.

خرداد

اتفاقات عجیب و غریب زندگی شما بسیار است، ولی خدارا شکر که هم‌اکنون ذهن شما باز و آرام پیش می‌رود و حال و هوای دلتان مناسب‌تر از هر زمانی است و شرایط برای تمرکز آماده می‌باشد، پس استفاده کنید و سوار پرنده خیالتان شوید که هیچ محدودیتی برای شما وجود ندارد و به گونه‌ای عمل کنید که بتوانید به هر کسی اعلام کنید چون شما الگوی خوبی برای خیلی‌ها هستید.

نکته پایانی در مورد آرزوهای شما می‌باشد و می‌خواهم یادآوری کنم که تمامی آنها دست یافتنی‌اند و تنها باید برایشان قدم بردارید.

تیر

قابلیت‌های زیادی دارید و البته خودتان را هم خوب قبول دارید و از موهبت الهی برخوردار می‌باشید که باید شکر آن را برای همیشه بجا آورید.

دوست خوبم! بار مالی در این روزها برایتان بسیار است و در این روزها لازم است که خودتان را تقویت کنید تا از بروز بیماری پیشگیری کنید.

در ضمن این را نیز بدانید که در این دنیا هیچ کس شبیه دیگری فکر نمی کند پس از عکس‌العمل‌های متفاوت دیگران تعجب نکنید و شما سازگاری پیشه کنید و هیچ وقت نخواهید که به خودتان دروغ بگویید و یا بهتر بگویم بنا به مصلحت روزگار خود را گول بزنید که در آینده خود را نخواهید بخشید.

مرداد

به راستی قابل ستایش است که شما با وجود تمام توفانهاو سیل‌های زندگی و حرف و حدیث‌ها و نامهربانی‌ها توانسته‌اید خودتان باشید، پس در آینده نیز خم به ابرو نیاورید و لبخند را جایگزین هر واکنشی کنید و آنچه در دل دارید را بدون هیچ نگرانی حفظ نمایید. در این روزها نیز تغییرات خوبی را پیش‌رو دارید و به زودی دیدگاه شما نسبت به یکسری مسائل آزاردهنده‌تان تغییر اساسی خواهد کرد و باافرادی آشنامی‌شوید که باکمک آنهامقدمات ایجاد شرایط جدید فراهم خواهد شد. در ضمن این را نیز بدانید که در تنها بودن نباید زیاده‌روی کنید، پس اعتدال پیشه کنید و بدانید که عشق روزنه‌های امید را می‌سازد. نکته پایانی اینکه شما که به نان حلال اعتقاد دارید، در مورد هر کسی بخصوص همکاران زیردست رعایت وجدان و عدالت را داشته باشید.

شهریور

خورشید گونه عمل کنید و با همه کس یکرو و روراست هستید و خود واقعی‌تان راخوب می‌شناسید و برای همین است که می‌توانید در این روزهای بخصوص پیش رو شروع و یا تولدی دوباره داشته باشید و از برکت و نعمت‌هایی که برایتان درنظر گرفته شده بهره ببرید.

دوست خوبم! جلوی فرار افکار را از ذهنتان بگیرید و دلخوریها را کنار بگذارید و به هر کس به اندازه خود و وجودیش ارزش قائل شوید تا از حرفها و رفتارهای نابهنگام رنجیده خاطر نشوید و برای مشورت نیز از دوستان صادق و قابل اعتماد استفاده کنید نه هر کسی که ادعای صداقت می کند و در عمل...

مهر

راه روشنی را پیش رو دارید که تلخی و شیرینی‌های آن برایتان آشکار است، پس تلاشتان را بیشتر کنید تا بتوانید زندگی پرشوری داشته باشید همانگونه که تا به امروز با هیجان و احساس پیش رفته‌اید!

دوست خوبم! در این روزها لازم است حافظه خود را تقویت کنید چون مجبور می‌شوید که مسائل را با نگاه ذهنی‌تان مرور کنید و سپس آنها را به نمایش بگذارید. ودقت کنید که به هیچ کس اجازه ندهید تا حریم خصوصی شما را بشکنند و یا بخواهد برایتان تعیین تکلیف کند که حوادث نابهنگام همیشه در کمین هستند و برایتان دشواری به همراه خواهند آورد.

آبان

این را به شما قول می‌دهم که فشارها این روزها و در روزهای پیش رو از بین می‌روند و شرایط به شکل غیرقابل تصوری رو به بهبود خواهد گذاشت و دقت کنید که شما نیز سخت گیری نکنید و به وعده‌هایی که به خود داده‌اید عمل کنید و اوضاع را با نگاهی دقیق‌تر مورد بررسی قرار دهید تا بتوانید انتظارات غیرواقعی خود را از لیست ذهنی‌تان حذف کنید و نیازهای واقعی را جایگزین آنها نمایید.

دوست خوبم! بااحتیاط سخن بگویید و از حرمت کلام خویش محافظت کنید تا بتوانید انتظارات غیرواقعی را از لیست ذهنی‌تان حذف کنید و نیازهای واقعی را جایگزین آنها نمایید.

دوست خوبم! بااحتیاط سخن بگویید و از حرمت کلام خویش محافظت کنید تا بتوانید ترس از عواقب آن را از خود واطرافیانتان دور سازید. در ضمن برای سلامتی خود نیز قدمی بردارید و تغذیه روحتان را هم مدنظر داشته باشید.

آذر

با اینکه خودتان را عقل کل می‌دانید، ولی گاهی اوقات بی‌هیچ دلیلی از کاه کوه می‌سازید و به گونه‌ای عمل می کنید که حتی باعث تمسخر دیگران می‌شوید و شخصیت‌تان را در هاله‌ای از ابهام قرار می‌دهید درحالی که از همین امروز باید فضای اطرافتان را تغییر دهید و بتوانید، روحیه طلایی خود را به دست آورید، پس آستین‌های خود را بالا بزنید تا بتوانید که موانع برای پشت سر گذاشتن زیاد است! در ضمن در این روزها بیشتر به فکر آرامش جسمی و روحی خود باشید و از هزینه‌های اضافی دوری جویید که برای شما زمینه آرامش معنوی مهیاست. نکته آخر این که به پاکیزگی ظاهرتان نیز بیشتر از گذشته دقت کنید که این کار باعث برانگیخته شدن احساسات شما می‌شود.

دی

اینطور که پیداست اینکه زندگی بی‌مشکل وجود ندارد و بخصوص اینکه هر کس تقدیری دارد را قبول ندارید، چون می‌خواهید انقلابی کنید و تقدیر را به دست خود بگیرید.

دوست خوبم! شما خودتان را بهتر از هر کس دیگری می‌شناسید و البته که خودتان را شایسته شرایط و موقعیت‌های بهتری می‌دانید و محدودیتی و ناتوانی نیز برای شما وجود ندارد پس چرا زندگیتان را مدیریت نمی کنید و هنوز طوری رفتار می کنید که گویی باورتان با مشکل روبروست و این تشویش قبل از هر کسی شما را با بحران روبرو می کند. در ضمن این را نیز بدانید که در آینده زندگی چهره شاد و قشنگ‌تری از خودش را برای شما نمایان می کند، چرا که لیاقتش را دارید.

بهمن

لازم است مسائلی را روشن کنید که شما فکر می کنید احتیاجی به توضیح دادن نیست، درحالی که این فقط فکر شماست و درستی آن منوط به حقیقی بودن این احساس است. مدتی است بدون توجه به گذشته و یااشتباهات آن منتظر حمایتی هستید که باید برای شفاف شدن این درخواستتان اقدامی کنید.

دوست خوبم! به جای اعتراض‌های با دلیل و یا بی‌دلیل کاش حداقل خودتان راجای طرف مقابلتان بگذارید تااو رابیش از آستانه تحملش تحت فشار نگذارید. در ضمن در این روزها هدیه الهی دریافت می کنید که باید شکر آن را بجای آوریدو این کار را به خودتان نسبت ندهید. در مورد شغلتان هم بهتر است کمی منطقی فکر کنید و عواطف را در آن دخیل نکنید.

اسفند

وظایف متفاوت و مهمی را برعهده دارید که باید بتوانید تعادلی بین‌اشان برقرار کنید و اگر تمایل به انجام کاری ندارید آن را اعلام و مسوولیت آن را از خود سلب کنید تا بی‌دلیل خودتان را شلوغ و بدهکار نسازید.

دوست خوبم! هیجان زیادی برای شما اصلاً خوب نمی‌باشد درحالی که بیشتر کارهای شما پر از استرس است و باید به آنها ترتیبی بدهید تا بتوانید به اعصابتان مسلط شوید چرا که شور جوانی همیشه وجود ندارد. در ضمن دقت کنید که مادیات را بیش از حد مهم جلوه ندهید که پول نمی‌تواند نیازهای عاطفی شما را برآورده سازد اگرچه کمک به دیدن چیزهای زیادی می کند.

نکته پایانی هم این که به جای چشم بستن بر روی واقعیت‌ها انتقادها را مورد بررسی قرار دهید و از نکات مثبت آن استفاده ببرید.

> سخن شیوا اندیشه را تابان می کند
>
> ● محمد حجازی

شکوفه هـای زندگی

مریم درویشوند

هانیه درویشوند

مهدیه مهری

مهدیه خدایی

معصومه علیپور

زهرا علیخانی

مریم سلخوری

سارا دهتوی

فرشته کوهی

سعیده اله بخش

زهرا سلخوری

فاطمه حاتمی

زهرا درویشوند

زهرا غمزاد

زهرا اله بخش

مریم رحیمی

حمیده ولی پور

مائده برزو

مهدیه وصیمی

زینب درویشوند

فاطمه سلیمانپور

فرم اشتراک

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

☐فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم.)

☐حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی واریز کنید.

☐از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.

☐در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.

☐بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات امور مشترکین ـ
کد پستی: ۱۵٤۹۹۵۳۱۱۱

○حق اشتراک سالانه:

○برای داخل کشور:

یک سال	ششماه	سه ماه
۳۸۰۰۰۰ ریال	۱۹۰۰۰۰ ریال	۹۵۰۰۰ ریال

○برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان، گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۹۰۰۰۰۰ ریال	۱۰۰۰۰۰۰ ریال	۱۰۶۰۰۰۰ ریال
ششماه	٤۵۰۰۰۰ ریال	۵۰۰۰۰۰ ریال	۵۳۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۲۳۰۰۰۰ ریال	۲۵۰۰۰۰ ریال	۲۷۰۰۰۰ ریال

○توجه:

○در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳٤۷۱ـ۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک:

آدرس مشترک:

کد پستی: تلفن:

صندوق پستی:

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران:

کد پستی: تلفن:

صندوق پستی:

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می باشد.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر ارسال کنند.

مهدی پناه‌دوست، تو به ما امید دادی، تو به ما زندگی دوباره بخشیدی پس تا آخر عمرمان از یاد نخواهیم برد محبت‌های بی‌دریغت را. **مرتضی فلاحتی – بهشهر**

یاشارجان، پسر گلم، دردانه خانواده، سی و یکم اردیبهشت تولدت را از صمیم قلب تبریک می گویم آرزوی موفقیت و سلامتیت را از خدای بزرگ خواهانیم.
مادرت راحله گلشنی – فردیس کرج
و پدرت سراج ابراهیم پور

همسر عزیزم، رضاجان، مفهوم عشق با تو برایم معنی گرفت و من تر ابه خاطر قلب مهربانت برگزید ششم خرداد سالروز تولدت را از صمیم قلب تبریک می گویم.
همسرت فاطمه ظهیرآبادی – تهران

اِلیاجان پسر مهربانم، پانزدهمین سالگرد میلادت را جشن می گیریم تولدت مبارک. **خواهرت سیما عسکرنژاد – مهاباد**

عزیز دلم، **ویداجان**، تولدت را با تمام وجود به تو نازنین تبریک می گویم و آرزوی خوشبختی تو را از خداوند بزرگ خواهانم. **زیبا و نوید زینلیان – تهران**

شیماجان، چهارم خرداد روز شکفتن گل وجودت مبارک بهترین آرزوها را برایت به دست فرشته‌ها سپردم نگاهت به آسمان باشد. **زیبا و مرضیه محسنیان**

فریبای عزیزم، خواهر و دختر خوبم، خرداد زیباترین ماه زندگی من است ماه گل شکفتن که در میان آنها هم تو زیباترینی، تولدت مبارک.
دوستدار مامان زیبا و مرضیه محسنیان – تهران

سیدمحمدمهدی جان، عزیز دلم نهم خرداد ماه در آرشیو دلمان همیشه ماندگار است تولدت مبارک دوستت دارم. **خاله مریم آبگشا – گله‌دار فارس**

احسان عزیزم، با پشت سر گذاشتن کلاس اول حالا دیگر می‌توانی پیام تبریک تولدت را بخوانی، تولدت مبارک عزیزم. **عمه محبوبه و دخترعمه‌ها – تهران**

علی جان، نوگل باغ زندگیمان، عاشقانه دوستت داریم، تولدت مبارک.
پدر و مادرت اسلام دلاوری و سمیه لطف‌اله‌زاده – رباط کریم

تقی جان، همسر عزیزم، تو برایم عزیزی و روز تولدت بهترین روز و بیست و هشتم اردیبهشت میلادت را جشن می گیریم.
همسرت معصومه و فرزندانت احمد و نسرین قاسمی – لوشان

سیاوش جان، پسر گلم، سی‌ام اردیبهشت خانه ما با بوی بهشت عطرآگین شد، تولدت مبارک. **مادر و خواهرت – راضیه – نیلوفر قربانی – لوشان**

مهران جان، تقدیم به تو که نامت بهارم، یادت در فکرم، عشقت در قلبم، کلامت در دفترم، و عطر بویت در خاطرم است، تولدت مبارک.
نامزدت مینو بایگان – بندرعباس

جوادجان، همسر عزیزم، زندگی با تو زیباست دوستت دارم، ای زیبای من.
همسرت افسانه بهروزی – مازندران

رعنای من، خواهر مهربانم، قدم نورسیده‌ات مبارک، من و همسرم این شاخه گل زیبا را به همسرت احمد آقا و شما خواهر خوبم تبریک می گوییم.
برادرت نیما و زن داداشت شقایق صالحی – منجیل

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

پروانه عزیز، خواهر دوست داشتنی، بیست و نهم اردیبهشت بیست و یکمین سالگرد تولدت را به شما و همسر گرامیت آقاپدرام تبریک می گویم.
خواهرت پریوش صدیقی – رودبار گیلان

محمدجان، با تو بودن تنها بهانه زندگی من است، به اندازه تمام گلهای دنیا دوستت دارم. **همسرت فاطمه زارع – شهرری**

محمد عزیزم، همسر مهربانم، وجود تو هدیه گرانبهایی بود که خداوند مرا لایق آن دانست و هدیه من به تو، قلبی است که تنها برای تو می‌تپد.
همسر همیشه عاشقت فاطمه

همسر عزیزم، **حسن جان**، اردیبهشت که ماه زیبایی است برایمان زیباتر شد که تو متولد شدی تولدت مبارک.
همسرت زهراالسادات و فرزندانت رضا و رضوان میرزایی – مشهد

فرانک جان، بهترین و عزیزترینم، همواره بر خود می‌نازم که انتخابی چنین زیبا داشته‌ام و از اینکه تکیه گاهی چون تو دارم خوشحالم. **نامزدت آرام حشمتی**

همسرم، **حسین عزیز**، بهترین آهنگ من تپش قلب تو و بهترین روز زندگی من روز تولد توست ۲۶ اردیبهشت سالروز تولدت مبارک.
همسرت فاطمه بختیاری – تهران

محمودجان، پسر مهربانم، تو تک ستاره خانواده ما هستی ۳۰ اردیبهشت شانزدهمین سال تولدت مبارک. **مادرت زهرا اسکویی – آوج همدان**

مادر عزیزمان، **رقیه رفیعیان**، ششم خرداد، روز تولدت را با یک سبد گل رُز جشن می گیریم و تندرستی را از یزدان منان می‌خواهیم دوستت داریم.
عروس و پسرت خطیبی – تهران

ملیحه جان، نگاه مهربانت را دوست دارم و تنها آرزوی من شادی و سلامتی توست. **همسرت جواد نادعلی – شاهرود**

سارا جان، تبسم عشق گوشه‌ای از نگاه خداست، ساناز عزیز تنها به نگاه او می‌سپارمت. **نامزدت محمد تابان – ده‌دشت**

سمیه‌جان، همسر عزیزم، سوم خرداد، سالروز تولدت را به شما تبریک می گویم و از خداوند بزرگ سلامتی شما را خواهانم. **مهدی خاوریران – همدان**

حسن گلم پسر خوبم، سی‌ام اردیبهشت روز میلادت را جشن می گیریم و به همسر گرامیت نیز تبریک می گوییم.
پدر و مادرت – جعفر حمیدی و نازنین گلعلی‌پور – همدان

ناهیدجان، همسر عزیزم، میلادت قشنگ‌ترین هدیه الهی بود و بودنت در کنار من بالاترین لطف الهی. دوستت دارم. **همسرت سیدحسین نکیسا**

داودجان، برادر خوبم، اول خرداد سالروز میلادت را با تقدیم هزاران شاخه گل رُز به تو زیباترین تبریک می گویم. **خواهر کوچکت الهام اکبری – مشهد**

پدر و مادر عزیز، شما فرشته‌های روی زمین هستید و به شما افتخار می کنم و دوستتان دارم. **دخترت مریم حسینی – ارومیه**

توماچ جان، پسر عزیزم، قدم نورسیده‌ات مبارک. این هدیه الهی و این شاخه گل محمدی را به شما و همسر گرامیت تبریک می گوییم.
پدر و مادرت سیدکمال نورآقایی – مریم نوایی - رودسر

مادر عزیز و مهربانم خانم توکلی، تو فرشته نجات و پاسدار عمر مایی دوستت داریم، سوم خرداد سالگرد میلادت مبارک.
دامادت احمد و دخترت مرجان فلاح و نوه‌هایت ملیکا و اسراء

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

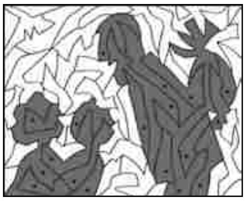

نقاشی گمشده

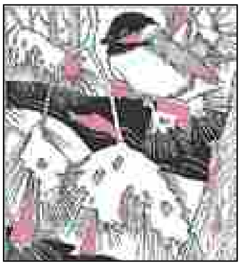

تصاویر پنهان شده

آنجا که تو هستی امکان عشق هم هست کافی ست میان این دو یکی را انتخاب کنیم ● پائولو کوئیلو

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

بازگشت به میهن؛ تهران- ایران، جمعه ۱۴ می: دکتر محمود احمدی‌نژاد رئیس جمهور اسلامی ایران را در کنار پیکر شهیدان بازگشته به وطن می‌بینید. پیکر پاک ۸۹ تن از شهیدان دفاع مقدس پس از ۲۲ سال به میهن بازگشت. در میان این ۸۹ شهید، ۵۱ شهید گمنام بودند.

پیروزی؛ مینسک- بلاروس، یکشنبه ۹ می: سرباز بلاروسی ثابت بر جای خود به رژه نیروهای نظامی می‌نگرد. این رژه به مناسبت سالروز پیروزی ارتش شوروی بر نیروهای نازی در سال ۱۹۴۵ در شهر مینسک برگزار شد. هر ساله در این روز، پیروزی نیروهای شوروی را جشن می‌گیرند.

قدرت صورتی؛ ملبورن- استرالیا، جمعه ۱۴ می: در حرکتی بی‌نظیر بیش از ۱۵ هزار نفر که همگی لباس صورتی رنگ پوشیده بودند، قبل از انجام یکی از مسابقات مهم فوتبال در ملبورن، داخل استادیوم جمع شدند. آنها برای تبلیغات و دعوت مردم به کمک و جمع‌آوری پول برای درمان بیماران سرطانی دست به این اقدام زدند.

فلافل رکورد زد!؛ بیروت- لبنان، سه‌شنبه ۱۱ می: آشپز لبنانی «رامزی چویری» سبدی پر از فلافل‌های سرخ شده را قبل از این که به ظرف بزرگتری بریزد، نشان می‌دهد. او قصد داشت تا رکورد بیشترین تعداد فلافل سرخ شده را در کتاب گینس ثبت کند. یک روز بعد از ثبت این رکورد، لبنان رکورد بیشترین حجم سرو فلافل را شکست! وزن این انبوه فلافل ۵۱۷۳ کیلوگرم شد.

مخالفت؛ بانکوک- تایلند، شنبه ۱۵ می: مخالفان دولت، مشغول مسدود کردن راهها با سیم خاردار و بلوکهای سیمانی هستند. ناآرامی‌ها هنوز هم در بانکوک ادامه دارد. طبق آخرین اخبار، مخالفین دولت دیگر تنها به انحلال پارلمان راضی نیستند و خواهان برگزاری انتخابات در تایلند هستند.

نقاشی‌های شما

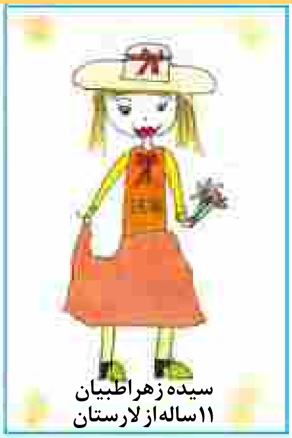
سیده زهرا طبیبان
۱۱ ساله از لارستان

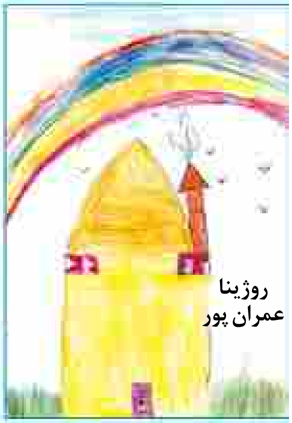
روژینا
عمران پور

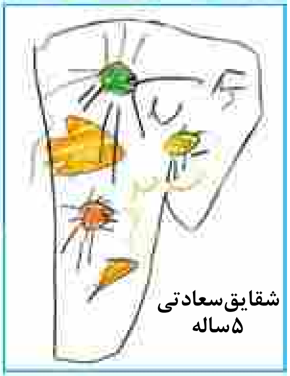
شقایق سعادتی
۵ ساله

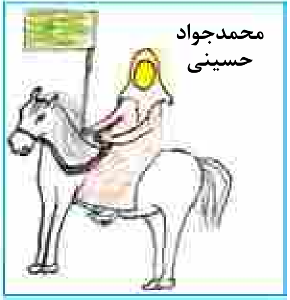
محمدجواد
حسینی

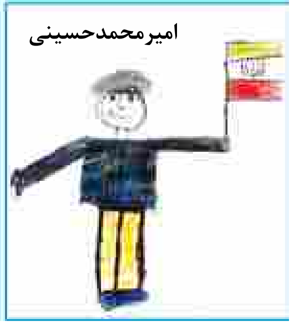
امیرمحمد حسینی

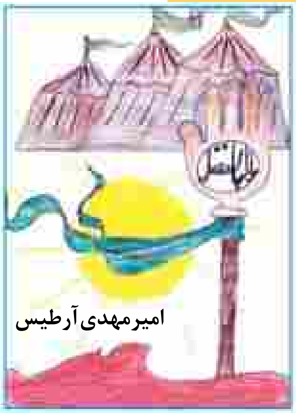
امیرمهدی آرطیس

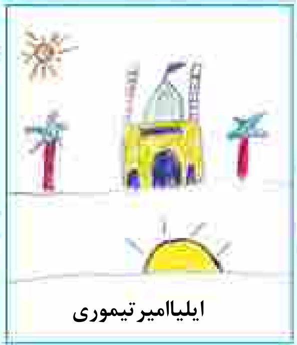
ایلیا امیر تیموری

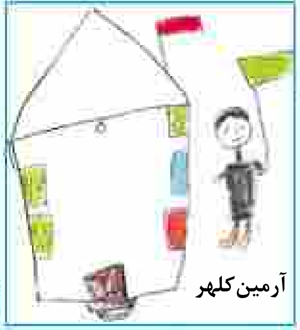
آرمین کلهر

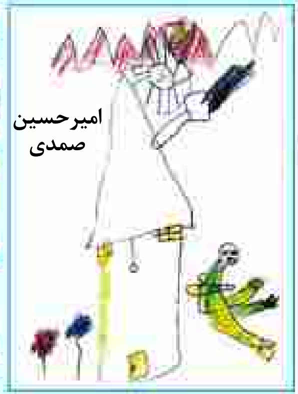
امیرحسین
صمدی

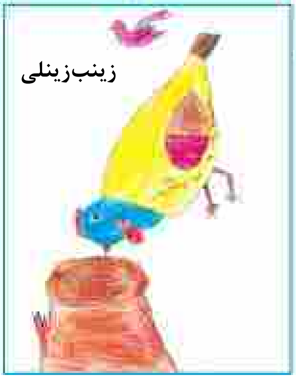
زینب زینلی

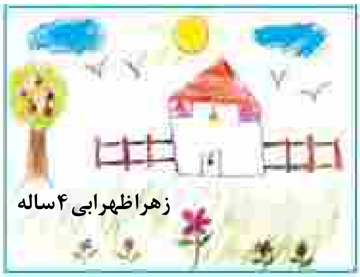
زهرا ظهرابی ۴ ساله

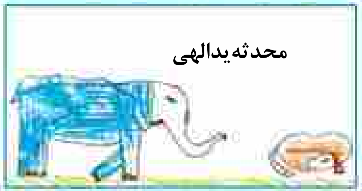
محدثه یدالهی

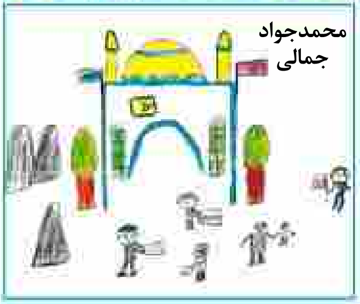
محمدجواد
جمالی

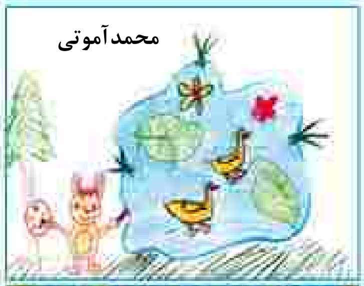
محمد آموتی

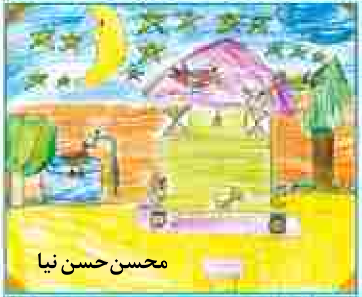
محسن حسن نیا

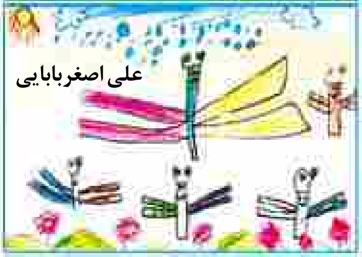
علی اصغر بابایی

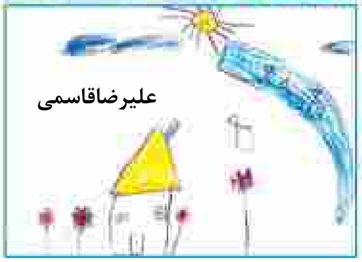
علیرضا قاسمی

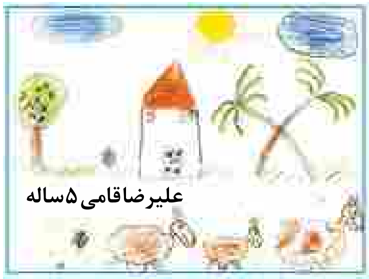
علیرضا قامی ۵ ساله

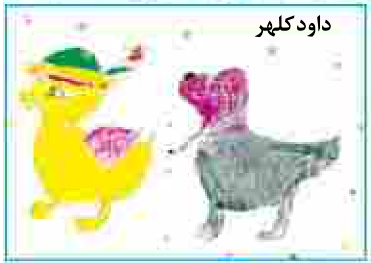
داود کلهر

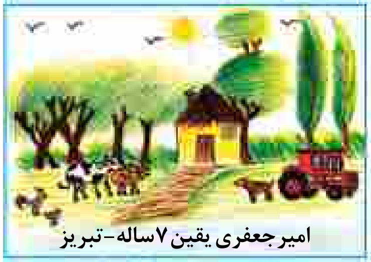
امیر جعفری یقین ۷ ساله-تبریز

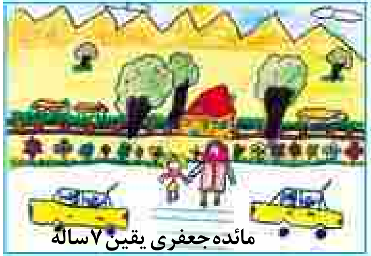
مائده جعفری یقین ۷ ساله

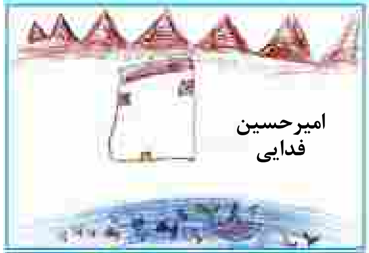
امیرحسین
فدایی

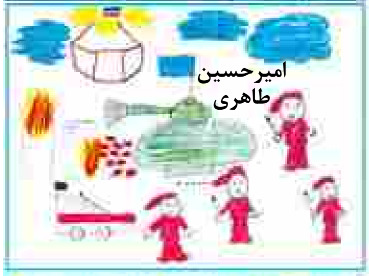
امیرحسین
طاهری

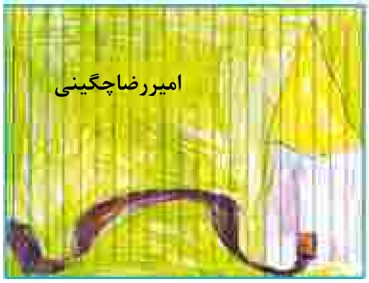
امیررضا چگینی

شرکت نیرو دوچرخ

اولین تولید کننده موتورسیکلت های برقی در کشور

WWW.BTCINTL.COM

تولید کننده انواع موتورسیکلت های برقی
ویلچر برقی و دوچرخه

تلفن: ۳۳۹۵۷۰۶۶ ۰۲۱
۳۳۱۱۳۲۱۴
۰۹۱۲۶۱۷۵۱۸۴

آدرس کارخانه:
جاده تهران - سمنان، ۵ کیلومتر مانده به گرمسار
شهرک صنعتی گرمسار، شرکت نیرو دوچرخ